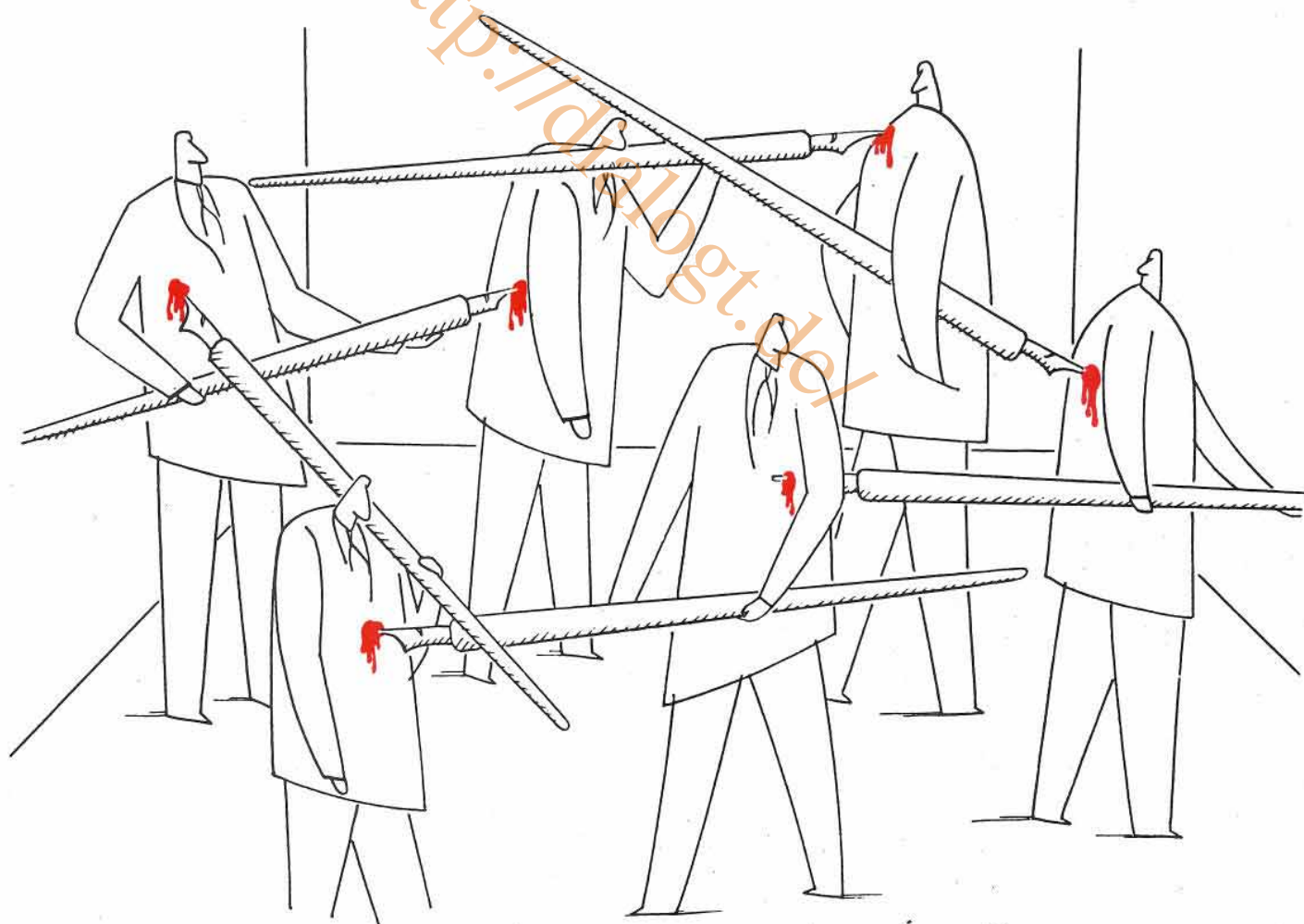


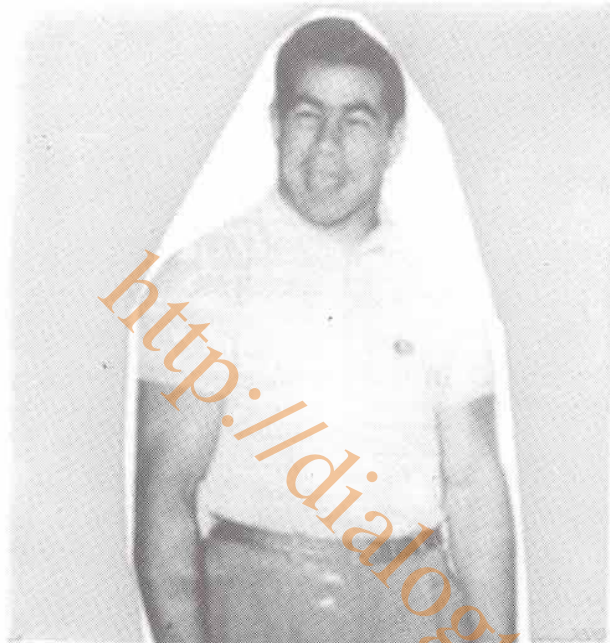


نظر خواهی در باره‌ی چشم انداز جنبش چپ ایران • سیمای مهاجرین در ادبیات امروز ایران • دگان های تازه و جای خالی احزاب • در ایران هیچ نویسنده‌ای در امان نیست • يك جامعه سوسیالیستی چگونه خواهد بود؟ • عیسی مسیح در عرصه‌ی تاریخ و اسطوره ها • داستان :ناصر زراعتی و

مسعود نقره کار • گفتگو با : صدیق تعریف، ژاک دریدا و یوری آفاناسیف • شعر: رضا براهنی • بازی با تمام ورق ها: نقد رمان «عقل آبی» • « شب بعد از انقلاب » و « جنایت مقدس » و ... • تروریسم فرهنگی • نقد و بررسی ، گزارش و خبر و ...



۲۷ سال از جان باختن جهان پهلوان گذشت ...



« به شهادت تاریخ و به اعتبار وقایعی که در این ۲۷ سال گذشته، بر جامعه ما سپری شده، همه گواه بر این مدعاست که جهان پهلوان تختی در یاد همه‌ی ایرانیان زنده است. او با خصوصیات انسانی خود، در جامعه‌ی ورزش، الگوییست برای تمام ورزشکارانی که می‌خواهند در جبهه‌ی مردم و علیه ظلم و بی‌عدالتی باشند .

او در دوران کوتاه زندگی خود، به هرآنچه که متعلق به مردم بود، عشق می‌ورزید، و به هرآنچه علیه مردم بود می‌تاخت . اگر جهان پهلوان امروز زنده بود، در کنار مردم، و با مردم، بر حکومت استبداد می‌تاخت و اجازه نمی‌داد که کارسازان رژیم جمهوری اسلامی، او را همسنگرمدافعان حکومت اسلامی قرار دهند . در سالروز مرگ جهان پهلوان، وظیفه‌ی همه‌ی ما ورزشکاران و وطنان این است که د عمل، هم چون تختی، مدافع انسانیت و آزادی و عدالت اجتماعی باشیم .



۴۶، ۴۵



ماهنامه

آذر - دی ۱۳۷۳ - دسامبر - ژانویه ۹۵ - ۱۹۹۴

مدیر مسئول: پرویز قلیچ خانی
دبیر تحریریه: مهدی فلاحتی

- همکاری شما آرش را پر بارتر خواهد کرد.
- برای آرش، خبر، مقاله، شعر، عکس و طرح بفرستید.
- در مورد مقالات ارسالی چند نکته گفتنی است:
- طولانی تر از سه صفحه مجله نباشد.
- کتجایش هر صفحه آرش ۱۱۰۰ کلمه است.
- همراه با ترجمه ها، نسخه ای از متن اصلی نیز فرستاده شود.
- آرش در حک و اصلاح و کوتاه کردن مقالات با حفظ نظر نویسنده آزاد است.
- پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست.
- آرش از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این نشریه ارسال نشود، معذور است.

حروفچینی: ف - مسعودی

نشانی:

ARASH
6 Sq. SARAH BERNHARDT
77185 LOGNES FRANCE

تلفن و فاکس ۱-۴۴-۵۲-۹۶-۸۷
تلفن ۱-۴۲-۵۹-۴۳-۱۱
تلفن ۰-۹-۱۶-۶۵-۷۶

آرش ماهنامه ای ست فرهنگی، اجتماعی، ورزشی که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) منتشرشده است. در آرش علاوه بر مقالات ادبی، علمی، اجتماعی، فرهنگی، ورزشی، معرفی و بررسی کتاب، آخرین خبرهای فرهنگی داخل و خارج را می خوانید.

با ارسال ۲۰۰ فرانک فرانسه برای اروپا، ۵۰ دلار آمریکا برای کانادا و آمریکا، آرش را برای یکسال مشترک شوید.

بها ۱۵ فرانک فرانسه

نظر خواهی

۱۳- در باره‌ی چشم انداز جنبش چپ ایران

اصغر ایزدی، بابا علی، حمید توکل، حیدر، محمد رضا شالگونی، مصطفی مدنی و امیر ممبینی

مقالات

۴- سیمای مهاجرین در ادبیات امروز ایران

۱۱- دگان‌های تازه و جای خالی احزاب

۲۵- بازگشت به جنگ طبقاتی

۲۶- سه تک چهره

۲۲- پدر و پسر

۳۳- در ایران هیچ نویسنده‌ای در امان نیست!

۳۴- یک جامعه سوسیالیستی چگونه خواهد بود؟

۵۲- عیسی مسیح در عرصه‌ی تاریخ و اسطوره‌ها

اسد سیف

ارژن

ریچارد سنت ترجمه: مرتضی محیط

رضا علامه زاده

کارل مولین ترجمه: علی شفیعی

مهرداد درویش پور

هیلا تیکتین ترجمه: جلال افشار

ج - مفرد

گفتگو

۲۷- با ژاک دریدا

۲۹- با صدیق تعریف

۵۱- با یوری آفاناسیف

ترجمه: ناصر اعتمادی

ویرجینی گرابون ترجمه: محمد رضا همایون

شعر

۳۰- رضا براهنی

نقد و بررسی

۴۲- از شعر و شاعری

۴۳- «بندر سودان»: آرمان‌های بریادرفته و عشق ناممکن

۴۴- بازی باتمام ورق‌ها

مهدی استعدادی شاد

نادر بکتاش

بهمن سقایی

طرح و داستان

۴۷- ناصر زراعتی، مسعود نقره‌کار

گزارش و خبر

۵۲- مرزها

- تروریسم فرهنگی

- شب بعد از انقلاب، جنایت مقدس و ...

۵۵- کمیته ضد سانسور در ایران - سوئد

- تاریخ شفاهی چپ ایران، و

ج - ریاحی

شهره آخوندزاده

طرح روی جلد از کامبیز درم‌بخش

(در رابطه با مقاله‌ی «سیمای مهاجرین در ادبیات امروز ایران»)

سیمای مهاجرین

در ادبیات امروز

ایران

یکی از نوادر پدیده‌های پس از انقلاب بهمن ۵۷، مهاجرت بی‌سابقه قشر وسیعی از مردم ایران به خارج از کشور بود. این پدیده، با این وسعت، در طول تاریخ این سرزمین دیده نشده است. صاحبان سرمایه، متخصصین و روشنفکران بخش اعظم مهاجرینی را تشکیل می‌دهند که بالغ بر دو میلیون نفرند. به طور کلی مهاجرین ایرانی جزو تحصیلکرده‌ترین اقشار جامعه ایران هستند. به جرات می‌توان گفت که ایران در ارتباط با مسئله مهاجرت بخش عظیمی از نخبگان علمی، اقتصادی، فنی و اجتماعی خویش را از دست داده است. اگر عده‌ی فارغ‌التحصیلان ایرانی را که حاضر نشدند پس از پایان تحصیل در خارج از کشور، به کشور بازگردند و همچنین محصلین فعلی را نیز به حساب آوریم، به سرمایه‌های هنگفتی پی خواهیم برد که ترجیح می‌دهد همچنان در غرب بماند.

مهاجرت پدیده‌ای است کهن در تاریخ جهان، پدیده‌ای که مشکلات ویژه خویش را دارد. مهاجر تا رسیدن به موقعیتی ثابت دشواری‌های فراوانی را پشت سر می‌گذارد. نوران پر تپ و تاب فشارهای روحی و روانی مشکلی نیست که سریع رفع گردد. تأثیر این دوره بر جسم و جان مهاجر آنقدر عمیق است که تا سال‌های سال با او خواهد بود. مشکلات پناهنده‌گی، شرایط جدید زندگی، بیکاری، مشکل زبان و... دهها مسئله دیگر باید یکی پس از دیگری حل گردد تا مهاجر به موقعیتی آرام برسد و دوره‌ای را در زندگی آغاز کند که طی آن بتواند با فرهنگ جدید، تفکرات و فرآورده‌های علمی و اجتماعی و فرهنگی کشور میزبان آشنایی یابد.

چرا طیف وسیعی از ایرانیان تن به مهاجرت داده‌اند؟ می‌توان در علل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آن بحث کرد ولی قدر مسلم اینکه تمامی این افراد جزو ناراضیان بودند. ناراضی از یک

حکومت خودی که توان ادامه زندگی را در داخل کشور از آنان سلب نموده بود.

مهاجرت از ایران تا آن حد پدیده بوده و هست که رژیم قادر به نادیده گرفتن آن نیست. گستردگی ابعاد مهاجرت، روابط وسیعی نیز بین داخل و خارج ایجاد نموده است. این روابط تا آن حد پیش رفته که به عرصه ادبیات نیز کشیده شده. گذشته از مطبوعات وابسته و یا طرفدار رژیم که پیوسته بر مهاجرین می‌تازند، مطبوعات غیروابسته نیز شایسته و ناشایسته در مورد مهاجرین نوشته‌اند. تبعیدیان و مهاجرین حتی در داستانها، رمانها و مقالات داخل کشور راه یافته‌اند.

در سال‌های اخیر مرادوات فرهنگی - ادبی بین نویسندگان و هنرمندان داخل و خارج وسعت یافته است. هر ساله دهها نویسنده، شاعر، محقق و هنرمند داخل کشور، به سعی و کوشش مهاجرین به خارج دعوت می‌شوند. برای این عده مراسم سخنرانی و کنسرت برگزار می‌گردد. شرکت‌کنندگان در این مراسم، عمدتاً ایرانیان مهاجرند. از طرف دیگر در بسیاری از صفحات نشریات و مجلات داخل کشور مقالاتی چاپ می‌شود که نویسندگان و یا مترجمان آنها در خارج از کشور سکنی دارند.

در این شکی نیست که چنین رابطه‌ای لازم، مفید و پسندیده است. ولی متأسفانه برخی سعی می‌کنند در این زمینه رابطه‌ای ناسالم ایجاد کنند. هرگونه سعی در مخلوش نمودن این رابطه عواقب ناگواری را در پی خواهد داشت. به طور کلی در نشریات ایرانیان مهاجر، به ندرت جز سپاس و قدردانی و مصاحبه و یا بازتاب حادثه، نوشته شده است. ولی از آن سوی، نشریات و نویسندگان ما سعی می‌کنند هر چه بیشتر، حتی فعالیت‌های ادبی - هنری مهاجرین را در سایه نگه دارند. برای مثال هیچ نشریه‌ای نمی‌نویسد که چه درصد از مطالبش را از خارج دریافت می‌کند و یا چه درصد از تیراژ نشریه به خارج از کشور فرستاده می‌شود. از آن گذشته به جز افرادی انگشت‌شمار کمتر نویسنده و یا هنرمندی در نشریات داخل از واقعیت‌های این روابط سخن گفته است. بسیاری بر این دل خوش کرده و چنین می‌نویسند که دعوت‌کننده نه ایرانی و یا همت او، بلکه فلان مؤسسه دانشگاهی و یا ادبی خارجی بوده و ترجیح می‌دهند حتماً نوشته شود که محل برگزاری جلسه در فلان دانشگاه بوده است و از آنجا که خوانندگان در ایران هیچ اطلاعی از دانشگاه و مؤسسات هنری و ادبی خارج ندارند، همه چیز را به شکل ایران آن در نظر می‌گیرند. در نتیجه ارزش کاذب و توهم‌زا از این مرادوات در ذهن آنان نقش می‌بندد. این عمل بخصوص آنگاه که واقعیت آشکار شود، عاقبت گرانی در پی خواهد داشت.

بنابراین آمار موجود تیراژ نشریات و کتب و همچنین فعالیت‌های ادبی و هنری در خارج از کشور به طور نسبی به مراتب بالاتر از داخل کشور است (۱) ولی تاکنون هیچ‌کس حاضر نشده، حتی گوشه‌ای از این واقعیت را در نشریات ایران بازتاباند.

اولین کسی که آشکارا از واقعیت‌های خارج از کشور سخن گفت امیرحسین چهل‌تن بود. او در دو ستون مجله آدینه از فعالیت‌های فرهنگی و قلمی خارج از کشور نشینان به نیکی یاد می‌کند و اینکه «همه این آثار در همین خانه ریشه دارند. سخن همه اغلب از اینجاست و سرانجام دیر یا زود تأثیرات خود را در جریان ادبی در ایران نیز به جا

خواهد گذاشت» (۲)

پس از آن احمد شاملو در مصاحبه‌ای اعلام داشت: «شاعران و نویسندگان کوشایی را هم در اروپا و آمریکا و از نزدیک و نورشناختم که پاره‌ای سخت نبود دهنده و امیدوارکننده‌اند و پاره‌ای این مرحله را پشت سرگذاشته‌اند. اگر اسمی نمی‌برم برای جلوگیری از هفتاد من کاغذ شدن گلنگوست» (۳)

سیمین بهبهانی نیز در مصاحبه‌ای فهرستی از فعالیت‌های ادبی و فرهنگی ایرانیان (عموماً آمریکا) ارائه داده و از آنها به نیکی یاد می‌کند. (۴)

به طور کلی بسیاری از به خارج دعوت‌شدگان و در داخل ماندگان ترجیح می‌دهند که از فعالیت‌های ادبی - هنری ایرانیان مهاجر چیزی نگویند. بسیاری دیگر یا را فراتر گذاشته، به توهم دامن می‌زنند و در عمل همان حرف‌هایی را تکرار می‌کنند که وابستگان به رژیم جمهوری اسلامی نوشته زیر می‌کوشد تا خلاصه‌ای از سیمای مهاجرین را در ادبیات و مطبوعات غیروابسته به رژیم، در داخل کشور نشان دهد.

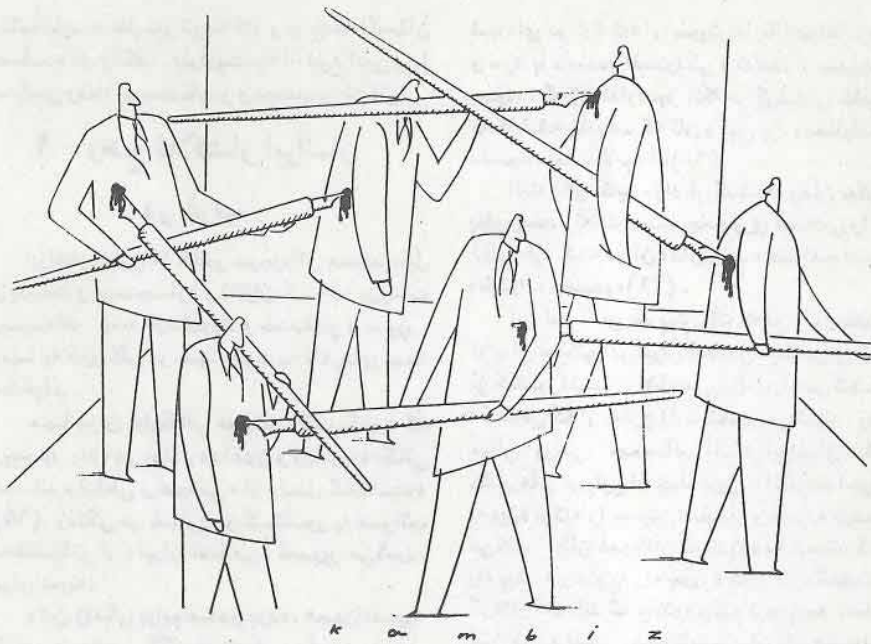
۱ - گریختگان به ساحل امن

ایرانیانی که در خارج از کشور زندگی می‌کنند به سه گروه تقسیم می‌شوند: گروه اول افرادی هستند که قبل از سقوط رژیم شاه در خارج از ایران زندگی می‌کردند. از این افراد عده‌ای پس از کودتای ۲۸ مرداد، ایران را ترک گفته بودند. بسیاری از این گروه فعالین حزب توده بودند که بیشتر در کشورهای «بلوک شرق» سکنی داشتند. فعالین سیاسی گروه اول در اروپا افراد کنفدراسیون دانشجویان بودند که فعالیت گسترده‌ای علیه رژیم شاه در غرب داشتند.

گروه دوم از مهاجرین را وابستگان به رژیم شاه، سلطنت‌طلبانی که در آن رژیم صاحب مقامات کشوری و لشکری بودند و همچنین صاحبان سرمایه تشکیل می‌دهد. مهاجرت این گروه از یکسال مانده به انقلاب شروع و تا چند سال اول پس از انقلاب ادامه داشت. این طیف از مهاجرین به طور کلی در آمریکا ساکنند. از این گروه، بسیاری از آنان که در ایران ماندند، یا اسیر زندان و اعدام شدند و یا اینکه سرمایه‌هایشان مصادره گردید.

گروه سوم از مهاجرین به طور کلی افرادی هستند که از سال ۶۰ به بعد، با آغاز سرکوب گسترده آزادی اندیشه و بیان و به دنبال یورش‌ها و دستگیری‌ها و اعدام مجبور به ترک کشور شدند. فراریان از جنگ نیز به این گروه تعلق دارند. افراد گروه سوم بخش وسیعی از جامعه روشنفکری ایران بودند که یا در سازمان‌های سیاسی فعال بودند و یا بخش مهم جامعه هنری - فرهنگی ایران را تشکیل می‌دادند. در حقیقت اکثر این افراد را از کشور خویش تاراندند، چرا که اجازه فعالیت سیاسی، اجازه نمایش، بازی، رقص، نواختن، بیان، خواندن، اندیشه و... را نداشتند. بسیاری از این افراد به این علت تن به مهاجرت دادند که نمی‌خواستند به همراه اندیشه‌شان اعدام شوند. چنانچه بسیاری ماندند و شدند.

در ادبیات و مطبوعات غیروابسته به رژیم چنین بازتاب یافته که مهاجرین گریختگان و واژگانی هستند که به ساحل امن پناه برده‌اند، چرا که در اصل رفتن اشتباه است. در هیچ داستان، رمان و یا



مقاله‌ای هیچگونه اشاره‌ای به این نکته نشده که بسیاری از مهاجرین اگر در ایران می‌ماندند، به چه بلیه‌ای دچار می‌شدند و یا اینکه آنان که ماندند، زندگیشان به کجا ختم شد. برای نمونه به چند اثر اشاره می‌کنم:

آقای اسماعیل فصیح از زبان «جلال آربین» شخصیت اصلی رمان «ثریا در اغما» این ترزا مطرح می‌کند که: ایرانیان خارج از کشور، «چوچه‌های» از انقلاب اسلامی فرار کرده‌ای هستند (۵) که «هیچ احساسی از انقلاب و از جنگ ندارند». آنها در «موقعیت آزادی بودند که «محل اقامت خود» را انتخاب کنند (۶).

فصیح جهت اثبات ترز خویش حرف‌های از پیش آماده شده‌ای را بر زبان آدم‌های داستان گذاشته است که یک به یک، حتی برخی بدون اینکه کوچکترین نقشی در کل رمان داشته باشند، با سسه‌ای می‌آیند تا بگویند که «آنهایی که حدود انقلاب و بعد از انقلاب فرار کرده‌اند» و «آنهایی که بعد از جنگ فرار کرده‌اند، اینجا (فرانسه) وول می‌خورند. بر تیپ آخر نخاله‌ها هستند» (۷).

به زعم آقای فصیح آدم باید آنجا (ایران) باشد و بنویسد «نه اینکه توی کافه‌های پاریس و لندن و غیرذلك بنشینیم و شمر و آه و ناله شراب‌آلوده از رادیو صدای آمریکا و رادیو بی‌بی‌سی بشنویم». در همین راستاست که هنرمندان و نویسندگان و شاعران مقیم خارج محکوم می‌شوند، چون «انقلاب اسلامی نوقشان را کور کرده! نمی‌توانند در ایران باشند و شعرنو و نمایشنامه‌ی نو بنویسند، می‌و معشوقه به پا باشد... اگر برگردند هم کسی کارشان ندازه...» (۸).

مهاجر در برخی آثار «نماد روشنفکر سترون است در زمانه‌ای که خوبباختگان به ساحل امن و عافیت غرب گریخته‌اند و به آخر خط رسیده‌اند»، همه «پاخته» و «از همه جا رانده‌ای» هستند که «در غربت خویش» زندگی می‌کنند (۹).

کیومرث منشی‌زاده شاعر حتی نمی‌خواهد بر این بیندیشد که مهاجرت سیاسی نیز می‌تواند وجود داشته باشد. او فکر می‌کند و یا اینکه می‌خواهد چنین فکر کند که «در روزگار ما دیگر برخلاف سابق چیز چندان جالب توجهی در جاهای دیگر یافت نمی‌شود که به خاطر آن مهاجرت را کسی پذیرا بشود. چرا که حداعلی تمدن سانویچ است و این هم که در همه‌جا هست... سخن کوتاه که هر چه در آنجا (خارج از ایران) هست در ایران هم هست جز احساس غربت...» (۱۰) به روایت ساده‌تر اینکه مهاجرین به خاطر چیزهای جالبی که در ایران نیز یافت می‌شود تن به مهاجرت داده‌اند.

آیدین آغداشلو فکر می‌کند که «کوچ کرده‌ها بر این باور بودند که با تغییر سرزمین، مجال دسترسی به آن معنا و مفهوم مخفی و نور از دسترس مانده‌ی در بودن، فراهم خواهد آمد. خیال کردند، و هنوز هم می‌کنند، که جغرافیا، جایگزین تاریخ می‌شود» (۱۱). او بر این اساس بر تمامی هنرمندان خارج از کشور می‌تازد که چرا آنجا مانده‌اند. همان کاری را که آنجا می‌کنند، در ایران نیز میسر بود و نمونه اردشیر محمص را می‌آورد و اینکه «صبحها که از خواب بیدار می‌شود نیم ساعت راه می‌رود. بعد شروع می‌کند به نقاشی تا آخر شب. بعدش هم می‌خواند. زندگی اجتماعی محدودش، در همین شکل، می‌توانست در

* در سال‌های اخیر مرادوات فرهنگی - ادبی بین نویسندگان و هنرمندان داخل و خارج وسعت یافته است. هر ساله دهها نویسنده، شاعر، محقق و هنرمند داخل کشور، به سعی و کوشش مهاجرین به خارج دعوت می‌شوند.

* به طور کلی در نشریات ایرانیان مهاجر، به ندرت جز سپاس و قدردانی و مصاحبه و یا بازتاب حادثه، نوشته شده است. ولی از آن سوی، نشریات و نویسندگان ما سعی می‌کنند هر چه بیشتر، حتی فعالیت‌های ادبی - هنری مهاجرین را در سایه نگه دارند.

* اولین کسی که آشکارا از واقعیت‌های خارج از کشور سخن گفت امیرحسن چهلتن بود. او در دو ستون مجله آدینه از فعالیت‌های فرهنگی و قلمی خارج از کشور نشینان به نیکی یاد می‌کند.

* احمد شاملو در مصاحبه‌ای اعلام داشت: «شاعران و نویسندگان کوشایی را هم در اروپا و آمریکا و از نزدیک و دورشناختم که پاره‌ای سخت نویددهنده و امیدوارکننده‌اند و پاره‌ای این مرحله را پشت سرگذاشته‌اند».

مرزها بیشتر خواهد شد. حالا اگر پناه می‌بریم به این پوست و آن آشنا آنجا باید آنقدر تو کوش هم نق بزنیم که هر دو یا دق کنیم یا دست از پا درازتر بازگردیم» (۱۳).

جالب اینجاست که آقای نویسنده هیچ از خود نمی‌پرسد، چه سان فردی که هیچ تجربه‌ای از خارج ندارد و در عمرش در خارج نبوده و زندگی نکرده می‌تواند «دل خوشی از خارج نداشته» باشد. و تازه هیچ معلوم نیست بر پایه چه استنادهایی نویسنده در رمان، با اشاره به اشتباه بودن رفتن از ایران به این نتیجه می‌رسد که «همه ما اشتباه کردیم و باز هم می‌کنیم و در واقع کارنامه روشنفکر ایرانی، چیزی نیست جز اشتباهاتش. از انقلاب مشروطیت تا این انقلاب را نگاه کنید. اشتباه پشت سر اشتباه» (۱۴).

بحث بر این نیست که آوردن اینگونه ترمای بی‌پشتوانه فکری در داستان و رمان غلط و یا درست است. صحبت بر این است که نویسنده اگر می‌خواهد به جای داستان، مقاله سیاسی بنویسد،

ملایر و یا کنگاور هم بگیرد و فرقی نمی‌کند» (۱۲). آیا واقعا در ایران محیط هنری آزادی ایجاد شده که هنرمندان می‌توانند و آزادند، نه تنها تولید، بلکه آثارشان را به معرض دید و یا انتشار بگذارند؟ به نظر می‌رسد که یا آقای آغداشلو حداقل مجله‌ای را که در آن مقاله می‌نویسد نمی‌خواند و یا اینکه خود در خانه‌ای در «ملایر و کنگاور» زندگی می‌کند که درش را نیز بر خود بسته است.

مهاجرین در برخی آثار در شمار اشتباه‌کنندگانی هستند که بیز یا ژود به اشتباه خویش پی خواهند برد و در نهایت شرمزده به کشور خویش بازمی‌گردند. برای نمونه:

«گفت برویم خارج، آلمان یا کانادا!

من که هیچ دل خوشی از خارج نداشتم، باز بهانه آوردم و با اطلاعاتم از وضع ایرانی‌های مقیم خارج که بیشتر پناهنده شده بودند گفتم «اینجا هرچه باشد وطن ماست.

...توضیح دادم که مشکل ما در آن سوی

حتماً باید به علل نیز توجه کند و به بهانه داستان عقده دل وانگند. پارازیت چه از نوع ادبی و یا سیاسی وصله‌ای ست ناچور و نجسب بر تن اثر.

۲- وضع فلاکت‌بار ایرانیان

در غرب

ایرانیان خارج از کشور موجوداتی هستند علیل و بدبخت و بیچاره و ناتوان که به بن‌بست رسیده‌اند. همه ظرفشویند و خدمتکار و سپور. آنها به طور کلی در مهاجرت به کارهای پست مشغولند.

مهاجرین آوارگانی هستند «گم و گور» که «بیخود راه» می‌روند. «داغون و واخورده» گانی هستند «قاتل و عوضی» از «نسل گمشده» (۱۵). زندگی در خارج از کشور به مراتب دهشتناکتر از «ایران اسلامی» تصویر می‌شود. برای نمونه:

«این زندگی برایم مقدر بوده. همین تقدیر. تقدیر صرف... انگار آن زمان در ایران بر سر چاهی ایستاده بودم و حالا در اینجا مثل این است که کسی مرا به داخل چاه هل داده باشد. در آن چاه غرق شده‌ام. چاهی سیاه و عمیق. هیچ چیز نیست. نه نوری. نه امیدی. نه صدایی. همه‌اش سیاهی و سکوت. هیچ هیچ» (۱۶). جالب است بدانیم که فضای تصویر شده، توصیفی است از پاریس. جایی که قهرمان رمان به مثابه پناهنده سیاسی در آن زندگی می‌کند. پناهنده‌ای که برای او امروز مثل هزاران روز دیگر است. مثل همیشه... من دیگر هیچ وقت خوشحال نخواهم شد. هیچ چیز را باور نخواهم کرد. همه‌اش دروغ است...»

البته فکر نکنید که قهرمان رمان طی یک تحلیل همه‌جانبه و علمی به نتایج بالا رسیده. نه! تمام نتایج خیلی ساده حاصل شده و آن اینکه راوی داستان چون نمی‌تواند در پاریس حمامی بیابد که تن خویش در آن بشوید، به این نتیجه می‌رسد که «زندگی یک سفر بزرگ بوده است. و الان هم در حل یک حمام ناچیز عاجز است چه رسد به تغییر جهان و رویاهای نور دست نیافتنی» (۱۷)

تغییر دنیا البته اتهامی است که آقای گلشیری نیز پناهندگان را به آن متهم می‌کند: «خواستار بودند دنیا را عوض کنند، اما دنیا همان شده بود که بود. و حالا در این شهر و آن شهر در خانه‌های یک اتاقه، یا حداکثر دو، گاهی حتی با زن و بچه، زندگی می‌کردند، با ماهانه‌ای که سرمایه‌داری مقرر کرده بود... بعضی‌ها را دیده بود، کار سیاه هم می‌کردند، بیشتر ظرفشویی و زنها هم پرستار بچه‌ها می‌شدند، اگر کسی صلاحیتشان را تایید می‌کرد» (۱۸).

آیا تغییر جهان آرزو و یا امید بدی است؟ آیا نویسندگان و روشنفکران دنیا را چنین پابرجا می‌خواهند؟ برخی از نویسندگان نیز اگر انصاف نداشته باشند و آگاه از اینکه شاید وضع بسیاری از پناهندگان راضی‌کننده نباشد، ولی این مشکل همه‌گیر نیست، آنگاه از زاویه دیگر مسئله می‌سازند. مثلاً می‌نویسند: «... وضعشان خوب بود اما حالشان خوب نبود. در ته چشم‌اندازشان می‌خواندم که انگار چیز عمده و اساسی را در جایی گذاشته‌اند» (۱۹).

غم و غصه و ماتم و پشیمانی را همه در چهره و زندگی پناهندگان، هر یک به طریقی دریافته و به

شیوه‌ای در نوشته‌های خویش بازتابانده‌اند... و مرد با تأسف، افسردگی و ندامت از مهاجرت بیهوده، گریزی ندارد جز آنکه در گوشه‌ای بنشیند. به گذشته بیندیشد که نان و آبی بود و خانواده‌ای منسجم. اما حالا چه؟ (۲۰)

البته فکر نکنید مراد از گذشته، زمان حکومت پهلوی است. نه، نویسنده جمهوری اسلامی را مد نظر دارد که در آن «نان و آب» فراهم است و «خانواده منسجم» (۲۱).

این امر تا آن حد پیش رفته که در داخل کشور، نه برای ساکنین در ایران اسلامی، بلکه برای خارج از کشور نشینان اشک می‌ریزند و آه می‌کشند: «کسانی که از خارج وارد کشور می‌شوند، وضع مالی، روحی، اجتماعی اکثر ایرانیان مقیم کشورهای اروپایی از جمله نروژ، دانمارک، اسپانیا به ویژه ترکیه را بسیار اسف‌بار و غمزده توصیف می‌کنند. اینان هموطنان غربت‌زده ما هستند که نه راه پیش دارند و نه راه پس. ناگزیر در محاصره‌ای گرفتار شده‌اند که چکنم، چکنم ترجیح‌بند سخنان آنان شده است، وضع ناپایمان این هموطنان گرفتار در غربت اشک و آه در چشم و قلب آدم می‌نشانند» (۲۲).

نویسنده مقاله فوق پس از چند ماه، خود سفری به ترکیه می‌کند. در گزارش سفر خویش آنچه از مهاجرین سر هم می‌کند، شاید خواننده داخل کشور را متاثر سازد، ولی خواننده مهاجر می‌داند که یک گوشه از واقعیت در میان ملی از شایعه و دروغ نوشته شده است. نویسنده به اتفاق دوست ترکی به باری می‌رود که در آن پذیرایی از میهمانان را سه زن ایرانی به عهده داشتند. او آهش بلند می‌شود که «مریم شده بود» ماری، «مهری» مرلی و «زهره» زریتا. «او تاب ماندن نمی‌آورد. داش می‌گیرد. انگار کسی به گلوم چنگ انداخته بود» و فردا ناراحتی شدیدتر می‌شود، وقتی که می‌بیند هموطنش خدمتکار هتل است. قصه‌ای هم برای خدمتکار می‌سازد. هر مهاجری می‌تواند بفهمد که این قصه‌ی دروغ، یا گفته خدمتکار به نویسنده و یا گفته نویسنده به خواننده است. ماجرا از آنجا آغاز می‌شود که خدمتکار به همراه شوهر و بچه‌شان به آلمان می‌آیند. به قصد پناهندگی. پس از یکسال، چون موفق نمی‌شوند به سوئد می‌روند. شوهر در سوئد می‌میرد و دختر روانی می‌شود. به این بهانه که «تمام ورقه‌های پناهندگی به نام شوهر بود و زن نمی‌توانست در کشور سوئد بماند، به ناگزیر به کشور فرانسه می‌رود». در فرانسه نیز موفق نمی‌شود. راهی ترکیه می‌گردد. دختر در ترکیه زیر ماشین رفته و می‌میرد. در نهایت زن مجبور به خدمتکاری در هتل می‌شود. آخر گزارش با های‌های گریه نویسنده و خدمتکار تمام می‌شود (۲۳).

به فرض اینکه خدمتکار هتل این داستان من‌درآوردی را برای نویسنده تعریف کرده، آیا او حق دارد بدون هیچگونه تحقیق و بی‌هیچ اطلاعاتی ذهن خوانندگان را مغشوش کند. اگر نویسنده نمی‌داند، بیش از دو میلیون مهاجر ایرانی می‌دانند که برای متقاضی پناهندگی و برای سفر بدون پاس از ایران به آلمان، از آلمان به سوئد و از آنجا به فرانسه و سپس پرواز به ترکیه، هیچ حکمی در سفارتخانه هیچ عطاری پیدا نمی‌شود. شخص مذکور می‌توانست در همان آلمان یا سوئد ماندگار شود. چنانچه دهها هزار ایرانی شدند و شد.

۳- فروپاشی خانواده، اعتیاد و خودکشی

اگر چنانچه کسی اطلاعاتی از چند و چون زندگی مهاجرین نداشته باشد و آگاهی خویش را نه به نوشته‌های رژیم (با احتساب اینکه میانه خوبی با رژیم ندارد)، بلکه به تولیدات قلمی «اپوزیسیون» محدود کند، به این نتیجه خواهد رسید که مهاجرین آدمیانی هستند به آخر خط رسیده. آنمهایی که دیگر در خانواده زندگی نمی‌کنند، چرا که با رسیدن مهاجر به غرب تمامی خانواده پاشیده شده است. مهاجرین انسان‌هایی هستند افسرده، واخورده، معتاد، الکلی، خوش‌گذران و... که هیچ کاری جز خوردن و نوشیدن و وراچی ندارند. از آنجا که هیچگاه اعتراض به این نوع از نوشتن‌ها نمی‌شود و یا اگر نوشته شود چاپ نمی‌گردد، در نتیجه دامنه دروغ‌پراکنی هر روز وسیعتر می‌شود. برای نمونه به آخرین دست‌آورد در این زمینه توجه کنید:

دنیای سخن تحت عنوان «مرگ تکلیف» پیرامون علل فروپاشی خانواده‌های ایرانی در غرب» گزارشی ابکی تحت نام من‌درآوردی «گروه گزارش از سوئد دانمارک و آمریکا»، بدون هیچ مدرک و سندی، در اصل همان حرف‌هایی را تکرار کرده که جمهوری اسلامی سال‌هاست تبلیغ می‌کند و تازه پس از چند ماه ته و توی قضیه آشکار می‌شود. حضرات با جعل گزارشی که از خارج برایشان ارسال شده بود، (۲۴) مقاله‌ای باب نوق رژیم تدارک دیده‌اند. «پناهندگی در مفاک مرگ» آرزویی ست که دنیای سخن برای مهاجرین کرده. بدون هیچ بررسی علمی و آرایه تصویری عینی. آیا واقعاً دنیای سخن نمی‌داند که بسیاری از مهاجرین از «مفاک مرگ» رژیم اسلامی گریخته‌اند. آیا آنان نیز در حمایت فرمول «پناهندگی در مفاک مرگ» قرار می‌گیرند؟

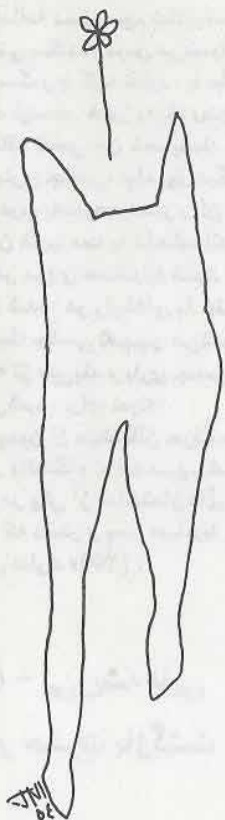
دنیای سخن می‌نویسد: «خانواده گریزندگان، مهاجرین، تبعیدیان و نورماندگان از آرامش میهنی در غربت به ویژه در غرب، همواره از سوی دشمنی پنهان، مؤذی و پرانگر به نام «جدایی»، «طلاق» و «فروپاشی» مورد تهدید قرار گرفته و می‌گیرند» (۲۵)

اینکه بسیاری از مهاجرین از «آرامش میهنی» که شاید ترجمه‌ای از آرامش ابدی باشد، نور مانده‌اند، جای هیچ بحثی نیست ولی اینکه چرا میلیونها مهاجر که قشر تحصیلکرده و با فرهنگ جامعه ایران بودند، داوطلبانه «آرامش میهنی» را ترک گفته، به «مفاک مرگ» روی آورده‌اند، از جمله سئوالاتی ست که هیچگاه جواب داده نخواهد شد. با اینهمه می‌گویند «مهاجرین میلیونی ایرانی در غرب با وجود داشتن فرهنگ، نگاه، آیین و علائق مشرقی خود، ناگهان وارد مدار بیگانه با ساختاری پیچیده در غرب شدند» و «براساس مباحث شفاهی مسافران شکست خورده‌ای که از غرب به میهن بازگشته‌اند، نقش نهادهای ارتباط جمعی و به ویژه تلویزیون و برنامه‌های ضداخلاقی، در نطفه بستن نخستین بگومگوهای خانوادگی در میان ایرانیان خارج غیرقابل انکار است» (۲۶).

از خیل میلیونی ایرانیان مهاجر دهها هزار

۴ - بی عاطفه‌هایی

که به سرعت غربی می‌شوند



در کنار دهها اتهامی که جرم مهاجر محسوب می‌شود، یکی نیز «غربی شدن» اوست. به این معنی که می‌گویند غریبها بی‌عاطفه‌اند. از عشق و محبت و انسانیت به دورند. در مقابل ایرانیان سرچشمه زلال عاطفه و دوستی و وفایتند. مهاجرین با زندگی در غرب کم‌کم خصایص غریبها را کسب می‌کنند و به اصطلاح غربی می‌شوند. به روایتی دیگر نویسندگان ما ابتدا فرمولی جامعه‌شناسانه - بی‌هیچ پایه و اساسی - از اجتماع غرب صادر و آنگاه تراوشات ذهنی خویش را با اتکاء به آن تحریر می‌کنند. در نوشته‌های مذکور، به محض رسیدن مهاجر به غرب تمامی خصایص پلید غرب جانشین رفتارهای نیک ایرانی می‌شود. ایرانیان فرشته خوی در غرب بدل به شیاطینی می‌شوند که به هیچ ارزشی پایبند نیستند.

«آقای دلیر» فیلمنامه ایست گویا و نمونه‌ای از بهرام بیضایی در این مورد:

دلیر سلطانی، کارمند ارشد بازنشسته راه‌آهن است که سه بخت‌خیز در آلمان زندگی می‌کند. او به اصرار نو دختر بزرگترش، پس از فروش خانه و زندگی، ایران را به سوی آلمان و زندگی با نخواستارش ترک می‌کند. نو دختر بزرگتر که مصرون پدر با آنها زندگی کند، اولی به همراه شوهر مهاجرش (غیر ایرانی) سوپر مارکت دارد و دومی به همراه شوهر آلمانی‌اش پی‌پ‌بنزین، دختر کوچکتر نیز دانشجوی تاتر است و دوست پسری دارد که از ایرانیان هند است و زبانهای باستان می‌خواند. پدر پس از رسیدن به آلمان پول خویش را بین نو دختر بزرگتر تقسیم می‌کند. دختر کوچکتر به این بهانه که «با آن دلبستگی اش به خانه و خاطره را فروخته و محبتش مخلوش می‌شود» رابطه او با پدر و خانه و مادر و وطن نباید با پول بیامیزد. از پذیرش سهم خویش به نفع نو خواهر بزرگتر شانه خالی می‌کند.

هنوز چند روز از ورود پدر نگذشته که خواهر بزرگتر ابتدا به بهانه گرانی برق مانع پدر از تماشای تلویزیون می‌شود. متعاقب آن در قبال تقاضای او بابت پست کردن عکس‌های خانوادگی برای دختر کوچک، می‌گوید «نان خانه کس دیگری را می‌خورد و صحبتتان را به کس دیگری می‌دهید؟ این خیلی تازگی دارد» و همان شب که میهمان دارند به پدر می‌گوید «ما امشب میهمان داریم... زبان که نمی‌دانید، آداب هم که بلد نیستید، با این ناشیگری‌تان در استفاده از وسایل منزل، با این اوقات تلخ، میهمانی را زهرمار می‌کنید. لطف کنید از آشپزخانه بیرون نیایید». در همین روز اتفاق دیگری نیز می‌افتد. تلویزیون خبری از ایران پخش می‌کند. دختر آنرا خاموش می‌کند و در مقابل پدر که می‌خواهد بفهمد در ایران چه رخ داده می‌گوید «برایم جالب نیست. ایران برای من تمام شد».

در صحنه دیگری پدر شاهد دعوی دختر بزرگ با شوهرش است. او می‌فهمد که موضوع دعوا اوست. «شنیده می‌شود که حساب می‌کنند خرج او چقدر است و پولی را که آورده اگر به چند سالی که احتمالاً زنده است بخش کنند صرف می‌کند یا نه؟» در پی این حوادث پدر مصر است که به ایران برگردد و دختر به علت اینکه حاضر نیست پول پدر را پس دهد و اصلاً او امضاء کرده که هیچ حقی روی پول ندارد، مخالفت می‌کند. پدر می‌خواهد که

نفر دانشجویند، بیش از ده‌هزار پزشک ایرانی در غرب زندگی می‌کنند. هزاران متخصص و محقق به کار تحقیق و تدریس اشتغال دارند. هزاران سرمایه‌دار در عرصه‌های مختلف اقتصادی سرمایه‌گذاری کرده‌اند. صدها نشریه و هزاران کتاب بر خارج از کشور چاپ شده و... ولی هیچ‌کدام در ادبیات و مطبوعات ایران بازتاب نمی‌یابد. اما قلم به دستان بر این عقیده‌اند که اگر پایت را به خارج از کشور بگذارید به فساد اخلاقی آلوده می‌شوید. «زن و شوهر پایشان را اینطرف می‌گذارند، اول بگویم ساده است. بعد یکیشان شروع می‌کند به تجربه و جبران مافات. بعد دیگری معلوم است. طلاق و طلاق‌کشی...» (۲۷) اصلاً «بنیاد خانواده اینجا (کینهاک) دیگر بی‌معنی شده، نو نفر مدتی با هم زندگی می‌کنند، بعد هم، اگر نخواستند، خدا حافظ» (۲۸).

و یا «... من به آزیئا گفتم، هر دو آزادیم، اگر یکیمان مثلاً دلش خواست، خوب دیگر. از آزیئایش البته مطمئن بود. اما خودش، خوب دیگر، نشانی کسی را در هامبورگ داشت. پیدایش نکرده بود. می‌گفت اینجا اغلب پنهان می‌کنند. هنوز ما گرفتار آنجائیم، ریا هم می‌کنیم...» (۲۹).

جملات بالا از آن شخصیتی در رمان است که خود سال‌ها مبارز سیاسی بوده و یکسال در خانه تیمی زندگی کرده است. اصولاً نویسندگانی که در این عرصه قلم زده‌اند، همگی اصرار دارند و تاکید می‌کنند که به منجلافت افتادگان افرادی با پیشینه سیاسی بودند. هنرمندان متهم ردیف نوم هستند. برای نمونه! «چند وقت پیش بچه‌ها در سوئد یک نمایش گذاشته بودند.

اصلاً نمی‌گوید «آره، اما نه برای درآمد، برای جلوگیری از خودکشی احتمالی. اگر این کار را هم نکنند که دق می‌کنند» (۳۰).

در کتاب «ثریا در آغا» نیز روشنفکران ایرانی مقیم پاریس یا در حال مشروب خوردند و یا مصرف مواد مخدر. «... یواشکی پاکت سیگاری به من می‌دهد و می‌گوید: چون مشروب نمی‌خوری، بگیر، بزنی... از همانهاست که گرگ بکشد پیشواز شغال میره...» (۳۱)

شخصیت‌های پذیرفته شده و معتبر فرهنگ و ادب ایران نیز که در مهاجرت می‌زیند و یا می‌زیستند، بی‌تعمت نمانده‌اند. برای نمونه در چندین داستان، ساعدی را دایم الضمر معرفی می‌کنند: «سوسن می‌گوید ساعدی هم دق کرد». الهه می‌گوید: «شنیدم از بس ودکا خورد کور شد».

فریدنیا می‌گوید: «آره اما آخرش دق کرد». می‌گویم: «برای اینکه دق نکنند ودکا می‌خورند».

مشکات می‌گوید: «نبایست می‌رفت. اشتباه کرد» (۳۲).

البته نویسنده هیچ اشاره‌ای نمی‌خواهد بکند که دوست هم‌رزم ساعدی - پاک‌نژاد - ماند و اعدام شد. نویسنده دیگری باز در باب عرق‌خوری ساعدی می‌نویسد: ساعدی «می‌دانست که اگر همین‌طور ادامه بدهد می‌میرد. اما باز ادامه داد. من فکر می‌کنم دستی دستی داشت خودش را می‌کشت. انگار که برای مردن به اینجا آمده باشد» (۳۳). شاید این گزارش درست باشد ولی تعمیم آن به مسئله مهاجرت، بدون ریشه‌یابی و ذکر عوامل آن عملی است که ره به جایی نخواهد برد.

او را نزد دختر نوم ببرد. دختر بزرگتر قبول می‌کند و ضمن تلفن به دختر نوم می‌گوید «پدر در راه است و به زودی می‌رسد. بهش زیاد میدان نده. او خیلی متوقع است و هر کاری برایش بکنی باز کم است».

نختر نوم پیشنهاد می‌کند که پدر به «نواخانه‌ای» برود. «می‌توانید آنجا راحت باشید. به مردم مسن خوب می‌رسند. ما هم گاهی می‌آئیم دیدن‌تان». نختر در جواب تقاضای پدر مبنی بر اینکه او را به پاتوق «بازنشسته‌های ایرانی» ببرد تا شاید آشنایی بیاید و از تنهایی نرآید می‌گوید «لایب بعد هم سر رفت و آمد باز می‌شود... که چند پیرمرد بنشینند و اراجیف سر هم کنند»، به پدر حکم می‌کند، به جای آن روزی نو ساعت پیاده‌روی کند. آنهم از همین امروز و به همین بهانه پدر را از خانه بیرون می‌کند. «بروید نو ساعت زودتر هم نیاید».

چند روز بعد بار دگر دختر پدر را در سرمای سوزان به این بهانه که میهمان دارند و پدر نباید «یک میهمانی دیگر را هم خراب» بکند از خانه بیرون می‌کند.

دختر کوچکتر که با محبت‌تر است به پدر ارادت دارد، از پدر می‌خواهد که نزد آنها بیاید ولی «پدر از شرم خودش را زیر قطار می‌اندازد» و به زندگی خویش پایان می‌بخشد. در قسمت پایانی داستان چنین استنباط می‌شود که اگر دختر کوچکتر نیز شوهر و یا دوست آلمانی داشت، رفتاری مثل نو خواهر دیگر کسب می‌کرد.

آخرین حرف‌های پدر، تک‌گویی‌هایی است با خود درباره دخترانی که «گریه و سگ می‌زایند»، خود را ارزان می‌فروشند و پدر را مفت. اشاره به گریه‌ای که دختر اول و سگی که دختر نوم در خانه دارند، است. محبت نو دختر بزرگتر به سگ و گریه خویش بیش از محبت به پدرشان است. در اصل فرمولی است جامعه‌شناسانه از غرب و تحقیر

حیوان دوستی غریبان.

در این فیلمنامه دختر سوم نمادی است از ایران که هنوز ایرانی مانده. درس می‌خواند. دوست ایرانی دارد. سگ و یا گریه ندارد. با عاطفه است. دنبال مادیات نیست. هنوز به یاد وطن است. در دختر بزرگتر فاقد تمامی این خصایصند. (۲۴)

بی‌بند و باری جنسی، چاه ویل دیگریست که مهاجرین در غرب به سرعت اسیر و آن می‌گردند. دختران و زنان غرب همه یا فاحشه‌اند و اگر نه، حاضرند با هر مردی هم‌خوابه شوند. براساس اطلاعات داده شده، هر رابطه‌ای با جنس مخالف در غرب، رابطه جنسی تعبیر می‌شود. بر این تحلیل است که تز «بی‌بند و باری جنسی» صادر و تمعیم داده می‌شود. برای نمونه:

«من و سیمین از میشیگان حرف می‌زنیم. او می‌گوید در دانشگاه ایالت میشیگان در ایست‌لنسینگ در یکی از ساختمان‌های خوابگاهی زندگی می‌کند که دختر و پسر «مخلوط مخلوط» اند و مسئله سکس ندارند» (۲۵).

۵ - بی‌ریشه‌هایی

در حسرت بازگشت

دراکثر داستان‌ها و به ویژه مقالات چنین نوشته می‌شود که ایران بهشت برین است و پناهندگان بوالهوسانی هستند نادم از ترک کشور. مهاجرین در حسرت بازگشت همیشه اشک می‌ریزند.

پناهنده کسی است که «میل رجعت امروزش بر شوق رفتن پروریش افزونتر است» (۲۶).

پناهنده کسی است که «حرکت کوه» (مراد انقلاب و جمهوری اسلامی است) را فراموش کرده و تنها به تماشای غلتیدن ریگچه‌ها و سنگریزه‌ها (اعدامیان؟) خیره می‌ماند» (۲۷).

پناهنده کسی است که «رخت سفر بسته، امید رسیدن به وادی امن، راه نراز امید و آرامش و آرزوهای دست‌نیافته دور و رویاخیز خود را پیش می‌گیرد» (۲۸).

و نهایت پناهندگان «این اهل رویا، بخش عظیمی از جامعه مهاجرین ما را تشکیل داده است. جماعتی گریزنا و کم‌طاقت» هستند. (۲۹)

البته باید توجه نمود که خطاب نویسندگان جملات مذکور، پناهندگان، یعنی بخش سیاسی جامعه مهاجرین هستند. افرادی که چه بسیار از آنها به خاطر فعالیت‌های سیاسی مجبور به ترک کشور شده‌اند. نویسندگان مذکور آگاهانه این بخش از مهاجرین را مورد توجه قرار داده‌اند و همین افراد را اهل رویا، گریزنا و کم‌طاقت معرفی کرده‌اند. به روایتی دیگرسیاسی‌پوئی که ایران را ترک کرده‌اند، جمهوری اسلامی (حرکت کوه) را نمی‌شناختند، دهها هزار اعدای نیز شاید همان «ریگچه‌ها» و «سنگریزه‌هایی» باشند که به زعم «دنیای سخن» مزاحم حرکت کوه بودند و می‌بایست از سر راه برداشته می‌شدند. واقعیت این است که تاکنون در هیچ روزنامه، مجله، نشریه و یا کتاب غیروابسته به رژیم با این گستاخی به پناهندگان تاخته نشده است.

کسانی که ایران را ترک کرده‌اند افرادی هستند بی‌تعصب و بی‌ریشه که هیچ دلبستگی به

ایران ندارند: «چطور دلشان می‌آید وطنشان را، خوبشاوندان را، بوستانشان را اینطور راحت ترک کنند... بیشتر آنها که رفتند حسرت اینجا را می‌خورند. نامه‌هایشان پر از آه و ناله است: ما در اینجا هویت نداریم... حسرت یک روز زندگی وطن و معاشرت‌های گرم و صمیمانه آنجا را می‌خوریم... بعد از سالها هنوز بی‌ریشه هستیم، اینها را می‌گویند ولی بر نمی‌گردند» (۳۰).

و اینکه: «راستش هنوز هم باور نمی‌کنم. از آدمی که همه‌اش تو فکر ایران است، انتظار نمی‌رفت. می‌شود باور کرد که با بمباران چند شهر، عقیده‌اش عوض شود؟» (مراد از تغییر عقیده، قصد رفتن به خارج است) (۳۱).

و یا: «اگر وضع همین‌طور ادامه پیدا کند، شاید همه‌مان رفتنی باشیم»

«شاید، شاید هم نه. شاید هم، همه‌مان یک رگ تعصب، مثل بهرام داشته باشیم.»

«تعصب چی؟»

«نمی‌دانم. شاید وطن‌دوستی، دلبستگی به نمی‌دانم چی» (۳۲).

و جالب اینکه بهرام متعصب و وطن‌دوست، زن و بچه‌اش جزو مهاجرینند و او که در داخل کشور مانده، خودکشی می‌کند و بقیه وطن‌پرستان این زمان در بنبوه بمباران‌ها به دهی در شمال ایران پناه برده‌اند. در آنجا عرق می‌خورند و تریاک می‌کشند و شبها تا صبح حرف می‌زنند و روزها منگ می‌خوایند.

چند سال پیش احمد شاملو در مصاحبه‌ای با آدینه، در جواب اینکه چرا به خارج نرفتی، گفت:

«... همه ریشه‌های من در این باغچه است... شکفتن در این باغچه منیر است و ققنوس تنها در این اجاق جوجه می‌آورد... وطن من اینجا است من اینجا می‌باشم، چراغ من در این خانه

می‌سوزد» (۳۳). به تعبیر دیگر آنها که رفته‌اند ایرانی نیستند و چراغشان نه در ایران، شاید در غرب می‌سوزد. این جمله شاملو به اشکال مختلف در بسیاری از نوشته‌های دیگران دیده می‌شود.

گلشیری نیز در «آینه‌های در دار» همین حرف را تکرار کرده.

شخصیت اصلی زمان او که نویسنده است نمی‌خواهد در غرب بماند. هر چند معتقد است که با ماندن در غرب از خواب بیدار می‌شود: «خودت را داری گول می‌زنی، صاف و ساده بگو من به آنجا (ایران) وابسته‌ام. من کوچکم را همان‌طور که از درای آن سال‌ها می‌بینمش دوست دارم و نمی‌خواهم با ماندن در اینجا از خواب بیدار شوم» (۳۴). گلشیری نیز بدینسان معتقد است که به خارج کوچندگان هیچ وابستگی به ایران ندارند.

ترک ایران اشتباه است. باید همانجا ماند. این جملات بارها و بارها در داستان‌ها، مقالات و گزارشات آورده می‌شود ولی تاکنون در هیچ نوشته‌ای، هیچ نویسنده‌ای نگفته که چرا باید ماند؟

برای نمونه در داستان‌واره‌ای مندرج در آدینه، نویسنده گزارش از وضع ایرانیان در استانبول می‌آورد: «مردها در حسرت کار، زن‌ها در حسرت خرید و بچه‌ها در حسرت پیسی و بستنی و همه در حسرت بازگشت به ایران» هستند. نویسنده به کسی که اخیراً ایران را ترک گفته، از قول برادر وی توصیه می‌کند که «جلوی ضرر را هر کجا که بگیری منفعت است. به هر حال هرکس در زندگی اشتباه می‌کند. برگردید به کشورتان.»

قابل توجه اینجا است که در شب‌نشینی همان شب نویسنده، چند ساعت بعد از دیدار مذکور،

عده‌ای از هنرمندان و نویسندگان مشهور ترک حضور دارند. ایشان در جواب کاریکاتورستی که از ایران و علت مهاجرت‌ها پرسیده بود، می‌گوید «هر کشوری مشکلات خاص خودش را دارد. کشور ما هم مسایلی دارد. اما هر چه باشد بالاخره کشور خودمان است. مسائلس هم مال ماست». یعنی اینکه روشنفکر و نویسنده ایرانی حاضر نمی‌شود برای یک روشنفکر ترک که دوستش است، از واقعیت جاری در ایران و علت فرار ایرانیان از کشور، بگوید و جالبتر اینکه خود نویسنده از مهاجرین ایرانی مقیم ترکیه است (۳۵).

برخی از نویسندگان ایرانی معمولاً سعی دارند خود را در تمامی عرصه‌ها دمکرات و آزاداندیش جلوه دهند. آنان که ادعای غیرسیاسی بودن دارند، در این جلوه مصرترند. در نزد این افراد دمکراسی و آزاداندیشی در برخورد‌های سیاسی تعریف‌پذیر است، چون اگر اندکی از سیاست فاصله بگیرند، دمکراسی و آزادی را در پدیده‌های دیگر اجتماعی قبول ندارند. مثلاً آزادی پوشش، آرایش، نوع زندگی و... یکی از علل و نشانه‌های بی‌ریشه شدن و غربی معرفی کردن مهاجرین شکل پوشش و آرایش آنان است.

«... به استقبال آمد. با موی دم‌اسبی رسم روز آنجا... می‌خواست همسوی هم‌طراز زمانه‌اش باشد که خوب بود و کار خلاقه و پرسر و صدا بکند که عیبی نداشت و ریشه‌اش را ببرد و انکار کند، که پوست نداشتم...» (۳۶).

و یا «تورج هم از بران آمده بود. موهایش را پشت‌سرش می‌بست. می‌گفت اینها همه عوارض ورود به قرن بیست و یکم است. اگر نتوانیم خودمان را منطبق کنیم می‌شکنیم، ما مجبوریم برگردیم به گذشته که باز همان است...» (۳۷).

۶ - تحقیر مهاجرین

و عمر کوتاه آوارگان

نویسندگان نوشته‌های مذکور، پس از وارد کردن اتهاماتی به مهاجرین که نه عینی، بلکه ساخته و پرداخته ذهنشان است، به تحقیر آنها می‌پردازند. اسماعیل فصیح مهاجرین را به موش‌های خرمایی تشبیه می‌کند که در اتاقی محبوس «د. د. د. ت به خوردشان داده‌اند». آنها پس از تقلائی زیاد برای ادامه زندگی... سرانجام می‌افتادند زمین - به کام مرگ و خواب کبیری که در انتظارشان بود» (۳۸).

فصیح در جایی دیگر مهاجرین را «نخاله» معرفی می‌کند. آقای آریز یکی از شخصیت‌های اصلی زمان او که تنها «ایرانیان فراری» را مورد تاخت و تاز قرار می‌دهد و کلمات و قضاوت‌های کلیشه‌ای را جا و بی‌جا در موردشان به کار می‌گیرد، او حتی پاریس را نیز مسخره می‌کند و از آن به عنوان «شهرلگاته» نام می‌برد و به تمسخر - به شیوه متک‌پرانی، نه تصویرسازی - آنرا «مهد تمدن» می‌نامد (۳۹).

داستان‌نویس دیگری پناهندگان را افرادی می‌نامد که «مفت می‌خورن و مفت زندگی می‌کنن». این نویسنده افرادی را که ایران را به قصد مهاجرت ترک و سوار هواپیما شده‌اند، به «کوتول»،

به اندازه قلم مو، قد چوب کبریت» تشبیه می‌کند. شخصیت داستان او در ایران «مدیریت درس می‌داد. خانه داشت، اتومبیل داشت، یک آپارتمان در یک مجتمع کنار دریا داشت و حالا از همه شان دست شسته، ایران را به قصد غرب ترک می‌کند. «حتماً در آنجا یک بستنی فروشی باز خواهد کرد و یا یک مفازه» (۵۰). ولی نویسنده راضی نشده حداقل از خودش بپرسد، آخر چرا آدمی یا چنین موقعیت اجتماعی و اقتصادی راضی می‌شود در غرب بستنی بفروشد ولی در ایران نماند.

نویسنده دیگری، بدون هیچ تحلیل عینی و واقعی، ابتدا تز صادر می‌کند که غرب رفتن به آغوش مرگ پناهنده شدن است. پس از آن به نصیحت پناهندگان می‌پردازد و نتایج پناهنده شدن را برمی‌شمرد: «پرسش این است که آیا دورماندن از پسرزده‌ها، به پناهنده‌گی در مفاک مرگ و فریاشی خانواده می‌آورد؟ مگر نه این است که بسیاری از پیوندهای زناشویی در غرب گسیخته است و آنچه برجای مانده نفرت، خشونت و یا ندامت دور از جبران است و زندانی سرخورده و سرگردان» (۵۱).

یکی دیگر می‌نویسد: «... اینها را می‌گویم که آنجا (ایران) کلی ادعا داشتند و می‌خواستند دنیا را عوض کنند، اما تا پایشان رسید به اینجا و دیدند از حقوق مساوی عملاً برخوردارند دیگر همه چیز را فراموش کردند...» (۵۲).

مسموم بهنود، روزنامه‌نگار قدیمی مطبوعات، مدعی است «من از سیاست می‌نویسم ولی اصلاً آدم سیاسی نیستم» (۵۳) او بیش از دیگران به مهاجرین می‌تازد. این تحلیل‌گر سیاسی که عموماً مقالات سیاسی می‌نویسد و در تمامی مقالات به عنوان صاحب‌نظر قلم می‌زند، طی مقاله‌ای پس از شرح مفصلي از اینکه آوارگان بدبخت و بیچاره و مفلوک و گدا و گرسنه‌اند، نتیجه می‌گیرد که: «بنگرید از اجتماع نزدیک به بیش از یک میلیون نفر ایرانی در خارج که در صد عمده‌ای از آنها تحصیل‌کردگان همان دیار و متخصصان و صاحبان دانشنامه‌های پرآوازه بوده‌اند. تنها دو نفر درینک دنیا و فرنگ نامدار شده‌اند. یکی بر بوتیک‌داری و دیگری در زمین تنیس. بقیه اگر هم پیشرفت‌ی داشته‌اند، آوازه جهانی ندارند. چرا؟». به زعم آقای بهنود بیش از یک میلیون نفر ایرانی ایران را به قصد کسب آوازه جهانی ترک کرده‌اند. انگار اگر این عده در ایران می‌ماندند صاحب آوازه جهانی می‌شدند. او در پایان مقاله خویش فرمول زیر را صادر می‌کند که «آوارگان عمر کوتاهی دارند. تازه اگر پیشاپیش خود را از آن داغ رها ندهند» (۵۴).

جالب اینکه آقای بهنود خود راهی «آوارگی» بودند و تنها ممنوع‌الذخیره بودن ایشان باعث شد که از پای هواپیمای برگردانده شوند. به روایت دیگر اگر چه خیل آوارگان ناآگاهانه به آغوش مرگ (مهاجرت) رفتند. آقای بهنود آگاهانه می‌خواست عمر خویش کوتاه کند (۵۵).

در گردش قلم شاید داستان‌نویس بگوید، آنچه نوشته‌ام نه نظر من، بلکه اندیشه‌ایست متعلق به شخصیت داستانم ولی محقق نمی‌تواند چنین بهانه‌ای داشته باشد. با این همه در ایران امروز محققینی نیز قلمشان را علیه مهاجرین به دوران درآورده‌اند از آن جمله محمد حقوقی در مقدمه کتابش - شعر نو از آغاز تا امروز - می‌نویسد: «با این همه نباید نانوشتی گذاشت که مؤلف اقرار دارد که از پیروزی انقلاب به بعد با هیچ یک از شاعران

خارج از کشور در ارتباط نبوده است و به فرض داشتن چنین ارتباطی نیز، نمی‌بایست شعر یکی، دو شاعر را که در ورطه سیاست‌گری اغیار آلوده شده‌اند و بازیگر بازی‌ها و از نظر سیاسی مورد موافقت مواف نمی‌باشند برگزیند و بیاورد. اما با توجه به تاریخ شعر و خطوط و جریان‌های مختلف شعری این هفتاد سال هم نمی‌توانسته است از «مسئولیت» و «وظیفه» خود عدول کند» (۵۶).

ساده اینکه محقق قبل از اینکه بداند و یا بخواهد که بداند، شاعران خارج از کشور چه سروده‌اند، مخالفت خویش را با آنها اعلام می‌دارد و شعرشان را محکوم و خارج از روند تاریخ شعر ایران می‌داند. به نظر او شاعران مهاجر به «سیاست‌گری اغیار (غیر جمهوری اسلامی) آلوده» شده‌اند.

۷- اطلاعات غلط

و تزه‌های عالمانه

در بسیاری از نوشته‌ها، احکامی پشت سرهم صادر می‌شوند که به هیچ قید و بند و منطقی پایبند نیست و نویسنده هیچ نیازی نمی‌بیند که دلیلی بیاورد.

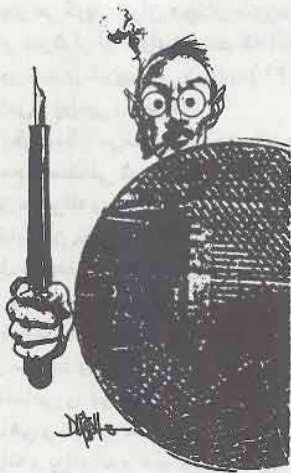
بدون اعلام منبع و مأخذ نوشتن در ایران امریست عادی. نویسنده هرچه ته ذهنش انبان شده، بر کاغذ می‌آورد. او برای حقانیت گفته‌های خویش جملاتی از بزرگان ادب و فرهنگ جهان چاشنی نوشته‌اش می‌کند و اگر لطف کند منبمی معمول اعلام می‌دارد. در لابلای اینگونه از نوشته‌ها هزاران اطلاعات غلط به خورد خواننده داده می‌شود. از آنجا که فرهنگ اعتراض نداریم، برخی از نویسندگان از آن سوءاستفاده می‌کنند. برای نمونه به جملات زیر توجه شود:

«در بایگانی پلیس آمریکا پر است از پرونده‌های برخورد‌های خانوادگی خانوارهای ایرانی» (۵۷). در اینکه نویسنده مقاله بایگان پلیس آمریکا نیست، شکی وجود ندارد. پس باید حداقل بنویسد که این اطلاعات را چگونه بدست آورده و تازه «پرو» که آمار نیست. چند درصد؟ چه تعداد؟ به نقل از کی و... همه مفقودند.

«عملاً آمار بیماران روانی (مردان مهاجر) که به روانپزشک و روانکاو مراجعه کرده‌اند، نشان از این بحران (خانوادگی) دارد» (۵۸). این آمار در کجا درج شده؟ کدام روانپزشک اعلام داشته؟ کجا؟ و اصلاً چه تعداد؟ کدام آمار؟ همه از جمله سئوالاتی هستند که در مقاله بی‌جوابند.

«بنابه گزارش سازمان ری‌یونایتد تنها در سال ۱۹۹۰، ۵۴ بچه ایرانی از اروپا و آمریکا دزدیده شده‌اند» (۵۹). این سازمان در کجا این آمار را اعلام داشته؟ و اصلاً این سازمان در کجاست؟ چه سازمانی است؟ بچه‌های دزدیده شده به کجا برده شده‌اند؟ هدف از دزدیدن چه بود؟ آیا ربایندگان خارجی بودند و یا ایرانی؟ نکند این تعداد از بچه‌ها در شمار همان کودکانی باشند که برخی از پدران ایرانی، آنگاه که از همسرانشان جدا شده و تصمیم گرفته‌اند در پناه سفارت ایران، مخفیانه به کشور برگردند، هنگام برگشت، بدون اطلاع مادر، کودک را ربوده و با خود به ایران برده‌اند؟! مقاله به هیچکدام پاسخی نمی‌دهد.

نویسنده دیگری به دنبال سفر چند روزه خویش از ترکیه، در لابه لای گزارشی، چنان تزه‌های جامعه‌شناسانه‌ای در مورد آوارگان ایرانی در ترکیه و ترک‌ها آرایه می‌دهد که انگار چندین سال



در این کشور، نه تنها زندگی بلکه در این زمینه تحقیق کرده است. او می‌نویسد:

«حتی قشر تحصیل‌کرده (ترکیه)، چنان بی‌فرهنگ است که آدمی حیران می‌ماند. بی‌خبر از دنیا، دور از مسائل فرهنگی و فکری... کمتر کتاب و روزنامه و مجله جدی می‌خوانند، جهان پریشان جدی نیست...» نویسنده هیچ از خود نمی‌پرسد که چگونه می‌توان صحبت از تحصیل و فرهنگ و فکر و مطبوعات یک کشور نمود، بدون اینکه از واقعیت و داده‌های آماری دلیل آورد. این تزه‌ها بر کدام تحلیل علمی بناست. با یک هفته در یک شهر یک کشور بزرگ زندگی کردن و چند بار خیابانی را درنوردیدن و یا به چند کیوسک و باجه فروش مطبوعات رجوع کردن که نمی‌توان یک جامه را شناخت تا چه برسد به تحلیل آن. آیا اصلاً یکبار هم که شده، او به آمار رجوع کرده که بداند مثلاً چند درصد مردم این کشور باسوادند؟ چه تعداد دانشگاه و مراکز علمی و کتابخانه و دانشجو و دانش‌آموز و... دارد؟ شکی ندارم که او حتی همین مقاله خودش را هم دوباره نخوانده، چون اگر می‌خواند، راضی نمی‌شد کیچ سری خویش را چنان سریع به خواننده منتقل کند. او چند سطر پائین‌تر در همین مقاله می‌نویسد: «در اکثر رشته‌ها، متخصصان در این کشور، به آخرین دستاوردهای تکنولوژی مجهز شده‌اند، از انواع کامپیوترهای مدرن گرفته تا آخرین پدیده‌های پزشکی در زمینه وسایل جراحی پلاستیک. به گفته یکی از نوابان دانشگاهی در ترکیه آخرین ساخته‌ها و اختراعات علمی مدرن، وارد این کشور می‌شود و در اختیار متخصصان و علاقه‌مندان قرار می‌گیرد» (۶۰).

جای تاسف نه در نوشتن اینگونه مقالات، بلکه استقبال از آن است. خوانندگان براین‌گونه از مقالات اعتراض نمی‌کنند و یا حداقل نمی‌پرسند که آیم‌های به دور از فرهنگ و فکر ترکیه با آخرین

پدیده های علمی جهان چه کار می کنند؟ یقه نویسنده گرفته نمی شود که آخر تقابل گفتار در یک مقاله و در یک صفحه تا این حد؟

شاید بگویم که خواننده از ترکیه اطلاع ندارد ولی همین نویسندگان از ایران نیز اطلاعات غلط به خورد خواننده می دهند. مثلاً یکی در جواب دوست مهاجر می گوید: ایران «چنان سرزمین متحرک و پویا و سرشار از حوادث است که اگر هفته ای از آن دور شوی غریبه می شوی» (۶۱) یعنی ایران اسلامی و پویایی و متحرک؟

یکی دیگر می نویسد: «در غرب، به عکس جوامع باستانی شرق زمین، از عشق برادرانه، عشق مادرانه و عشق به مفهوم زنانه و مردانه و متقابل آن خبری نیست» و یا «در غرب، از آن تحلیل شخصی و اخلاقی که ما از حیات اجتماعی و حتی جنسی زن داریم خبری نیست» (۶۲).

نویسنده ابتدا دید خویش را از اخلاق اساس قرار می دهد و از آن پایگاه زندگی جنسی و حیات اجتماعی را در غرب محکم می کند. او از اوج ناآگاهی و نادانی حکم صادر می کند که از عشق مادرانه و برادرانه و همسری در غرب خبری نیست. و به هیچ کس هم (اگر پیدا شود) اجازه نمی دهد در فرمول رایج داده شده شک روا دارد. زمان شاه، به خاطر تثبیت حماقت در ما، ندا در می دادند که «هنر نزد ایرانیان است و پس» کتره ای نویسان فعلی هم احساس می کنند که فقط ایرانیان معنای همسر و عشق و مادر را فهمیده اند و بدینسان سرزمین عشق های ممنوع، آینه عشق تعبیر می شود.

در ادبیات داستانی نویسنده می تواند از «لامکان» بنویسد. مکانی غیر معلوم که در عین حال می تواند همه جا باشد. و یا مکان هایی تخیلی که در هیچ جا یافت نمی شود و خواننده می داند که تخیلی است. خواننده ای که داستانی را با مکان مشخص واقعه می خواند و با آن مکان آشناست، انتظار ندارد دروغ بشنود. اگر چنین شود اعتبار نویسنده و اثر نزد خواننده کم رنگتر می شود. مثلاً می دانیم که تهران در کنار دماوند قرار دارد، حال اگر نویسنده ای بنویسد تهران در کنار سیلان واقع شده، هیچ شکی نیست که مورد تمسخر خواننده قرار می گیرد و چه بسا به دروغگویی نیز متهم شود.

برخی از نویسندگان ما فکر می کنند که می توانند مکان داستان خویش را، مکانی ندیده و در عین حال عینی و یا یکبار دیده و در وصف آن شنیده شده فرض کنند. همیچاست که اشتباه رخ می دهد. این اشتباه آنگاه هولناکتر می شود که نویسنده شنیده های خویش را از این مکان و رویدادهای آن، بدون هیچگونه تحقیقی در داستان بازتاباند. برای مثال:

«ترکها اغلب (در آلمان از ترس فاشیست ها) با هم حرکت می کنند. یک دسته با هم» (۶۳) که دروغ است و یا «اینجا (سوئد) که خود میدانی، به خاطر گرفتن دو ماهانه پناهندگی اغلب خانه جدا دارند» (۶۴)، که نویسنده به صرف چند مورد محدود، حکم کلی صادر می کند.

«... لیر جواب می دهد: من بروم نوانخانه، میان مردم بی خانمان بازپانی که نمی فهمم» چرا که «نوانخانه جای نگهداری پیرها و گرسنگان و فواش است» (۶۵) در اصل چنین مرکزی در آلمان نیست. خانه پیران وجود دارد که نه جای فواش و گرسنگان، بلکه محل نگهداری سالندان است. این مرکز در فرمهای گوناگون احوالات و با شیوه های

مختلف اداره می شود.

و باز در همین فیلمنامه، بارها و بارها حادثه در حیاط «کیندرگارتن» رخ می دهد. در صورتی که هر کس در آلمان زیسته باشد می داند که مهد کودکها در دارند و درهایشان همیشه بسته است. در نتیجه نمی تواند محل حادثه داستان باشد.

در داستان دیگری تمامی مشکل شخصیت اصلی داستان حمام کردن در پاریس است. در این داستان برخی جاها از «قسمت زنانه استخر» نام می برد که واقعیت ندارد و استخرها عموماً در اروپا مختلط هستند و تازه اگر فرض کنیم نویسنده اشتباه کرده، چرا که تصویر آرایه شده خلاف این است، می نویسد «استخر فرانسه جایی نیست که ترا راحت بگذارند تا بتوانی با آرامش در رویای غوطه خوردن در آبی نریا فرو بروی» چون دخترانهای فرانسه همه جا مزاحم خانم می شدند. مزاحمت خارج از آب نیز ادامه دارد. «در قسمت زنانه استخر، یک کمد خالی پیدا کرد، خواسته بود لباسش را از تن بیرون بیاورد ولی در جایی که ایستاده بود کارگرهای استخر او را می دیدند. بنابراین پشت یکی از کمدها رفت و خودش را پنهان کرد، لباس هایش را در آورد و حوله را دور تنش پیچید.» هر کس که یکبار در فرانسه استخر رفته باشد می داند که استخر رفتن به این جیمیزبان بازیها احتیاج ندارد و حادثه از بیخ غلط است.

همین نویسنده در همان داستان پس از مسئله استخر، شاهکار جدیدتری خلق می کند. او می نویسد: «با کلافگی وارد مترو شد. از جلوی آگهی شامپوری ضد شپش که به تمام در و دیوار مترو چسبانده بودند گذشت و سوار مترو شد» (۶۶) از این جمله هر فرانسه زرفته ای هم به خنده خواهد افتاد تا چه رسد به کسانی که در آنجا زندگی می کنند.

برای اینکه نوشتن ما هیچ خواننده ای یقه هیچ نویسنده و یا سردبیر نشریه ای را نمی گیرد که این چیست به خورد ما می دهی؟ عادت و فرهنگ این عمل در ما نیست. خوانندگان ما یا سهل انگارند و یا اینکه اگر خیلی هشیار باشند با بیخندی و یا بازگویی آن در محفلی مسئله را ختم شده می پندارند.

چون عادت اعتراض نداریم، کمتر مجله ای راضی به درج اعتراض خواهد شد. بسیاری از ما نیز عادت کرده ایم به اینکه اگر جمله را نفهمیدیم، هیچ تفکر و تعمقی بر جمله مبهم نکنیم. به این بهانه که «من» نمی فهمم از کنارش رد می شویم و یا ترجیح می دهیم که به آن نیندیشیم و آشتی جویانه به سراغ جمله بعدی می رویم. کتره ای نویسان نیز از این عمل سوءاستفاده می کنند. آنان به روانشناسی رفتار خوانندگان واقفند در نتیجه به خود اجازه می دهند از هر چه و از هر کجا، هر آنچه دلشان خواست، بی مهابا بنویسند.

بی توجهی نسبت به نوشته و سهل انگاری خواننده، بسیاری از نویسندگان خوب را هم به دام می اندازد و اینجاست که حادثه رخ دهد.

در هیچ برهه ای از تاریخ کشورمان، به اندازه ۶-۷ ساله اخیر، نویسنده و شاعر و محقق و هنرمند ایرانی از داخل به خارج از کشور جهت سخنرانی و شعرخوانی و اجرای تئاتر و کنسرت و ... دعوت نشده است. دعوت کنندگان مهاجرین و

یا کانون های فرهنگی و هنری و دانشگاهی غربی هستند که باز به کوشش و معرفی و یا خواهش مهاجرین اقدام به دعوت نموده اند. به روایت ساده تر، رابطه فرهنگی به این وسعت انجام نمی پذیرفت، مگر با حضور گسترده و فعالیت های مهاجرین.

در هیچ زمانی، تاریخ و ادبیات کشور ما، به اندازه ۶-۷ ساله اخیر، در خارج از ایران بازتاب نیافته است. هم اکنون دهها داستان، رمان و مجموعه شعر از نویسندگان و شاعران ایرانی، در خارج از کشور، در دست ترجمه است. مترجمان این آثار و نویسندگان دربار آنها به طور کلی ایرانیان مهاجرند، ناشر اگر غیر ایرانی باشد، باز به توصیه و یا کوشش ایرانیان مهاجر تن به چاپ یک اثر ایرانی داده است. به عبارت دیگر سیر صعودی ترجمه ادبیات ایران در غرب، به این وسعت، انجام نمی یافت، مگر با حضور و فعالیت مؤثر ایرانیان مهاجر.

اگر با چشمانی باز بخواهیم به موضوع بنگریم، صادقانه باید بپذیریم، که اگرچه مسئله مهاجرت و موج غیرقابل فرود آن برای شخص مهاجر و مردم ایران فاجعه است، ولی روابط و پی آمد فرهنگی حاصله از آن بسیار با ارزش است.

ابعاد اجتماعی و حتی اقتصادی آتی مسئله و همچنین نقش مهاجرین در افشاء رژیم، به خصوص در عرصه سیاسی و فرهنگی آن، موضوعاتی هستند غیرقابل انکار که هر کدام بحث جداگانه ای می طلبد.

در تاریخ، ما اولین گروه مهاجر نیستیم و آخرینشان هم نخواهیم بود که این عمل را تجربه می کنیم. حضور گسترده ادبیات ترکیه در آلمان، ادبیات عرب در فرانسه، ادبیات هند در انگلستان، ادبیات آمریکا لاتین در غرب، ادبیات لهستان و روسیه در آمریکا و آلمان و فرانسه و ... و یا بالعکس، همه مدیون مهاجرین و به خصوص نسل دوم آنان، یعنی فرزندانشان است.

اگرچه تاریخ مهاجرت ایرانیان هنوز به نو دهه نرسیده ولی از آنجا که عمده مهاجرین روشنفکرند، دست آورد فرهنگی آن به آن اندازه ایست که هم اکنون نیز بتوان به آن بالید. در این شکی نیست که نسل دوم مهاجرین ایرانی، یعنی آنان که هنوز دوران کودکی و یا نوجوانی را می گذرانند، بازتاباننده اصلی ادبیات و هنرما در غرب خواهند بود.

اگر خود را انسانی پویا و با فرهنگ می دانیم، بر واقعیت، خاک نپاشیم. آن را آنطور که هست ببینم.

سپتامبر ۱۹۹۲

منابع

- ۱- نگاه کنید به مقاله «چاپ و نشر در خارج از کشور» نوشته اسد سیف. آرش شماره ۲۱- اکتبر ۱۹۹۲.
- ۲- امیر حسین چهل تن «آنوسی مرزچه می گذرد». ادبیه شماره ۵۹
- ۳- احمد شاملو «منزوی ماندن و کنار کشیدن هیچکس به نفع هیچکس نیست» مصاحبه با مسعود خیام- دنیای سخن دی ماه ۱۳۶۹
- ۴- سپین بهبهانی- دنیای سخن شماره ۲۹
- ۵- اسماعیل فصیح- ثریا در اضا ص ۷۱
- ۶- مذکور ص ۷۴
- ۷- مذکور ص ۱۱۰
- ۸- مذکور ص ۱۵۱
- ۹- پرویز حسینی- نسلی در آینه، نگاهی به آئینه های بردار- کربون شماره ۲۱-۲۲ آبان ۱۳۷۲

سازماندهی کانون به شرح زیر تعیین شدند. ناگفته نماند که استقرار مسئولان نامبرده‌ی رژیم در این گروه‌ها با اکثریت آراء تأیید گردید!

- هیئت عالی
- هیئت مدیره
- هیئت اجرایی
- بازرسان

اعضای اصلی و علی‌البدل هیئت‌های فوق تعیین و موظف به تهیه‌ی اساسنامه و مقدمات تصویب آن در کنگره‌ی عمومی جهت عضوپذیری داوطلبان و تدوین مقررات داخلی و برنامه‌ریزی شدند.

انجام امور فوق در زمانی حدود شش ماه به طول کشید که بخش عمده‌ی این مدت زمان صرف تنظیم اساسنامه‌ای شد که پس‌شبهات به اساسنامه‌ی شرکت‌های سهامی خاص نبود!

در بندهای مصوب این اساسنامه هر نوع فعالیت سیاسی کانون و هرگونه جهت‌گیری سیاسی به نفع گروه و حزب خاصی ممنوع اعلام شده و تمامی فعالیت کانون و اعضای آن صرفاً صنفی و علمی و فرهنگی ذکر شده است.

پس از انجام امور فوق و تهیه‌ی اسناد لازم و عضوگیری، تهیه‌ی بولتن و بروشورهای ماهانه مخصوص کانون مورد توجه قرار گرفت و کوشش‌هایی در اجرای برنامه‌های فرهنگی و هنری برای اعضا و خانواده‌ی آنان شد. از برنامه‌های فرهنگی می‌توان به انجام سخنرانی بوسیله‌ی کادرهای علمی داخل کشور و همچنین بازدید از مراکز صنعتی بزرگ یاد کرد و از برنامه‌های هنری نیز می‌توان از کنسرت موسیقی و نمایش اختصاصی فیلم و امثال آن ویژه‌ی اعضای کانون نام برد که پس از آن و با بطور مستقل صرف شام در باشگاه ویا رستوران از پیش تعیین شده را همراه دارد.

- انجمن عمران و آبادی شبستری‌های مقیم تهران:

حرکت این انجمن از «هیئت‌های عزاداری» یا گرفت. با توجه به برقراری جلسات قرآن‌خوانی و یا عزاداری حسینی بوسیله‌ی «هیئت عزاداران شبستری‌های مقیم تهران» و حضور بعضی از تجار و عناصر مؤمن و متدین از اقشار مختلف که به نحوی با بعضی از مسئولان رژیم اهل شبستر در ارتباط بودند، رفته رفته سبب ایجاد تشکل به دور آنان گردید. اعضای هیئت عزاداری به منظور دریافت دست‌خط و سفارش از این مسئولان برای رفع مشکلات خود در دالانهای پریپچ و خم بوروکراسی جاری در کشور، همواره در پایان جلسات خود، یک کمیسیون فرعی را تا پاسی از شب ادامه می‌دادند. با شناخت بیشتر از جایگاه‌های استقرار و قدرت یکدیگر در پست‌های مملکتی، برصدد تشکیل انجمنی جدا از هیئت عزاداری برآمده تا به منظور استفاده از کادرهای شبستری مقیم تهران در این تشکل، درد و ضعف‌ها و نارسایی‌های شهر شبستر را بهبود بخشند!

نوعی فراخوان این انجمن در هیئت‌ها بوسیله تماس مستقیم تلفنی صورت گرفت. سپس با شرکت در جلسه‌ی جاری در منزل نماینده‌ی شبستر در مجلس شورای اسلامی - به عنوان احترام به او - ضمن شرکت در نماز جماعت پایتوبایی وی، بر سر سفره‌ی او نشسته و پس از صرف نهار، ضمن رد و بدل کردن بحث‌های اولیه به این نتیجه رسیدند که شهرشان بسیار عقب‌مانده

و باید آن را خارج از چارچوب تشکیلات دولتی آباد کرد. لذا هرکس پیشنهادی ارائه کرد و در پایان تصمیم گرفته شد که مقدمات ایجاد یک کارخانه‌ی کمپوت‌سازی برای جلوگیری از تلف شدن محصول باغات شبستر و یک مرکز تجاری (پاساژ بزرگ) برای رونق دادن به وضع اقتصاد داخلی شهر و یک مسجد و حوزه‌ی علمیه با دریافت وام از سیستم بانکی کشور و کمک اهالی شهر، فراهم شود. به این منظور یک گروه نظارت تحت سرپرستی نماینده‌ی مجلس و یک هیئت اجرایی انتخاب شدند و پیگیری دریافت وام از روز بعد آغاز شد. کوشش‌هایی نیز برای به ثبوت رساندن انجمن از طرف وزارت کشور به عمل آمد و قول‌های مساعد از آنان گرفته شد.

جلسات بعدی نهار و گفتگو در منازل تجار و یا مسئولان دیگر که عضو انجمن هستند بصورت دوره‌ای برگزار شد تا چگونگی پیشرفت کارها بررسی شود. این انجمن دارای اساسنامه و آئین‌نامه‌ی ویژه‌ای نیست و امور آن با صلاحدید نماینده مزبور مجلس می‌گذرد.

قابل ذکر است که انگیزی تشکیل این انجمن، تشکیل انجمنی مشابه با سرپرستی نماینده‌ی شهر دیگری بوده، و پس از تشکیل، خود، انگیزه برای تشکیل انجمن شهر دیگری شد.

بعضی تفاوت‌های قابل ذکر مابین کانون‌ها و انجمن‌ها:

تشکل‌های یاد شده دارای تفاوت‌های عمده‌ای از نظر شکل ترکیب و اهداف و تشکیلات با یکدیگرند

کانون‌ها:

- تجمع مسئولان دستگاه «دولت» در رأس بعضی از آنها.

- تجمع عناصر تکنوکرات و اقشار متوسط شهری و عموماً غیر مذهبی و فارغ‌التحصیلان دانشکده‌ها در بدنه‌ی آنها.

- کاربرد شیوه‌های سازماندهی مدرن با در دست داشتن اساسنامه و آئین‌نامه و پیش‌بینی چارت تشکیلاتی برای امور برنامه‌ریزی شده در کانون‌ها.

- تأمین بخش عمده‌ی منابع مالی از طرف مدیران و کارشناسان عضو و دارای مؤسسات خصوصی بزرگ و ثروتمند.

- برگزاری برنامه‌های تفریحی و سرگرم‌کننده‌ی فرهنگی و هنری برای اعضا.

- عدم پیش‌بینی اجرای طرح‌های صنعتی و ساختمانی و اقتصادی در اهداف اولیه‌ی آنها.

- کوشش در جهت به نمایش گذاشتن فعالیت‌های علمی و فرهنگی و هنری و انتشاراتی بوسیله‌ی کانون‌ها.

انجمن‌ها:

- تجمع بعضی نماینده‌های مجلس شورای اسلامی و رؤسا یا معاونین نهادهای سنتی در رأس بعضی از آنها.

- تجمع عناصر مذهبی و اقشار سنتی متوسط شهری و اعضای نهادهایی مانند جهاد سازندگی و سپاه پاسداران و مشابه آنها در بدنه‌ی انجمن‌ها.

- استفاده از روش‌های تشکل «هیئت - سنتی» و عدم اهمیت تهیه‌ی متون اساسنامه و آئین‌نامه و

چارت تشکیلاتی.

- تأمین بخش عمده‌ی منابع مالی از طرف بازاریان و تجار سنتی عضو.

- عدم برگزاری هر نوع برنامه‌های فرهنگی و هنری.

- کوشش در استفاده از منابع مالی سیستم بانکی کشور جهت اجرای طرح‌های آبادانی شهر مربوطه و مذکور در اهداف غیر مدون انجمن‌ها.

- کوشش در عدم به نمایش گذاشتن علنی فعالیت‌های انجمن‌ها.

نوعی بر بخورد و استفاده رژیم از تشکل‌های به وجود آمده:

با نگاهی به لیست اعضای بعضی هیئت‌های عالی بخشی از کانون‌ها، اسامی وزرای پست‌های

زیر به چشم می‌خورد:

- وزیر اقتصاد و دارایی سابق

- وزیر امور خارجه

- وزیر کشاورزی

- وزیر پست و تلگراف و تلفن

- وزیر صنایع سنگین

- وزیر سابق برنامه و بودجه

- وزیر مسکن و شهرسازی

- وزیر بازرگانی

و با نگاهی هم به تجمع انجمن‌ها، اسامی عده‌ای از نمایندگان دوره‌ی فعلی مجلس جمهوری اسلامی به چشم می‌خورد:

- نماینده‌ی شهرستان سلماس در مجلس شورای اسلامی

- نماینده‌ی شهرستان شبستر در مجلس شورای اسلامی

- نماینده‌ی شهرستان نطنز در مجلس شورای اسلامی

- نماینده‌ی شهرستان اردهان در مجلس شورای اسلامی

- نماینده‌ی شهرستان کاشمر در مجلس شورای اسلامی

- نماینده الیگودرز در مجلس شورای اسلامی صف‌بندی و اهداف هر دو گروه که در گام اول تقویت باند‌های خود از نظرات و جناح‌های تشکل‌های فوق‌الذکر است به وضوح نمایان است.

به این اسامی و پست‌ها می‌باید نام بعضی رؤسای سازمان‌های دولتی و معاونین وزرا و امثال آنها را نیز اضافه کرد.

اگر توجه شود که اکثر مقامات مسئول و رؤسای دستگاه‌های اجرایی خصوصاً در شهرستان‌ها از اعضای شورای سپاه پاسداران آن منطقه نیز هستند، بی‌ربط نخواهد بود که از عضویت سپاه پاسداران و وزارت اطلاعات نیز در رؤس بعضی از این تشکل‌ها نکاری به عمل آید. بعضی از این تشکل‌ها دارای سه الی چهار هزار نفر عضو هستند و طبیعتاً عده‌ای از این اعضا که از گذشته‌ها چه در دانشکده‌ی خود و چه در مکان‌های دیگر احتمالاً دارای سوابقی از

فعالیت‌های سیاسی یا فرهنگی‌اند، و مدت زمانی حدود پانزده سال از آنها خبری نبوده و به اصطلاح برای عناصر اطلاعاتی «گم» شده بودند، براهتی برای رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی دارای قابلیت شناخت و یافتن می‌شوند. بنابراین رژیم نه تنها برصدد ایجاد محدودیت برای چنین تجمع‌هایی برنیامده بلکه با قدرت نفوذ وزرا و مسئولان عضو، امکانات و تسهیلاتی نیز برای آنها فراهم آورده است. البته این موضوع نوعی استفاده‌ی رژیم از این کانون‌ها را مطرح می‌کند و

نباید نتیجه‌گیری کرد که این تشکل‌ها از پایه بوسیله رژیم به منظور بهره‌برداری خاص برپا گردیده‌اند.

در انجمن‌ها نیز، تشکل افرادی که در گذشته در زمینه‌های مذهبی فعالیت‌هایی داشته‌اند و در حال حاضر نیز عناصر جدیدی چنین ظرفیتی از خود نشان می‌دهند، حتی در قالب اپوزیسیون مذهبی از جناح‌هایی مانند طرفداران منتظری یا شریعتی و...، زیر چتر کنترل رژیم قرار می‌گیرند. هر دو گروه، وزرا و تکنوکرات‌هایشان، و نمایندگان مجلس و سپاهی لشکر سنتی‌شان به خوبی معنای کسب قدرت اقتصادی (مالی) را که زمینه راه را برای رسیدن به قدرت سیاسی بعدی فراهم می‌کند تشخیص داده‌اند و نه تنها در جمع‌آوری نیروهای انسانی از این گروه‌ها برای تقویت باند‌های خود با هم رقابت می‌کنند بلکه، در دستیابی برنامه‌ی نرازدت پیشروی خود را در این زمینه بهتر نشان داده است. تکنوکرات‌ها اما، نیاز فوری‌تر به برگذاری برنامه‌های تفریحی و سرگرم‌کننده و استفاده از آن برای پر کردن خلاء وسیع زندگی خود ابراز کرده و ظاهراً راه آن را نیز یافته‌اند.

در حال حاضر هیچ‌یک از این کانون‌ها اجازه‌ی نامه‌ی رسمی فعالیت از طرف وزارت کشور دریافت نکرده‌اند اما از فعالیت هیچ‌کدام از آنها نیز جلوگیری نشده است.

خواست‌های اعضای بدنه‌ی تشکل‌ها :

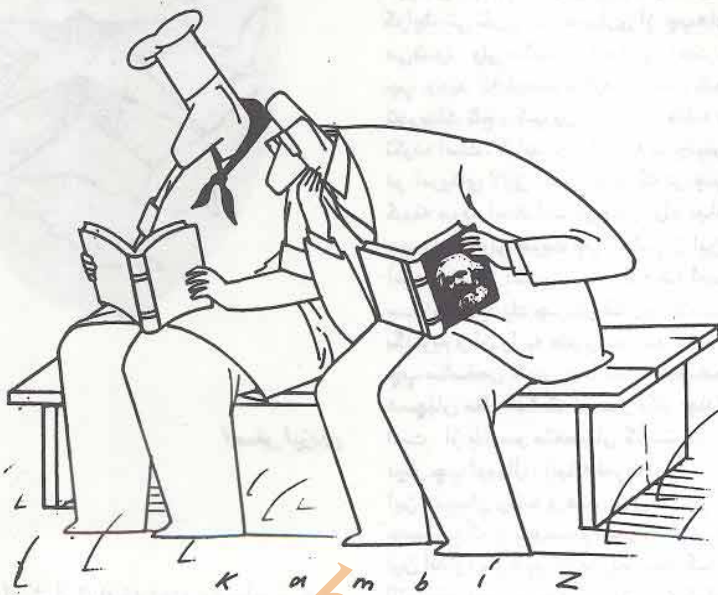
طبعاً اعضای ساده‌ی این تشکل‌ها با خواست‌های گوناگون گردهم آمده‌اند، اما عموم آنها بر این باورند که چون در ایران امروز بدون استفاده از موقعیت مقام و یا پست اجرایی مسئولی، هیچ‌کاری نه پیش می‌رود و نه اجازه‌ی حرکت پیدا می‌کند، لذا شاید با عضو شدن در این تشکل‌ها بتوانند گوشه‌ای از مشکلات عظیم و بدون پشتیبانی خود را در جامعه حل کنند و راهی برای بدست آوردن امکانات ساده‌ای که در زندگی روزمره در این جمهوری از دست داده‌اند، بیابند، از ترمیم موقعیت شغلی و کاسبی خود گرفته تا شرکت در یک کنسرت موسیقی یا برنامه‌ی تفریحی برای خود و خانواده و یا دریافت حواله‌ی آهن و سیمان برای خانه‌سازی و یا دریافت روغن نباتی به نرخ دولتی و... آن هم نه با شیوه‌ی گروهی و فعالیت دموکراتیک و اصولی، بلکه با قرار گرفتن در بخشی یا طبقه‌ای از زنجیر بند و پست‌های حقیرانه‌ای که امروزه یک امتیاز برای هر فرد محسوب می‌شود و جهت‌گیری‌های جامعه بیشتر به آن سو است.

نکته‌ی با اهمیت‌تری که نباید از نظر دور داشت «نیاز» مبرمی است که این اعضا در جامعه‌ی امروز ایران برای قرار گرفتن در تشکل‌ها حس می‌کنند و احزاب که تأمین‌کننده‌ی این نیازند، غایبان بزرگ هستند.

در پایان لازم است اشاره‌ی کوتاهی نیز به تقاضای عده‌ای از طرفداران احزاب ملی و بعضی چریانات چپ گذشته شود که در این تشکل‌ها با پذیرش وزرا و مسئولین جمهوری اسلامی در رأس آنها بدنبال اعمال مژمونی خط گروه سیاسی خود هستند!

خانه از پای بست ویران است
خواجه در حفظ نقش ایوان است!

مهرماه ۱۳۷۲ - تهران

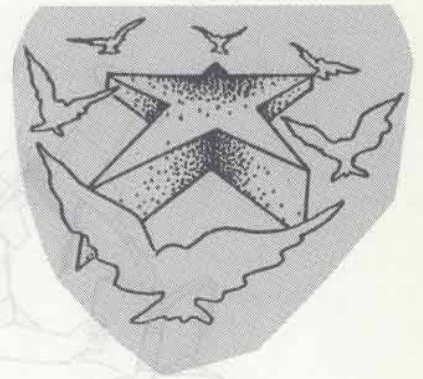


نظرخواهی درباره‌ی چشم‌انداز جنبش چپ در ایران

چپ را اگر آرزومندی و آرمانخواهی بدانیم؛ آرزومندی‌ای که چشم‌اندازش سر بلندی انسان است، قامت راست کردنِ انبوه انسان‌های لگدمال و افتاده‌ست، زنده شدن اندوه نان و هراس از فردای تاریک است، رفاه و آسایش عمومی‌ست، فرهنگ پیشرفته و آگاهی روشن است، پس، مرگ چپ، یعنی مرگ آرمانخواهی و آزادی خواهی؛ مرگ چنان آزاد آدمی، یعنی ناممکنی معلوم. معلوم است که تا انسان هست، آرزو هست و بر نتافتن وضعیت موجود و خواستن وضعیت بهتر. این، طبیعی آدمی‌ست، همچنان که شورش پابرفنگان و گرسنگان برای رسیدن به نان و شادمانی، طبیعی پابرفنگان و گرسنگان است.

چپ، اگر همچون یک اندیشه و آرمان، هم‌عمر انسان، ماناست، اما همچون یک جنبش، به فراز و فرود نتیجه‌ی تضادها و تصادمات جهان وابسته است. آنچه در این سالها «شکست چپ» نامیده شده‌ست، شکست جنبش چپ در اینجا و آنجای جهان بوده‌ست. نامیدن «شکست چپ» به آنچه رخ داده‌ست، ساده کردن موضوع و توهین به انسان است، که انگار اندیشه و آرزوی خوشگامی را رها کرده‌ست و به تحقیر و بردگی، دل داده‌ست!

ایران، یکی از کشورهایی‌ست که نخستین و سنگین‌ترین لطمه‌ها را از تحولات و تلاطمات اخیر جهان دریافت کرده و جنبش چپ آن، در این ده سال اخیر، به حاشیه‌ی تحولات جامعه رفته است. بدیهی‌ست که ایران، همچون بسیاری نقاط دیگر جهان، بوردی فرود ترسناک از دست‌شدن جنبش‌هایی را که برای تحقق آرزوهای انسانی شکل می‌گیرند، می‌گذراند؛ اما اینکه آیا همواره چنین خواهد ماند، موضوع نظرخواهی ما از ۱۰ تن فعالان جنبش چپ در ایران است. آنچه در زیر می‌خوانید پاسخ ۷ تن از این دوستان است که دریافت کرده‌ایم.



اصغر ایزدی

فرقه ایدئولوژیک نه احزاب سیاسی چه و جنبش اجتماعی

داوری دربارہ چشم انداز جنبش چه ایران مقدمتاً مستلزم بررسی دقیق و همه‌جانبه‌ای است که این چه، امروز چه می‌کند تا آینده‌ای داشته باشد. ولی قبل از اینکه به وضعیت کنونی چه نگاهی داشته باشیم، لازم است تعریف خود را از چه تا حدودی روشن نماییم. امروزه پس از مجموعه تحولات جهانی و ضمانت آن، تقسیم‌بندی‌های گذشته برای چه و راست خیلی پاسخگو و راه‌گشا نیستند. البته تعریف چه همیشه مبهم بوده است. برای مثال کمونیست‌های اروپاگاهی سوسیال‌دمکرات‌ها را چه نمی‌دانستند. امروزه هم با توجه به تغییراتی که در اندیشه و معیارهای نیروهای چه رخ داده است، تعریف چه باز هم با معضلات بیشتری روبروست. از جمله بسیاری از جریانها توجه به سابقه اندیشه اروپاگاهی و استبدادی که بوجود آمد، طرفداران این اندیشه را اصلاً چه نمی‌دانند. و یا امروزه گرایشاتی در سوسیالیسم دمکراتیک و سوسیال دمکراسی، اصولاً اعتقادی به سوسیالیسم بعنوان یک نظام اقتصادی - اجتماعی ندارند. آیا این‌ها را می‌توان چه دانست یا نه؟ و در مقابل کسانی جنبش زنان (فمینیسم) و جنبش محیط زیست را از آنجا که در راستای نقد سرمایه‌داری قرار دارند، جنبش چه می‌دانند. بهرحال اگر ما روی یک رشته معیارهای عام و ارزش‌ها تکیه کنیم و مثلاً: نقد سرمایه‌داری موجود؛ دفاع از دمکراتیک‌ترین جریانات اجتماعی، دفاع از جنبش‌های اعتراضی در سرمایه‌داری؛ هواداری از سوسیالیسم بعنوان یک جنبش علیه استثمار انسان توسط انسان و بمثابة یک تمدن بشری برتر و یک ایده‌انسانی‌تر، پس بمثابة یک هدف ضروری، یک جنبش اجتماعی و یک سیستم ارزش‌ها که در آن آزادی و دمکراسی، برابری و عدالت اجتماعی، فمینیسم، حفظ طبیعت و صلح بهم گره خورده و از یکدیگر تفکیک‌ناپذیرند، را ملاک قرار دهیم، حدوداً هویت چه و یا بهتر

بگوئیم هویت چه جدید را تعریف کرده‌ایم.

اگر با این دید کلی نگاه کنیم، در جنبش چه ایران هم گرایشات گوناگونی دیده می‌شود. از طرفداران متعصب استالینیسیم تا نوآندیشانی که مرزهای مبهمی با لیبرالیسم دارند. یک چنین تنوع گرایشاتی تقریباً در بسیاری از چه‌های دنیا دیده می‌شود. ولی مشخصه ما این است که هنوز یک چه جدید که تجسم نیازهای زمان خود و حاصل تجربیات تلخ و شیرین جنبش ما باشد، هویت پیدا نکرده است. شاید در مقایسه با جنبش چه جدید در امریکای لاتین، بتوان گفت که در جنبش چه ما، کهنه مرده است اما نو هنوز تولد نیافته است و بحران کنونی هویت چه ناشی از این وضعیت است. خیلی دشوار است که ما امروز روی یک سازمان یا یک جریان فکری مشخص انگشت بگذاریم و آن را به عنوان تجسم چشم‌انداز روشن چه مشخص کنیم. متأسفانه مشخصه چه ما همچنان مثل گذشته است و تکان‌چندانی نخورده است. از یک سو متعصبان گذشته‌گرا، و از سوی دیگر چه لیبرال. البته نمی‌توان انکار کرد که در این میان رگه و عنصری از چه نو، نقاد، جستجوگر و باپرنسیب وجود ندارد. ولی هنوز به این اندازه بلوغ پیدا نکرده است که بمثابة یک آلت‌رناتیو نیرومند جهت روشن به گرایشی از چه بدهد. بر این باور هستم که این چه نو باید بالاخره از نقد مارکسیسم (به معنای نویسی آن) وهم از نقد و نفی لیبرالیسم زاده شود. بر عین حال باید به این نکات توجه کنیم که: چه، صرفاً به نیروهای چه خارج کشور محدود نمی‌شود و همینطور نباید آن را به نسل قدیم چه محدود سازیم، و هم اینکه این امکان را نباید نادیده گرفت که چه نو ایران از ریشی شناخته شده‌ای بویاره جوانه نزند، بلکه این احتمال، هست که اصلاً سیر و محل رشد آن در نقطه دیگری از حرکات اجتماعی صورت گیرد. فراموش نکنیم که جنبش چریکی از بن‌حزب‌توده جوانه نژد.

این وضعیت ما را به این راه‌حل می‌رساند که بدنبال طرح‌های شکست‌خورده و سطحی نرویم. اتحاد چه حول یک پلتفرم سوسیالیستی در شرایط کنونی اگر خیال‌بافی نباشد، بسیار دشوار و ناممکن است. البته هر طیفی از چه که فکر می‌کند هم عقیده‌ای دارد حق دارد متحد شود و کار خوبی است - البته بشرطی که نه برای تقویت فرقه‌گرایی ایدئولوژیک بلکه در جهت ضربه‌زدن به آن باشد. ولی اتحاد چه بمثابة یک اتحاد بزرگ و تجسم یک آلت‌رناتیو سیاسی و فکری، فعلاً ممکن نیست. زیرا فقط یک چه نو و متکی بر جنبش‌های اجتماعی می‌تواند یک اتحاد بزرگ چه را بنا نهد و نه فرقه‌های ایدئولوژیک موجود و حاکم بر چه که فاقد ظرفیت لازم برای تحقق چنین رسالتی هستند. اما این به معنای آن نیست که ما ایده اتحاد بزرگ چه را کنار بگذاریم. بهیچوجه! بلکه ما باید در این راستا و برای ساختن آن هرچه بیشتر و مؤثرتر تلاش کنیم. زیرا عمر فرقه‌های ایدئولوژیک چه بسر رسیده است و هیچ چشم‌انداز امیدبخشی برای چه ایران، جدا از اتحاد بزرگ آن قابل تصور نیست. اما یک نگاه نو به موضوع اتحاد چه باید نقطه عزیمت خود را نه بر اصول ایدئولوژیک و طرح‌های نهائی سیاسی بلکه بر جنبش اجتماعی قرار دهد. تاکنون پافشاری بر اصول ایدئولوژیک و طرح‌های نهائی سیاسی تنها به حفظ موجودیت فرقه‌های ایدئولوژیک و انشعابات متعدد در آنها یاری رسانده است. واقعاً چگونه می‌توان هم‌اکنون

شمار ایدئولوژیک «تولت کارگری و درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی را بمثابة آلت‌رناتیو جمهوری اسلامی» شرط وحدت و اتحاد چه قرار داد؟ و تازه کدام جنبش اجتماعی را می‌توان با آن سازمان داد؟ و این در حالی است که هم‌اکنون دست شستن از خصالت ایدئولوژیک، تلاش برای بکارگیری زبان سیاسی برای توضیح آنچه که مطالبه می‌کنیم، تنها آغاز راه برای نزدیک شدن و تکیه‌کردن بر جنبش‌های اجتماعی موجود است. بازیافت اهمیت جنبش اجتماعی و اولویت آن بر طرح‌های نهائی سیاسی، و نیز نقش آن در تعیین و تحقق هدف‌های چه راه‌گشای هدفی است که امروز چه از اتحاد میان صفوف خود و برای یک جریان سیاسی مؤثر و دمکراتیکم رادیکال می‌باید دنبال کند. جنبش اجتماعی آن حلقه کلیدی است که کلیه طرح‌های سیاسی ما مبتنی بر آن باید طراحی و ترسیم شوند. در نگرش تاکنونی چه، جنبش اجتماعی همچون یک حلقه مفقود شده‌ای بود و از جمله بدین خاطر بوده است که فرقه‌گرایی ایدئولوژیک بر مبارزه و در صفوف آن تا به این اندازه سخت‌چانی از خود نشان داده است. چه بجای تکیه بر جنبش‌های اجتماعی و مساعدت در به راه افتادن حرکت اجتماعی، نیروی خود را معطوف به اهداف نهائی و طرح‌های مربوط به جامعه و تولت آینده داشته است. در حالیکه وظیفه عاجل و مشخص، تلاش برای گردآوری نیروها و کمک به رشد جنبش اجتماعی است. اساس فعالیت نیروهای آگاه چه همانا برانگیختن و سازماندهی جنبش اجتماعی برای پایه‌ریزی طرح‌های مربوط به جامعه و تولت آلت‌رناتیو است. روی کرد به جنبش اجتماعی، یعنی جنبش کارگری، جنبش دمکراتیک و آزادی‌های سیاسی، جنبش زنان و جنبش محیط زیست... آن پایه‌ای است که هم به توضیح‌یابی این جنبش‌ها یاری می‌رساند و هم فشرده‌گی چه را در مقابل ارتجاع و جریانات ضد دمکراتیک و راست باعث می‌شود. حداقل آنکه این نگرش اختلافات واقعی موجود در صفوف چه را در جای اصلی خود و بر زمینه مسائل عملی مشخص قرار خواهد داد و نه در پهنه اصول مجرد و طرح‌های انتزاعی، مرزبندی‌های سیاسی را جایگزین مرزبندیهای ایدئولوژیک و فرقه‌ای خواهد نمود.

تلاش دیگر ما باید بر ایجاد یک آلت‌رناتیو دمکراتیک انقلابی استوار شود. احیاء مجدد چه برکنار از صحنه سیاسی و فعالیت عملی هیچگاه امکان‌پذیر نیست. بعلاوه این احیاء با معضلات بزرگی روبروست که به این زودی‌ها و سادگی‌ها دست‌یافتنی نیست. با این حال چه دارای این ظرفیت هست که نقش جناح چه جنبش دمکراتیک ایران را به عهده گیرد. به یاد باید داشت که چه ایران عملاً خلاء دمکراسی انقلابی را پر کرده است، چه اگرچه نمایندگی سوسیالیسم و طبقه کارگر را بطور انتزاعی و در حرف کرده است ولی در زمینه دمکراسی انقلابی از جهات مختلف آن و البته نه تمام جهات دمکراسی، ما به‌ازاء عملی و مؤثری داشته است. تاریخ جنبش دمکراسی ایران و طبقات اجتماعی آن به نحوی بوده است که چه ایران این وظیفه را هم بر کرده داشته است. حال اگر در اجرای آن کوتاهی‌ها و بی‌راه‌روی‌های زیادی بوده، مطلب دیگری است. آنچه روشن است دیگر جریانات سیاسی ایران اصولاً نسبت به این دمکراسی انقلابی، یعنی یک برنامه دمکراتیک و عدالت اجتماعی عتابی نکرده‌اند. بنابراین طرح عملی سیاسی ما برای اینکه حتی الامکان طیف

گسترده‌ای از چپ زمینه فعالیت مشترکی پیدا کند و راهی برای حل بحران هویتی خود بیابد، برنامه دمکراسی رادیکال و عدالت اجتماعی است، و برای آن روی کرد به جنبش اجتماعی شرط اول است. اگر یک تعریف معتبر چپ و جنبش کمونیستی از کمونیسم، عبارت است از حرکت اجتماعی کارگران و نیز سایر جنبش‌های اجتماعی دمکراتیک و ترقیخواه، پس روی پلاتفرم مطالبات این جنبش‌ها کار مشترک را شروع کنیم. بجای فرقه ایدئولوژیک به حزب سیاسی و جنبش اجتماعی تکیه کنیم.

در حال حاضر یکی از وظایف ما تلاش برای فراهم کردن و مساعد کردن پیش‌فرض‌های اتحاد بزرگ چپ ایران است. یکی از این تلاش‌ها، کار فکری و مبادله فعال فکری است. ما چپ‌ها به یک نشریه (بولتن) تئوریک نیاز داریم و اکنون جای این نشریه در میان ما خالی است. هدف این نشریه کمک به بازاندیشی مارکسیستی و بررسی تجربه جنبش کارگری جهانی باید باشد. جهت‌گیری فکری آن روشن است و برای پایه‌ریزی شالوده‌های فکری یک استراتژی سوسیالیستی تلاش خواهد نمود. این نشریه می‌تواند و بهتر است که بمشابه نشریه فارسی زبان چند نشریه تئوریک خارجی انتشار یابد.



پاپا علی

چشم‌انداز چپ در ایران

بدلاً باید بگویم که بحث پیرامون «چشم‌انداز» یا آینده‌ی چپ در ایران با دو مشکل منطقی روبروست. نخست آن که هیچ سناریو از پیش نوشته شده‌ای برای آینده چپ وجود ندارد. اساساً آینده‌ها نمی‌توان «کشف» کرد، بلکه باید آن را «ساخت». از این رو باید پرسش مزبور را بدین نحو تصحیح کرد: وضعیت کنونی چپ ایران کدامست و وظایف اصلی یا «باید»‌های آن برای تغییر وضعیت فعلی‌اش کدامند؟

بومین مشکل منطقی نفس مفهوم «چپ» است. کدام گروه‌ها، تمایلات و جریان‌های سیاسی را «چپ» تلقی می‌کنیم؟ به عبارت دیگر، مخاطب و دایره‌ی مشمول بحث ما کدامند. طبیعتاً در این مطلب مجمل، تشریح جوانب گوناگون وظایف دمکراتیک و سوسیالیستی چپ مقصور نیست. بنابراین صرفاً تلاش خواهیم کرد تا نگاهی اجمالی

به تحول صف‌بندی درونی گرایش‌های چپ در ایران بیافکنیم.

به باور من، مفهوم «چپ» موضوعیست که به تاریخ واقعی مبارزه سیاسی جریان‌ها و گروه‌بندی‌های ملی و بین‌المللی مربوط می‌شود و هیچ تعریف حاضر و آماده، دائمی و لایتغیری برای آن وجود ندارد. در تاریخ معاصر کشور ما، «چپ» اساساً به تمایلات سیاسی و گروه‌بندی ملهم از بین‌الملل کمونیست (کمینترن) اطلاق شده است. در دوره‌ی پس از انقلاب بهمن، این تمایلات بر حسب اختلافات اصولی یا تاکتیکی به خطوط گوناگون تقسیم می‌شدند که اهم آنها - با اندکی اهمال - عبارت بودند از خط ۱: حزب توده و اکثریت، خط ۲: جریان فدائی - اقلیت، خط ۳: پیکار و دیگر سازمان‌های مائوئیستی، خط ۴: راه کارگر، خط ۵: مدافعین تجمع خالص کارگری. همگی گروه‌بندی‌های مزبور، در این خصیصه مشترک بودند که خود را مدافع مارکسیسم، انقلاب اکبر و کمینترن می‌پنداشتند. هدف برنامه‌ای آنان، ساختمان سوسیالیسم مطابق الگوی شوروی بود و اختلافی اگر در حوزه‌ی اصولی بود، اساساً به ارزیابی‌های متفاوت از نقش «اصلاحات»، «تجدید نظرطلبی» یا «کودتای» خروشچف محدود می‌شد.

خط ۱: تغییرات دوران خروشچف و برژنف را گامی به پیش در جهت ساختمان «جامعه سوسیالیستی پیشرفته» و تحکیم موقعیت اردوگاه سوسیالیسم به رهبری اتحاد شوروی تلقی می‌کرد. خط ۲، بالعکس این تغییرات را فاصله گرفتن از خلوص کمونیستی دوران استالین و نوعی «تجدید نظر طلبی» ارزیابی می‌نمود. خط ۳، از غلبه تجدیدنظر طلبی و تسلط «سوسیال امپریالیسم» در اتحاد شوروی سخن می‌گفت. خط ۴ در برخورد با دوره‌ی خروشچف موضعی مشابه «خط ۲» داشت، منتهی در دفاع از خلوص کمونیستی دوران استالین با در آتش‌ترین طیف‌های مدافع استالینیسم در خط ۲ و خط ۳ همصدا بود.

امروز اما این صف‌بندی معنای خود را کاملاً از دست داده است و علت آن نیز نه تغییرات تاکتیکی در این یا آن طیف، بلکه اساساً بحران هویتی کلیه طیف‌های مزبور است که در نتیجه فروپاشی «اردوگاه سوسیالیسم» به اوج خود رسیده است.

به یک اعتبار، اولین مختصه‌ی «چپ» ایران، فقدان هویت است. حتی اصطلاح «چپ» هنوز به اعتبار مفهوم «کهن» آن به برخی از گروه‌بندی‌ها و تمایلات پیشین منتسب می‌شود، و این نارسائی مفهوم «چپ» بدین سبب است که طیف‌بندی‌های جدیدی که متعاقب فروپاشی چپ کهن در حال شکل‌گیری می‌باشند، تاکنون سیمای مسلکی روشن و قطعی احراز نکرده‌اند. به تصور من، با فروپاشی «اردوگاه سوسیالیسم»، فصلی از تاریخ طیف‌بندی‌های گوناگون چپ در ایران (و نیز در جهان) به پایان رسید. یقیناً هر یک از طیف‌های مزبور، علیرغم سایه روشن‌های نظری گوناگون، به شیوه‌ی خاص خود از این فروپاشی درسهائی گرفت و اهداف برنامه‌ای خود را در پرتو آن بازبینی نمود. ماحصل این درس‌آموزی را می‌توان چنین خلاصه کرد:

الف) سوسیالیسم: یک نظام اقتصادی - اجتماعی یا یک نظام ارزشی - اخلاقی: (۱) بسیاری از جریان‌های طیف توده‌ای و اکثریت که اردوگاه سوسیالیسم را تجسم واقعی یک نظام سوسیالیستی تلقی می‌کردند، به این نتیجه رهنمون

شدند که یک نظام سوسیالیستی در قیاس با نظام سرمایه‌داری، فاقد کارائی اقتصادیست و بیشتر به یک خیال‌پردازی فاجعه‌بار شباهت دارد. مع الوصف سوسیالیسم بعنوان یک نظام ارزشی - اخلاقی مبتنی بر مساوات‌گرایی یا عدالت اجتماعی می‌تواند در تعدیل نابرابری‌ها و اجحافات جامعه‌ی معاصر نقشی ایفاء نماید. برخی از تمایلات درون این طیف، اساساً سوسیالیسم را نوعی اقتصاد مختلط (ترکیبی از برنامه و بازار مشابه نمونه‌ی سوئد یا هلند) با شرکت حزب سوسیالیست در قدرت تلقی نموده، از سوسیالیسم دمکراتیک و بین‌الملل سوسیالیست جانبداری می‌کنند. (۲) جریان راه کارگر و بخشی از گروه‌بندی‌های خط ۲ (نظیر سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران)، همچنان از سوسیالیسم به عنوان یک نظام اقتصادی - اجتماعی و نه صرفاً نظام ارزشی - اخلاقی دفاع می‌کنند. از دیدگاه آنان، این نظام همان جامعه‌ی الگوی شوروی به اضافه‌ی اصلاحاتی است که گورباچف مدنظر داشته است. از این رو سوسیالیسم نوع شوروی با چهره‌ی انسانی یا دمکراتیک (و یا اصطلاحاً سوسیالیسم بازار) هدف برنامه‌ای آنان محسوب می‌شود. گروه‌های دیگری از طیف خط ۲ (نظیر فدائیان اقلیت، یا کمیته خارج از کشور) ضمن تأکید بر خصیصه سوسیالیستی جامعه شوروی، علت فروپاشی آن را «تجدید نظرطلبی خروشچف» و «گورباچف» تلقی می‌کنند. (۳) گرایش سومی نیز در میان گروه‌بندی‌های مختلف چپ ایران در حال تکوین است که اساساً جامعه‌ی مبتنی بر الگوی شوروی و «سوسیالیسم دمکراتیک» بین‌الملل بوم را بعنوان جامعه‌ی سوسیالیستی تلقی نکرده، آنها را اشکال گوناگون نظام سرمایه‌داری می‌پندارد. از نقطه نظر این گرایش - علیرغم تنوع تمایلات درونی آن - انقلاب اکبر برغم پیروزی عظیم و نورانساز سیاسی طبقه کارگر به ساختمان نظام اقتصادی - اجتماعی جدید سوسیالیستی نیاچامید و روسیه مرکز از مصنوده‌ی سرمایه‌داری فراتر نرفت، و اساساً بدلیل عدم پیروزی طبقه کارگر در سایر کشورهای پیشرفته‌ی جهان، امکان ساختمان چنین جامعه‌ای که مبتنی بر الفای کار مزدی و روابط کالائی‌ست، میسر نگردید. هدف برنامه‌ای این جریان، اجتماعی کردن (و نه دولتی کردن) وسایل تولید تحت حاکمیت طبقه کارگر از طریق انجام انقلابات سوسیالیستی لاقدر در پیشرفته‌ترین کشورهای جهان می‌باشد.

ب) طبقه کارگر یا لایه‌های میانی: (۱) تقریباً کلیه گروه‌بندی‌های طیف توده‌ای و اکثریتی، جانبداری ولو لفظی از طبقه کارگر بعنوان یگانه نیروی براندازی سرمایه‌داری را رها کرده و مخاطب اصلی خود را طبقه‌ی میانی تلقی می‌کنند. تمایل به دفاع از قشر تحصیل‌کرده و نخبه بعنوان پیشوای توده‌های «متعصب و بی‌فرهنگ»، و ضمانت دمکراسی، ترقی، لائسیسم و مدرنیسم در میان آنان رایج است. (۲) در میان مدافعین الگوی شوروی (چه گروه‌بندی‌های جانبدار اصلاحات گورباچفی، و چه گروه‌بندی‌های مخالف این اصلاحات)، طبقه کارگر بعنوان یگانه نیروی براندازی سرمایه‌داری تعریف می‌شود، منتهی «نماینده‌ی انحصاری» این طبقه به عهده‌ی فرقه‌های کمونیستی باقی می‌ماند. (۳) گرایش سوم نیز طبقه کارگر را بعنوان یگانه نیروی براندازی سرمایه‌داری تلقی می‌کند، مع الوصف تکوین اراده‌ی سیاسی این طبقه را مترادف با

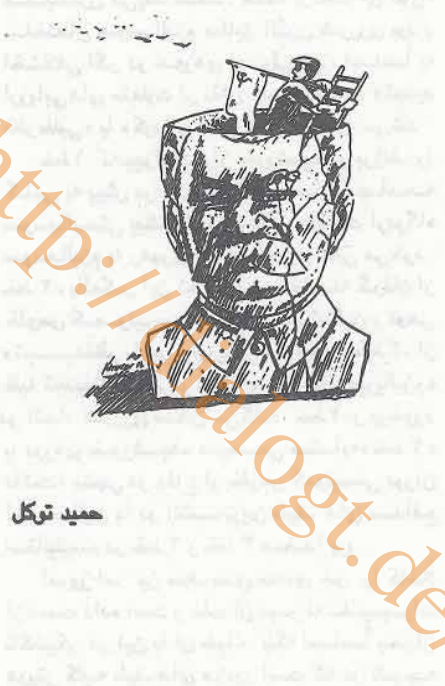
حضور يك حزب واحد کمونيستی و يا لگو دمکراسی صوری نمی‌پندارد، بلکه لازمی آن را تربیت سیاسی طبقه از طریق شرکت در مبارزات طولانی سیاسی برای تحکیم دمکراسی بطور اعم و دمکراسی مستقیم بطور اخص می‌شمارد.

ج) انقلاب یا اصلاح: (۱) تقریباً کلیه گروه‌بندی‌های طیف توده‌ای و اکثریتی، از «انقلاب» و «سرنوشتی جمهوری اسلامی» ابراز ندامت کرده، این‌گونه روش‌ها را مخالف فرهنگ دمکراتیک (که بزم آنان مبتنی بر تحمل مخالف و نه حذف آن است) و منشأ استبداد معرفی می‌نمایند. سیاست آنها حتی در قبال رژیم استبدادی-مذهبی جمهوری اسلامی، «اصلاح» و استحاله حکومت از طریق حذف ولایت فقیه است. (۲) در میان مدافعین الگوی شوروی، انقلاب سیاسی بویژه تصرف قدرت یا شرکت چپ در قدرت کیمیای رفع مشکلات و پیشرفت به سوی دمکراسی و سوسیالیسم است. اساساً برای این طیف، مطابق آموزش‌ها و برداشت‌هایشان از لنینیسم، اهراز قدرت سیاسی شرط اصلی تغییر جامعه محسوب می‌شود. (۳) از دیدگاه گرایش سوم، اگرچه برای نابودی استبداد سیاسی-مذهبی جمهوری اسلامی انقلاب سیاسی ضروریست، اما هدف اصلی «چپ» یعنی براندازی نظام سرمایه‌داری، اساساً مستلزم انقلاب اجتماعی می‌باشد. برای این تمایل، انقلاب سیاسی کیمیای رفع همه‌ی بردها نبوده، تنها وسیله‌ای برای انجام انقلاب اجتماعیست. از نقطه نظر این گرایش، غیرغم وجود شرایط مادی انقلاب اجتماعی سوسیالیستی در مقیاس بین‌المللی، بدلیل بحران هویتی جنبش بین‌المللی سوسیالیستی، شکست‌های سیاسی طبقه‌ی کارگر، و فقدان اعتماد طبقه نسبت به گروه‌بندی‌های سوسیالیستی، مسئله‌ی اصلی سوسیالیست‌ها نه «تصرف قدرت سیاسی» بلکه تدارک نظری جنبش سوسیالیستی از طریق بررسی مستقل و منقدانه انقلابات کارگری معاصر (پالاخص نقد تجربه نهضت کمونیستی-بلشویکی) و تأسیس مجدد احزاب توده‌ای و مستقل طبقه کارگرست.

در میان سه گرایش مزبور، گرایش نخست تمایل آشکاری به سمت جریانات سوسیالیست و سوسیال دمکرات وابسته به بین‌الملل نوم ابراز می‌دارد. گرایش دوم یا گرایش مدافع الگوی شوروی، محافظه‌کارترین و سنتی‌ترین تمایل طیف کهن «چپ» می‌باشد. این جریان بلمناظر هویت برنامه‌ای در موضع کاملاً دفاعی بوده و قادر به دفاع از هیچیک از مطالبات بااصطلاح «حداکثر» خود نیست. ضعف شدید و انزوی سیاسی این گرایش سنتی سبب شده است که مدافعین آن هر چه بیشتر به حیات «فرقه‌ای» محکوم گردیده، بر تلاش‌های خود برای انواع وحدت‌های فرقه‌ای بیفزایند. مع الوصف مبنای این وحدت‌ها نه اشتراک در مبادی برنامه‌ای و مسلکی، بلکه اشتراک در «ابهامات مشترک» و توافق حول برخی مطالبات بورژوا دمکراتیک است. بحران عمیق ایدئولوژیک و فروپاشی تشکیلاتی و سیاسی، تمایلات متضادی را در صفوف این گرایش دامن زده است. در حالیکه برخی از مدافعین آن به سمت «سوسیالیسم دمکراتیک» متمایل می‌گردند، بخشی دیگر به انتقاد رادیکال از الگوی شوروی و حیات فرقه‌ای خود تمایل نشان می‌دهند. نقطه شروع پلاتفرم جریان انتقادی سوسیالیستی، مرزبندی

صریح با دو گرایش سوسیال‌دموکرات و مدافع الگوی شورویست که نه حامل باورهای سوسیالیستی بلکه مدافع خرافات و ارتجاع ایدئولوژیک در صفوف نیروهای چپ می‌باشند. فروپاشی سریع گروه‌بندی‌های وابسته به این گرایش‌ها، در قیاس با احزاب دیگر بورژوازی، تنها نشان از شعور، استقلال رأی و روشن بینی پایه‌های چپ دارد که از مدت‌ها پیش چه به «وحدت‌ها» و چه به «انشعابات» این فرقه‌ها با دیده‌ی بی‌اعتنائی نگریسته است.

پایه‌های چپ در ایران و در مهاجرت به خوبی واقفند که دوران فرقه‌های مزبور سپری شده است. نکته‌ی اصلی، اما، تعریف و تدقیق جریان انتقادی سوسیالیستی و تشکیل سازمانها و احزاب توده‌ای مستقل طبقه کارگر می‌باشد.



حمید توکل

نخست باید گفت کدام چپ مورد نظر است؟ واژه چپ مبهم و کشدار است و می‌تواند تعاریف و تعابیر مختلفی از آن ارائه شود. با در نظر گرفتن این واقعیت و برای رفع این ابهام باید مقدمتاً درکمان را از چپ روشن کنیم. بطور خلاصه می‌توان گفت در مرحله کنونی تحولاتی که جامعه ما نیازمند آن است، چپ به کسی می‌توان اطلاق کرد که خواسته‌ها، اهداف و منافع رادیکال توده‌های وسیع زحمتکش را نمایندگی می‌کند، لذا در این مرحله چپ طیف وسیعی را شامل می‌شود که از چپ کارگری به معنای کمونیست آن تا جریاناتی که صرفاً خواستار تحولات انقلابی-دمکراتیک در ایران هستند را دربرمی‌گیرد.

خط و مرز متمایزکننده این چپ از راست در اینجا است که خواهان برافزاندن حکومت موجود و تحقق مطالبات توده مردم به شیوه‌ی انقلابی یعنی از طریق یک دگرگونی رادیکال و بنیادی و به نحوی دمکراتیک یعنی از پائین و با ابتکار عمل خود توده‌هاست. طبیعتاً در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که کدام نیروهای طبقاتی نیروی محرکه این تحول انقلابی و دمکراتیک هستند؟ در پاسخ باید گفت که طبقه کارگر و توده زحمتکش به معنای

وسیع کلمه، چرا که در حقیقت تنها منافع و خواسته‌های این نیروی اجتماعی ایجاب می‌کند که یک دمکراسی انقلابی و پیگیر در ایران حاکم گردد. آزادی‌های سیاسی و حقوق دمکراتیک مردم به کامل‌ترین، همه‌جانبه‌ترین و وسیع‌ترین شکل ممکن تأمین گردند. اقدامات عمومی و رفاهی وسیعی به نفع مردم انجام بگیرند و مطالبات ویژه پلادرننگ کارگران و دهقانان زحمتکش متحقق گردند. در یک کلام، در مرحله کنونی تنها این نیروی اجتماعی است که بطور واقعی و پیگیر خواستار دمکراتیزه شدن حیات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشور است، لذا لازمه هر تحول رادیکال و انقلابی در ایران سرنوشتی جمهوری اسلامی و استقرار حاکمیت کارگران و زحمتکشان است. از این رو چپ کسی است که از این تحول جانب‌داری می‌کند. اما بر هرکسی که اندکی به سیاست آشنائی داشته باشد روشن است که استقرار حاکمیت کارگران و زحمتکشان بدون ایجاد ابزارهای مختص اعمال حاکمیت آنها ممکن نیست. توده‌های زحمتکش نمی‌توانند از طریق ابزارها و دستگاهی که مختص طبقات دارا، ستمگر و ارتجاعی است اعمال حاکمیت کنند و جامعه را از وضعیت فلاکت‌بار موجود نجات دهند. ضرورت برهم شکستن مقاومت نیروهای ستمگر و ارتجاعی که با پیشرفت و ترقی اجتماعی و سیاسی مردم ایران عناد می‌ورزند، تثبیت و تحکیم حاکمیت کارگران و زحمتکشان و نیاز جامعه به یک رشته تحولات رادیکال در همه عرصه‌ها، همگی ایجاب می‌کنند که دستگاه دولتی موجود که ابزار حراست و پاسداری از نیروهای ارتجاعی است برهم شکسته شود و بجای آن دولتی نوین مستقر گردد که مختص اعمال حاکمیت مستقیم توده‌هاست. تجربه انقلاب گذشته به همگان نشان داد که این دولت از نوع دولت شورائی است. بنابراین می‌توان کل مسئله را به این شکل خلاصه کرد: چپ آن نیروی اجتماعی است که از سرنوشتی جمهوری اسلامی و برقراری پلادرننگ حکومت شورائی یا بهره‌آل دولتی از این نوع دفاع می‌کند.

با این توضیح ببینیم واقعیت لحظه کنونی این چپ چیست؟ حقیقتی است مسلم که چپ ایران در مجموع نیروی بزرگ، وسیع و گسترده است. هیچ نیروی اجتماعی دیگری به لحاظ کمیت و گستردگی به پایه چپ نمی‌رسد. معهذاً پراکندگی این چپ به حدی است که قدرت و توان تاثیرگذاری آن را بر جنبش و تحولات سیاسی فوق‌العاده محدود کرده است. واقعیت لحظه کنونی چپ را پراکندگی، تفرقه و تشتتی تشکیل می‌دهد که ما حاصل آن تعداد کثیری سازمان‌ها، گروه‌ها، تجمع‌ها و محافل مختلف با طیف گسترده‌ای از عناصر بااصطلاح منفرد است. این نیرو را اساساً کسانی تشکیل می‌دهند که به نحوی از انحاء خود را سوسیالیست می‌نامند. این امر در عین حال که بیانگر مقبولیت گسترده ایده‌ی سوسیالیسم در جامعه ماست، معهذاً خود یکی از عوامل اغتشاش، سردرگمی و پراکندگی هم هست. چرا که در واقعیت امر بخشی از این نیروها، سوسیالیست به معنای واقعی کلمه نیستند و مثلاً به دیکتاتوری پرولتاریا و الفاء مالکیت خصوصی اعتقادی ندارند، لذا تنها نام سوسیالیست را با خود یدک می‌کشند. اینان در بهترین حالت دموکرات انقلابی‌اند و درست بهمین علت هم از سوسیالیسم نمی‌هراسند و خود را سوسیالیست می‌نامند. بهر رو کارنامه و عملکرد مجموع این چپ در لحظه کنونی به هیچ وجه

رضایت بخش نیست و پاسخگوی جنبش ما نمی‌باشد. تصور این امر هم که در وضعیت موجود چه بتواند نقش و عملکرد دیگری ارائه دهد، ممکن نیست. چون ایفای نقش و عملکرد کیفیتاً متفاوت و دخالتی جدی و فعال در امور جنبش و سرنوشت آن تغییری در وضعیت کل جنبش چه را می‌طلبد که عجالتاً وجود ندارد. نیازی به توضیح چندان نیست. کفایت که هرکس نظری به عملکرد روزمره بخش متشکل‌تر چه و حتی چه کمونیست بیاندارد تا ببیند که نقش و وظائف آنها تا چه حد نازلی سقوط کرده است. مسئله هم به هیچ وجه این نیست که کسی این واقعیت را نمی‌بیند و یا به ایفای این نقش و وظائف محمود قانع است. توان کیفی و کمی اجزاء و بخش‌های مجزای چه امکان حرکتی کیفیتاً متفاوت‌تر و عالی‌تر را به آنها نمی‌دهد. هزاران کادر و فعال جنبش و امکاناتی پس وسیع در میان دهها سازمان و گروه و محفل پخش و پراکنده شده‌اند و توان همگی آنها را محمود نموده است. چه برای اینکه به یک نیروی بالفعل قدرتمند تبدیل شود. راه دیگری جز غلبه بر این پراکندگی در پیش روی ندارد. بخش اعظم چه به این واقعیت اذعان دارد، اما مشکل راه حل غلبه بر این پراکندگی است. چگونه می‌توان بر این پراکندگی فائق آمد، در حالیکه چه طیف وسیعی را با نقطه نظرهای مختلف و گاه متضاد در برمی‌گیرد.

چشم‌انداز چه ایران چیست؟

برخی ما توصیه می‌کنند که برای غلبه بر این پراکندگی چه باید اصول را کنار گذاشت و همگان را حول ایده کلی سوسیالیسم به وحدت فرا خواند. این راه حل ظاهراً سهل‌الوصول، ناممکن‌ترین راه حل است. وحدت بخاطر خود وحدت صورت نمی‌گیرد، وحدت بخاطر پیشبرد و تحقق اهداف مشخص و روشن انجام می‌گیرد. لذا کسی نمی‌تواند به خاطر وحدت به اصول و اهداف خود پشت پا بزند. کسی که به انقلاب اجتماعی، دیکتاتوری پرولتاریا و الفاء مالکیت خصوصی معتقد باشد نمی‌تواند و اصولاً مجاز نیست با کسانی وحدت کند که آنها را انکار می‌کنند. گذشته از این که بدلائل اصولی یک چنین وحدتی ناممکن و به لحاظ عملی زیان‌بار است، کسانی که از این ایده دفاع می‌کنند تجربه خود ما را نادیده می‌گیرند، آنها امروزه در پی چیزی هستند که تجربه سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران در دوران انقلاب بطلان آن را به اثبات رساند. این تجربه نشان داد که متشکل شدن طیف وسیع و گسترده‌ای از نیروهای چه حول ایده کلی سوسیالیسم و یا دمکراسی در یک سازمان واحد هلاکت‌بار است و هیچ سازمان سیاسی بدون داشتن اهداف و برنامه و تاکتیک‌های صریح و روشن نمی‌تواند به وظائف خود عمل کند. لذا آزموده را آزمودن خطاست با وحدت همه با هم و ریختن تمام سیب‌زمینی‌ها در یک جوال مشکل جنبش حل نخواهد شد. نه تنها یک چنین وحدتی بی‌سرانجام خواهد بود بلکه وضعیت لحظه کنونی به گونه‌ای است که حتی نمی‌تواند وحدت کمونیست‌ها را در درون این طیف بطوریت متحقق سازد. با این اوصاف نه می‌توان دست روی دست گذاشت و تابع سیر حوادث شد و نه تحول اوضاع سیاسی و اعتلای جنبش در ایران چنین اجازه‌ای را به چه می‌دهد.

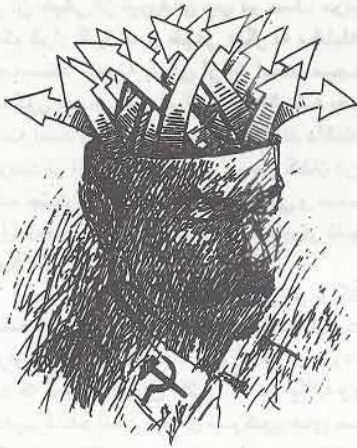
راه اهل اصولی غلبه بر پراکندگی عجالتاً یک ائتلاف سیاسی و تشکیل یک بلوک انقلابی چه

برمبنای نقطه نظر مشترک و محوری چه یعنی مبارزه برای سرنوشت جمهوری اسلامی و استقرار دولتی از نوع دولت شورائی است.

اینکه چه ایران تا چه حد به این نیاز مبرم جنبش پاسخ خواهد داد و با چه سرعتی در جهت تحقق آن گام برخواهد داشت البته تا حدودی وابسته به رشد و اعتلاء جنبش توده‌ای است. اگر این حقیقتی است که جمهوری اسلامی در یک بن‌بست سیاسی و اقتصادی قرار دارد، اگر این واقعیت را می‌بینیم که تشدید انفجارآمیز تضادها مسئله سرنوشتی رژیم را به امری محتوم تبدیل کرده است، لذا اعتلاء روزافزون جنبش توده‌ای و گسترش اشکال مبارزه علنی امری اجتناب‌ناپذیر خواهد بود و درست همین اعتلاء جنبش توده‌ای که با خواست‌ها و تمایلات رادیکال و انقلابی پیامی خیزد نه تنها ضرورت این ائتلاف را به چه دیکته خواهد کرد بلکه آنرا به یک قطب نیرومند جنبش تبدیل خواهد نمود. بنابراین هر چند که در لحظه کنونی جریانات بورژوائی و راست به مراتب متشکل‌تر، سازمان‌یافته‌تر و قدرتمندتر از چه هستند، اما از آنجائیکه چه گرایش رادیکال جنبش را نمایندگی می‌کند، بویژه چه کمونیست که نقطه اتکامش طبقه کارگر است و از آرمان‌ها و اهداف سوسیالیستی دفاع می‌کند، با اعتلاء جنبش سریعاً رشد خواهد کرد و به یک قطب نیرومند تبدیل خواهد شد. از این رو بر خلاف نظر عده‌ای که صرفاً

وضعیت کنونی جنبش را ملاک قرار داده و آیه باس می‌خوانند، من با عزیمت از این نقطه نظر که نیروی محرکه هرگونه تحول جدی را در ایران کارگران و زحمتکشان می‌دانم و این نیرو دارای خواست‌ها و مطالبات رادیکالی است که چه از آنها دفاع می‌کند، چشم‌انداز روشنی برای چه می‌بینیم. مسئله صرفاً این نیست که مثلاً چه کمونیست و کارگری، دقیقاً بخاطر کمونیست بودنش، دفاعش از آرمانها و اهداف سوسیالیستی طبقه کارگر، راه‌طهای قطعی و رادیکالی که برای حل انبوه معضلات جامعه سرمایه‌داری ارائه می‌دهد، صحت نظرات و حقایق تاریخی‌اش، آینده روشنی دارد، بحث ما از شرایط مشخصی است که در ایران چه را به یک نیروی پر قدرت تبدیل خواهد کرد. هیچ اپوزیسیون بورژوائی از نوع راست افراطی، لیبرال و فرمیسیت و غیره نمی‌تواند به مسائل مشخص ایران و مطالبات توده مردم پاسخ دهد، تنها چه می‌تواند پاسخگوی انبوه معضلات جامعه و خواست‌های توده‌های وسیع مردم باشد. این حقیقت را هم در ارزیابی از موقعیت و نقش آینده چه ایران و چشم‌انداز آن باید مد نظر داشت که توده زحمتکش مردم ایران نیز همان توده بی‌شکل، ناآگاه و بی‌تجربه و متوهم نوده پیش نیست. انقلاب و سرکوب آن درسها و تجارب گرانبهایی به این مردم داد و آنها در ابعادی توده‌ای این درسها و تجارب را جذب و هضم کرده‌اند. طبقه کارگر ایران که یک پای اصلی و مدعی جنبش خواهد بود، بلحاظ آگاهی و تجربه در سطحی کیفیتاً متفاوت از گذشته قرار دارد. لذا بورژوازی این بار دیگر نمی‌تواند به آسانی کارگران را با فریب و سرکوب به تمکین وادارد. و بالاخره به این واقعیت هم باید اشاره کرد که رژیم جمهوری اسلامی، رژیمی نیست که با بهرانی‌تر شدن اوضاع مصالح دراز مدت‌تر بورژوازی و همه مترجمین را در نظر بگیرد و به سادگی برود و جای خود را به یک دار و دسته مترجع‌تر دیگر بدهد، این رژیم تا آخرین لحظه با چنگ و دندان از موجودیت خود دفاع خواهد کرد،

از این رو مسئله‌ای سرنوشتی آن بیش از پیش نیروهای پیگیر و رادیکالی را به جلو خواهد راند که قدرت سرنوشتی آن را داشته باشند. این یعنی رادیکال‌تر شدن جنبش و تقویت مواضع چه چرا که تنها چه می‌تواند راه حل‌ها، پاسخ‌های مشخص، روشن و صریح به این جنبش رادیکال بدهد. بنابراین نتیجه می‌گیریم که برغم وضعیت نامساعد چه در لحظه کنونی، نه تنها بدلائل تاریخی بلکه بنا به علت‌های مشخص چشم‌انداز روشنی برای چه و قدرت آن، اهداف و آرمان‌های وجود دارد. آینده به چه تعلق دارد.



حیدر

آینده جنبش چه در ایران، سئوالی است که امروز در سطحی گسترده مطرح می‌شود. نه تنها نیروهای چه با چنین پرسشی روبرو هستند، بلکه هر فرد یا جریان سیاسی که بطور جدی درباره‌ی تحولات سیاسی آینده ایران بیاندیشد، ناگزیر از فکرکردن پیرامون این مساله است.

برای نیروی چه پاسخ‌گویی به این پرسش اساساً با مساله «چه باید کرد؟» پیوند می‌خورد و برای سایر نیروها از زاویه ارزیابی واقع‌بینانه از صف‌آرایی و تناسب نیروها در تحولات آتی سیاسی حائز اهمیت است.

پیش‌بینی آینده اما، کاری است بس دشوار، هیچکس قادر نیست بجز در چشم عمومی تاریخی پیش‌بینی قطعی در مورد آینده بکند. تجربه نشان داده است که تحولات همیشه بفرنج‌تر و پرمضمون‌تر از آنست که درباره‌ی آن اندیشیده می‌شود. مثل مشهوره «تئوری خاکستری است و سبزه‌درخت زندگی است» در این مورد مصداق واقعی دارد. در پیش‌بینی علمی نیز از گرایشات واقعی، زمینه‌های عینی تغییر و تحول و احتمالات ممکن می‌تواند سخن به میان آید. اگر بجز این بود، نوشتن تاریخ آینده بهمان سادگی نگارش تاریخ گذشته بود. پیش‌بینی آینده جنبش چه نیز از این قاعده کلی مستثنی نیست.

آینده جنبش چه در ایران از زاویه تغییر و تحول در صف‌بندی‌های ایدئولوژیک-سیاسی، ساختار و درجه سازمانیابی، نقش جنبش چه در تحولات آتی سیاسی و غیره می‌تواند مورد بررسی

و ارزیابی قرار بگیرد. اظهار نظر قطعی در این عرصه‌ها با توجه به وضعیت بحرانی جنبش چپ در ایران، نه ممکن می‌باشد و نه کاری است عاقلانه و لذا به طرح خطوط کلی در این باره بسنده می‌کنم. هنگام سخن گفتن از جنبش چپ در ایران در وهله نخست باید پراکندگی آن را مدنظر قرار داد. نه تنها امروز بلکه در گذشته و بویژه دهه‌های اخیر جنبش چپ ایران همواره دربرگیرنده‌ی تشکلهای گرایشات و طیف‌بندی‌های گوناگون بوده است. تمایز و اختلاف بین طیف‌بندی‌های مختلف چپ گاه بدان درجه شدید بوده است که آنها در صفوف متقابل و روبروی هم قرار گرفته‌اند که چگونگی صف‌آزایی نیروهای چپ پس از انقلاب بهمن که طی آن طیفی از نیروهای چپ در صف مترجمین حاکم قرار گرفتند و طیفی دیگر به مقابله با آن برخاستند، نمونه بارزی از آن است. مجموعه ناهمگون جنبش چپ ایران نه گذشته یکسانی داشته است و نه آینده واحدی می‌تواند داشته باشد و درست‌تر اینست که بجای سخن گفتن درباره‌ی آینده جنبش چپ در ایران بطور کلی و عمومی، حول طیف‌بندی‌های کنونی و چشم‌انداز تغییر و تحولات آتی آن تأمل شود.

در وضعیت کنونی بحران و پراکندگی، مشخصه اصلی جنبش چپ در کلیت آنست. این بحران محصول شکست چپ ایران در دوره اخیر است که تحت‌تأثیر بین‌المللی، تعمیق یافته و بشدت تشدید شده است. بدلیل سرکوب‌های خشن و مهاجرت، جنبش چپ ایران عملاً به دو بخش داخل و خارجی تقسیم شده و پیوندهای تشکیلاتی و بخش از هم گسسته شده است.

در داخل کشور، فعالیت سازمان یافته موثری از جانب نیروهای چپ به چشم نمی‌خورد. تشکلهای سازمان یافته چپ در داخل یا وجود ندارند، و یا اگر وجود داشته باشند، فعالیت‌هایشان بقدری محدود و یا پنهانی است که انعکاسی در سطح جامعه ندارد و ما در خارج از آن مطلع نمی‌شویم. محافل گوناگون چپ در داخل در مقیاس گسترده‌ای وجود دارند، این محافل عموماً ارتباط مستقیم چندانی با جنبش چپ در خارج ندارند و ضمن آن که تحت نفوذ فکری و تشکیلاتی تشکلهای موجود چپ در خارج قرار ندارند ولی بهر رو بدرجات متفاوت از جنبش چپ در خارج نیز تأثیراتی می‌گیرند. سطح سازمانی‌یافتگی نیروهای چپ در داخل بطور عمده در حد تشکلهای محلی است.

جنبش چپ در خارج از کشور طی سال‌های اخیر پیوندهایش با داخل سست‌تر گشته است، بگونه‌ای که امروز از پیوند تشکیلاتی میان جنبش چپ در داخل و خارج نمی‌توان سخن گفت. تشکلهای چپی که در گذشته و بویژه پس از انقلاب بهمن بطور عمده در داخل فعالیت می‌کردند، عملاً به گروه‌های مهاجر فاقد پیوند تشکیلاتی محکم با داخل تبدیل شده‌اند که عرصه اصلی فعالیت‌هایشان مبارزات خارج از کشور است. این تشکلهای که بخش بسیار محدودی از نیروهای چپ در خارج را توانسته‌اند حول خود متشکل نمایند، عموماً با انفعال و بحران روبرو می‌باشند و هنوز نتوانسته‌اند راه‌حلی برای فائق آمدن بر بحران یافته، جایگاه خود را بدرستی تشخیص دهند و طرح فعالیت مشخصی را تدوین کرده و چشم‌انداز روشنی را پیش‌روی خود ترسیم نمایند. جنبش چپ در خارج بلحاظ درجه سازمان‌یافتگی مجموعه‌ایست از تشکلهای محدود ولی متعدد،

افراد و محافل پراکنده.

بلحاظ فکری، تشتت کاملی بر نیروهای چپ ایران حاکم است. مرزبندی‌ها و چارچوب‌های ایدئولوژیک و سیاسی گذشته نرم ریخته و جنبش چپ نوری تعسقی و بازنگری در چارچوب‌های گذشته و درس‌آموزی از تجارب تلخ شکست‌ها را از سر می‌گذراند. مرزبندی‌های نوین ایدئولوژیک و سیاسی بطور صریح و روشن شکل نگرفته و گرایشات گوناگون هنوز شکل قطعی نیافته‌اند ولی با این وجود، بطور عمومی دو طیف اصلی در جنبش چپ را می‌توان تشخیص داد. طیفی که از انقلاب و ضرورت دگرگونی‌های بنیادی در جامعه دفاع کرده و در این راستا سمت‌گیری کرده است و طیفی که از انقلاب بطور آشکار رویگردان شده و در جهت رفم جهت‌گیری نموده است. در درون هر کدام از این دو طیف اصلی، گرایشات و تمایلات مختلف وجود داشته و در حال تکوین می‌باشد و امکان جابجائی صف‌بندی‌ها در درون و میان این دو طیف وجود دارد ولی این عمومی‌ترین طیف‌بندی در جنبش چپ ایران بشمار می‌رود. تغییر و تحول در درون این دو طیف اصلی چپ که آنها را تحت عنوان «چپ انقلابی» و «چپ رفرمیست» می‌توان طبقه‌بندی نمود، جریان دارد و از هم اکنون نمی‌توان بطور قطعی پیش‌بینی نمود که این تغییر و تحولات در چه مسیری و چگونه پیش خواهد رفت ولی آنچه بطور قطع می‌توان گفت اینست که، یک چنین طیف‌بندی‌ای در آینده نیز وجود خواهد داشت و چشم‌اندازهای کاملاً متفاوتی پیش‌روی این دو طیف‌بندی اصلی قرار دارد.

گرایشات رفرمیستی چپ امروزه عموماً در چارچوب تفکرات لیبرالی قرار گرفته‌اند و تغییر و تحولات فکری آتی‌شان نیز با احتمال قوی در چنین مسیری پیش خواهد رفت. یک چنین گرایشاتی بیان تمایلات لیبرالی افشار میانی جامعه بوده و در شرایطی که جامعه ایران نیاز حیاتی به تحول دمکراتیک دارد بطور کلی از زمینه اجتماعی برای رشد برخوردار می‌باشد. لیکن باید توجه داشت که تداوم استبداد خشن مذهبی و حدت تناقضات اجتماعی، راه تحول آرام و مسالمت‌آمیز بسوی دمکراسی را بسته و چشم‌انداز تکان‌های شدید اجتماعی و مبارزات حاد و رادیکال توده‌ای برای تحقق تحول دمکراتیک در ایران را پیش‌رویمان گشوده است که شورش‌های خودانگیخته در شهرهای مختلف نشانه‌هایی از آن است و بستر چندان مناسبی را برای رشد چشمگیر این گرایشات رفرمیستی فراهم نمی‌آورد. از سوی دیگر حضور جریان‌های بورژوا - لیبرال در صحنه سیاسی که از سابقه تاریخی و امکانات مساعدتر برخوردارند، عرصه را بر چپ رفرمیست تنگ می‌کند.

این گرایشات مبارزه مخفی و تشکل مخفی را مورد تردید قرار داده و یا بشکلی رد کرده‌اند و اساساً ضرورت ایجاد تشکیلات جدی را نفی کرده‌اند و طبیعی است در داخل کشور در شرایط حاکمیت ترور و سرکوب، سازمان‌یابی و متشکل‌شدن چنین گرایشاتی محتمل نخواهد بود و این گرایشات از حد تجمع‌ها و فعالیت‌های محلی فراتر نخواهند رفت. در خارج از کشور امکان ادامه حیات نیمه متشکل این گرایشات وجود دارد ولی امکان شکل‌گیری تشکیلات جدی از این گرایشات محتمل به نظر نمی‌رسد. در چشم‌انداز آینده محتمل‌تر اینست که این طیف رفرمیست چپ به زائده‌ای از جریان‌های بورژوا - لیبرال تبدیل

شده و نتواند به نیروی سیاسی موثر و مستقلی در عرصه مبارزات داخل کشور تبدیل شود.

چپ انقلابی در شرایط کنونی با بحران هویت روبروست. اعتقاد به انقلاب و سوسیالیسم، دفاع از ضرورت مبارزه مخفی و متشکل‌کردن کارگران و زحمتکشان هنوز بمعنی آن نیست که چپ انقلابی سیمای مسلکی مشخصی دارد. چپ انقلابی، برای درس‌آموزی از تجارب تلخ شکست‌ها، دست‌یافتن به شیوه‌های نوین سازماندهی و برنامه منطبق با وضعیت جامعه ایران و اوضاع بین‌المللی و تدوین تئوری انقلابی، راه‌برازی در پیش دارد. هنوز نشانه‌های کاملاً روشنی که مشخص‌کننده احیاء جنبش چپ انقلابی در ایران باشد، به چشم نمی‌خورد. ما خود در دهه چهل احیاء جنبش انقلابی چپ در ایران را به عینه تجربه کرده‌ایم و با پیچیدگی‌های مساله کمابیش آشنا هستیم. روند احیاء جنبش چپ در ایران در این دوره بمراتب پیچیده‌تر و سخت‌تر از گذشته خواهد بود. باشکافی که بین جنبش چپ در داخل و خارج بوجود آمده است، محتمل‌تر اینست که روندهای متفاوتی در داخل و خارج پیش رود.

از درون محافل چپ انقلابی در خارج، امکان شکل‌گیری تشکلهای نوین بعید بنظر می‌رسد. تشکلهای چپ انقلابی موجود در خارج نیز عموماً به فرقه‌های مهاجر فاقد پیوند محکم با داخل تبدیل شده‌اند که در وضعیت فعلی ظرفیت ایفای نقش مستقیم در سازماندهی مبارزات داخل کشور را ندارند و عرصه اصلی فعالیت آنها به خارج از کشور محدود می‌شود. این تشکلهای با بحران و انفعال روبرو بوده و هنوز نتوانسته‌اند به طرح فعالیت مشخص با چشم‌انداز روشن دست‌یافته و راهی برای خروج از بحران بیابند.

نیروهای چپ انقلابی در خارج با توجه به اینکه بخش باتجربه‌تر جنبش چپ ایران را تشکیل می‌دهند، در زمینه‌ی جمع‌بندی درس‌های تجارب گذشته، بهره‌گیری از تجارب سایر جنبش‌ها، پاسخ‌گویی به مسائل تئوریک و تدوین تئوری انقلابی از ظرفیت‌های قابل توجهی برخوردارند و در عرصه مبارزات خارج از کشور می‌توانند نقش شایسته‌ای ایفاء کنند ولی انجام چنین وظائفی در گرو آنست که این نیروها موفقیت و جایگاه کنونی خود را بدرستی تشخیص دهند و انرژی‌های پراکنده را حول پاسخ‌گویی به وظایف میبرم مرحله کنونی متمرکز نمایند.

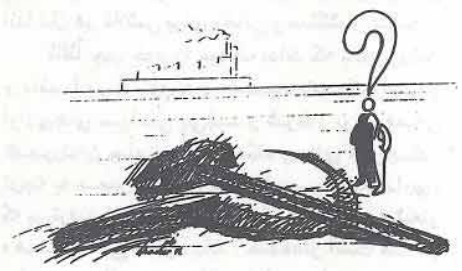
طیف نیروهای انقلابی چپ در داخل، در دوره شکل‌گیری محفل‌ها بسر می‌برد ولی در آینده شاهد گذار به تشکلهای گروهی و اشکال عالی‌تر سازمان‌یابی خواهیم بود. گذار از تشکلهای محفلی به گروهی روندی است طبیعی که نه تنها تجارب اغلب جنبش‌های انقلابی، بلکه تجربه گذشته خود ما نیز آن را نشان داده است. بوجود آمدن تشکلهای نوین انقلابی چپ در عرصه مبارزات داخل کشور، ضرورتی است عینی. گسترده‌گی محافل انقلابی چپ در داخل زمینه مناسبی برای شکل‌گیری تشکلهای نوین چپ می‌باشد. گرچه سرکوب خشن راه شکل‌گیری و رشد چنین تشکلهایی را در داخل سد می‌کند ولی بطور کامل نمی‌تواند از آن جلوگیری نماید. مبارزات توده‌ای، بستری است که شکل‌گیری و رشد تشکلهای انقلابی چپ را در داخل ضروری می‌سازد. این تشکلهای حتی اگر تحت شرایط سرکوب خشن محدود باقی بمانند، هنگام اوج‌گیری جنبش توده‌ای قادرند بسرعت رشد کنند. سمت‌گیری

مشخص تشکلهای چپ انقلابی در داخل در جهت فعالیت سازمان‌گرا در میان زحمتکشان و در محور آن کارگران و متمرکز نمودن انرژی‌ها برای سازماندهی جنبش کارگری، زمینه مناسبی برای استحکام و رشد این تشکلهای می‌تواند بوجود بیاورد.

رشد و تشکلیابی نیروهای انقلابی چپ در داخل بنوبه خود می‌تواند بر جنبش چپ در خارج و تغییر و تحولات آن تأثیر گذارنده و زمینه‌های مناسبی را برای پیوند جنبش چپ در خارج و داخل بوجود آورد.

جنبش انقلابی چپ ایران در شرایط کنونی ضعیف و پراکنده است ولی از ظرفیت بالقوه قابل توجهی برخوردار می‌باشد. چپ انقلابی، نیرویی است که ظرفیت آن را دارد که با طرح صریح و روشن خواست‌های طبقاتی کارگران و زحمتکشان و شعارهای انقلابی و رادیکال، تلاش برای سازماندهی توده‌ها و در محور آن طبقه کارگر، رشد نماید. رشد جنبش کارگری و گسترش مبارزات توده‌ای، بستر اجتماعی عظیمی برای رشد تشکلهای انقلابی چپ در ایران می‌باشد و بر چنین زمینه‌ای جنبش انقلابی چپ می‌تواند مجدداً احیاء شده و در چشم‌انداز آینده به نیروی مؤثری در صحنه سیاسی جامعه تبدیل شود.

نور کتونی برای جنبش چپ انقلابی، دوره راه‌یابی است و اظهار نظر قطعی درباره چگونگی و روند احیاء این جنبش در ایران هنوز زودرس است ولی آنچه بطور قطع می‌توان گفت اینست که جنبش انقلابی چپ در ایران راه پیشرفت خود را هموار خواهد کرد و احیاء مجدد این جنبش در ایران حتمی است.



محمدرضا شالگونی

قبل از هر نوع گمان‌زنی و شرط‌بندی درباره‌ی آینده و چشم‌انداز جنبش چپ ایران، بهتر است به این سؤال ساده پاسخ بدهیم که آیا در ایران امروز نیازی به این جنبش هست؟ در کشوری که فغان مردم از فلاکت اقتصادی به آسمان بلند است و با هر روزی که می‌گذرد، گسترش شستاپان نابرابریهای اقتصادی و اجتماعی افق رهائی از

این «گرداب هائل» را برای اکثریت عظیم مردم تیره‌تر می‌سازد، تردیدی نمی‌توان داشت که «غم نان» بزرگترین مشغله‌ی خاطر بیشترین بخش مردم است. طبیعی است که این اکثریت عظیم در هر فرصتی که برای سخن گفتن، برای نظر دادن، و برای فریاد زدن بدست آورند، بیش از هر چیز دیگر، به این بی‌تکیه گامی ذلت‌آور خواهند پرداخت. کافی است فقط یک لحظه به شورش‌هایی فکر کنیم که در همین چند سال اخیر بارها جمهوری اسلامی را به لرزه درآورده‌اند. مضمون و مایه‌ی اصلی همه اینها اعتراض انبوه مردمی بوده که زیر فشار فلاکت و نابرابریهای اقتصادی و اجتماعی می‌شوند. فلاکت و نابرابری‌هایی که به این شورش‌ها دامن می‌زنند، بی‌شک در دوره‌ی جمهوری اسلامی گسترش بی‌سابقه‌ای یافته‌اند اما با جمهوری اسلامی به‌وجود نیامده‌اند؛ برعکس می‌توان گفت، شکل‌گیری جمهوری اسلامی خود معلول همین فلاکت و نابرابری‌ها بوده است. بیاد داریم که نیروهای ضربتی انقلاب بهمین غالباً از محلات فقیرنشین شهرها برمی‌خاستند، یعنی درست محلاتی که معمولاً در شورش‌های چند سال اخیر نیز بستر اصلی توفان بوده‌اند. این انبوه لگدمال‌شدگانی که در دو دهه‌ی گذشته برای دفاع از حق حیات‌شان بارها صحنه‌ی سیاسی ایران را به لرزه درآورده‌اند، بعد از سقوط جمهوری اسلامی نیز، نه با یک چشم بهم‌زدن به خواست‌هایشان خواهند رسید و نه از صحنه‌ی سیاسی ایران محو خواهند شد. حضور این نیروی عظیم در صحنه‌ی سیاست ایران فقط بنوعی صورت می‌تواند باشد: یا بصورت سرگردان و سرریزان یک شارلاتان یا یک رهبر دانا، که هم به رسم بنده‌نوازی لقمه نانی به آنها می‌دهد، هم برای کوبیدن مخالفان و رقیبانش به آنها تکیه می‌کند؛ و هم خود آنها را مهار و در صورت لزوم سرکوب می‌کند، یا بصورت شهروندان آگاه و مسئول یک دموکراسی پایدار که دست در دست هم — واهران و برادران هم سرنوازش‌شان، اتحاد مستقل نیرومندی از زحمتکشان برپا می‌کنند و بنیادهای جامعه‌ای آزاد از بهره‌کشی و زورگویی را پی می‌ریزند. راه دوم راه چپ است و بدون یک جنبش چپ متکی به آگاهی و آزاده‌ی آزادی قطب زحمتکش جامعه نمی‌تواند گشوده شود. و اما راه اول راهی است به بزهت و فساد و عوام‌فریبی سازمان‌یافته و خودکامی اجتناب‌ناپذیر عریان و پنهان که در آن پدر آزادی هر بار بمحض جوانه‌زدن لگدکوب می‌شود. این راه راهی است کوبیده شده و آسان که کشور ما در همین دو دهه‌ی اخیر بعد کافی در امتداد آن پیش‌رفته است. از «حزب رستاخیز» اعلیحضرت قدر قدرت که با افزایش درآمد نفت به میدان آمد و همراه با توزیع نخود و کشمش بین بچه‌های مدارس اعلام کرد که جای هر غیر رستاخیزی یا زندان است یا بیرون از ایران، بگریید تا «امت حزب‌الله» امام خمینی که با وعده‌ی آب و برق و اتوبوس مجانی بمیدان آمد و با شعار «خمینی عزیزم بگو تا خون بریزم» تا اینجا پیش تاخت که هستیم. و همین آلان نیز از این بابت هیچ کم نداریم: یک نوجوین رهبر و ناچی در صف انتظارند بازگشت از این مسیر فاجعه فقط با گشوده شدن راه دوم امکان‌پذیر خواهد شد. زیرا تنها از طریق راه دوم است که این انبوه لگدمال‌شدگان می‌توانند اولاً به حق حیات و شان انسانی خود دست یابند و بنابر این، ثانیاً بعنوان شهروندان آگاه و مسئول

جامعه، با دفاع از دموکراسی و آزادیهای بنیادی به دفاع از حقوق شهروندی خود برخیزند. آنگاه که خود را از طرفداران دموکراسی می‌دانند ولی از گشوده شدن راه دوم وحشت دارند، حتی اگر در دموکراسی خواهی‌شان صدق باشد، از دموکراسی و شرایط استقرار آن تصور روشنی ندارند. در دنیای واقعی مردم آزادیهای سیاسی را برای سیر در لاموت نمی‌خواهند، برای بهبود شرایط زندگی‌شان می‌خوانند. بهمین دلیل است که دموکراسی، هر قدر هم که محدود و صوری باشد، یا معادل و مابه‌ازائی در اقتصاد و زندگی مادی مردم دارد یا تغییراتی هم سنگ در آن حوزه بوجود می‌آورد، بهمین دلیل است که دموکراسی لیبرالی، علیرغم همه‌ی عایق‌بندی‌هایی که میان سیاست و اقتصاد تعبیه می‌کند، تاکنون عمدتاً در کشورهای متروپل سرمایه‌داری محصور مانده است و حتی در آنجا نیز ناگزیر شده در حوزه‌ی اقتصاد معادلی برای خود بوجود بیاورد که همان مکانیسم‌های «دولت رفاه» است، و باز بهمین دلیل است که حتی در این دموکراسی لیبرالی نیز معمولاً دو بلوک سیاسی رقیب وجود دارند که یکی از آن دو، مستقیم یا غیرمستقیم به قطب زحمتکش جامعه تکیه دارد. و این قطب زحمتکش هر قدر مجال و مجرای بهتری برای بیان منافعش بیابد، متناسب با آن، خواه ناخواه، نابرابریهای اقتصادی و اجتماعی زیر حمله قرار می‌گیرند. در هر حال آزادیها و حقوق دموکراتیک در حوزه‌ی سیاسی با برابری فرصت‌ها در حوزه‌ی اقتصادی و اجتماعی ملازمه دارد، و هر یک از این‌ها بدون دیگری دیر یا زود فرو می‌ریزد یا مسخ و محو می‌شود. و مردم نیز قاعدتاً هر دو اینها را با هم می‌خواهند و اگر بیکی دست یافتند می‌کوشند بوسیله‌ی آن و در تکمیل آن دیگری را هم بدست بیاورند. تصادفی نیست که اکنون می‌بینیم در کشورهای بلوک شوروی سابق اکثریت قاطع مردم می‌کوشند با استفاده از آزادی‌های سیاسی بدست آمده، از دست‌آوردهای اقتصادی و اجتماعی نظام پیشین دفاع کنند و اکثریت قاطع مدافعان «بازار آزاد» به مدافعان سینه چاک مردان قدرتمند و فرمان‌های از بالا تبدیل شده‌اند. و باز تصادفی نیست که می‌بینیم اکنون در همه‌ی کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، حمله به «دولت رفاه» از طریق محو، سازی قلمرو دموکراسی سیاسی، حمله به نهادهای و تشکلهای مدافع اقلیت‌ها و محرومان، و مخصوصاً فشار بر تشکلهای کارگران، صورت می‌گیرد. بعلاوه آن‌هایی که فکر می‌کنند در ایران استقرار دموکراسی بدون گشوده شدن راه دوم امکان‌پذیر است، از شرایط ایران امروز نیز تصور روشنی ندارند. ایران امروز با ایران چند دهه پیش تفاوت‌های زیادی دارد. از جمله‌ی مهم‌ترین این تفاوت‌ها این است که امروز اولاً جمعیت شهری کشور آشکارا بیشتر از روستائیشینان آنست و بعلاوه، اکثریت قاطع جمعیت، حتی در دور افتاده‌ترین مناطق روستائی نیز، از اقتصاد بسته‌ی سنتی کنده شده‌اند و «دم چک» بازار سرمایه‌داری قرار گرفته‌اند، ثانیاً شکاف فقر و ثروت پمراپ گسترده‌تر از گذشته است و اکثریت مردم، شرایط زندگی‌شان را دشوارتر و حتی تحمل‌ناپذیر می‌یابند. در نتیجه، در ایران امروز چیزی وجود دارد که اصطلاحاً آن را «سیاست توده‌ای» می‌نامند. «سیاست توده‌ای» یکی از نشانه‌های جامعه‌ی امروزی است. در جامعه‌ای که سیاست توده‌ای شکل

می‌گیرد، سیاست دیگر فقط به «ما ما بهتران» تعلق ندارد، و توده‌ی مردم عادی یکی از عناصر ثابت هر بازی سیاسی محسوب می‌شود. در جامعه‌ای که سیاست توده‌ای وجود دارد، توده‌ی مردم عادی دیگر «سوم شخص» سیاست نیستند؛ می‌شود از حرف زدن آنها جلوگیری کرد، اما نمی‌شود در غیاب آنها «حرف زد» و در هر حال ناگزیر باید «خطاب به آنها» حرف زد، بنابراین تنها مدافعان مردم عادی نیستند که خطاب به آنها حرف می‌زنند، بلکه سرکوب‌کنندگان و تحمیق‌کنندگان مردم عادی نیز ناگزیرند خطاب به آنها حرف بزنند، هم آنگاه که سرکوبشان می‌کنند و هم آنگاه که تحمیق‌شان می‌کنند. سیاست توده‌ای در ایران، در مقیاس سراسری، با انقلاب بهمن شکل گرفت و جمهوری اسلامی، گرچه نظامی است ناهنگام، با پیش‌ها و ارزش‌های قرون وسطانی، ولی در شانزده سال گذشته عمدتاً از طریق توجه به قانونمندیهای سیاست توده‌ای توانسته است خود را سرپا نگهدارد. حالا دیگر تقریباً همه قبول دارند که جمهوری اسلامی نواتی است کاملاً سرکوبگر و زورگو و پراتب زورگوتر از استبداد پهلوی، اما آیا می‌توان منکر این حقیقت شد که مثلاً مجلس شورای اسلامی این رژیم نهادی است با کارکردی واقعی‌تر و بحث‌هایی جدی‌تر از مجلس شورای ملی دوره‌ی پهلوی که بیشتر به تئاتر عروسکی می‌مانست تا یک نهاد سیاسی؟ این تفاوت را می‌توان با مقایسه‌ی این دوره‌ی با آن دوره، در مورد مطبوعات یا در مورد برخورد مردم با سیاست و نهادهای سیاسی نیز مشاهده کرد. این تفاوت‌ها نشان می‌دهند که جمهوری اسلامی برجامه‌ای حکومت می‌کند که وارد مرحله‌ی سیاست توده‌ای شده است و رژیم پهلوی نواتی بود متعلق به دوره‌ی پیش از شکل‌گیری سیاست توده‌ای در این کشور. خلاصه: در ایران امروز، چگونگی سازمان‌یابی اکثریت محروم و زحمتکش جامعه تعیین‌کننده‌ترین مسأله سیاست است. یا این اکثریت محروم و زحمتکش، آگاه از منافهش روی پای خود می‌ایستد و خود را برای رهائی از فقر و نابرابری و بهره‌کشی سازمان می‌دهد، یا همچنان، به زانو درآمده و پراکنده، بوسیله هرکس که بتواند لقمه نانی بهش بدهد و برگرداندش بنشیند، سازمان داده می‌شود. ارتقاء این انبوه در حال گسترش محرومان و لگدمال‌شدگان، از توده‌ی امید باخته و به زانو درآمده‌ی بی‌دفاع در مقابل هر نوع دستکاری و تصرف و خرید و فروش، به شهروندانی آگاه و همبسته و برخوردار از اراده‌ی مستقل، بزرگترین نیاز ایران امروز و تنها راه نجات آنست. و این یعنی نیاز حیاتی جامعه‌ی ما به یک جنبش چپ نیرومند. با این نیاز، مسأله این نیست که آیا چنین جنبشی وجود دارد یا نه؛ بلکه مسأله این است که جنبشی با این وظیفه‌ی حیاتی، چگونه باید بوجود بیاید؟

اگر این نیاز حیاتی به وجود یک جنبش چپ را در کنار وضعیت کنونی جنبش چپ ما قرار بدهیم، درمی‌یابیم که با چه مسأله‌ی پزداخته‌ای روبرو هستیم. بی‌اشراق، چپ ایران اکنون در ضعیف‌ترین نقطه‌ی تمام تاریخ موجودیتش قرار دارد، زیرا آثار شکستی مضاعف را از سر می‌گذراند و ناگزیر است بر آن واحد با مسأله و سرخوردگی‌های پرخاشسته از شکست و بحران جنبش جهانی و شکست فاجعه‌بار در انقلاب بهمن، دست و پنجه نرم کند. با این همه، هر تلاشی برای ایجاد یک جنبش نیرومند پاسخگو به نیاز جامعه‌ی

ما، قاعداً باید از صفوف همین جنبش موجود چپ شروع شود. برای آنکه چنین تلاشی به نتیجه برسد، قبل از هر چیز، چپ باید به رسالت خود باور داشته باشد، یعنی به مبارزه‌ی همه‌ی زحمتکشان و محرومان برای دست‌یافتن به جامعه‌ای مبتنی بر شهروندی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی برابر، مبارزه‌ای که از امروز و از همین جامعه باید آغاز شود. آنهایی که فکر می‌کنند دستیابی به چنین جامعه‌ای ناممکن است یا فعلاً ناممکن است، آنهایی که می‌گویند سرمایه‌داری هنوز حرفهائی دارد و در مجموع گام‌های مثبتی برمی‌دارد که باید گذاشت بردارد، آنهایی که فکر می‌کنند توده‌ی زحمتکش و محروم عرضه و جریزه‌ی متشکل شدن و متحد شدن را ندارد یا قبل از برقراری آزادی‌های سیاسی ندارد، و آنهایی که تجمع و رونق کار این یا آن فرقه‌ی کمونیستی را به نیابت از طرف انبوه زحمتکشان کافی می‌دانند یا بر سازمان‌یابی خود زحمتکشان مقدم می‌دارند، به تلاش مورد نیاز جامعه‌ی امروز ایران نخواهند پیوست. جنبشی که به رسالت خود باور داشته باشد، نمی‌تواند از موجودیت خودش شرم‌منده باشد. طبیعی است در دوره‌ای که چپ بار سنگین شکستی سهمگین را پوش می‌کشد، دشمنانش می‌کوشند از او یک جذامی سیاسی بسازند. این، بی‌تردید، کثیف و ناخوشایند است، با این همه، کانون جنگ است، و برای آنهایی که قصد رفتن از میدان جنگ را ندارند، انتظاری جز این کوچکانه است. دلیلی ندارد جنبش چپ ایران از موجودیت خودش شرم‌منده باشد. نمی‌توان انکار کرد که کارنامه‌ی چپ - یا دست کم همه‌ی جریانهای چپ - در همه‌ی حوزه‌ها مثبت نیست، ما نه تنها نیازی به پنهان کردن آنها نداریم، بلکه بطور حیاتی نیاز داریم که از آنها شرم‌منده باشیم. این سخن مارکس که «شرم یک احساس انقلابی است»، مال ماست. چپ بجای اینکه از موجودیتش شرم‌منده باشد، باید از خوب نجنگند شرم داشته باشد، از پشت کردنش به لگدمال‌شدگان حتی اگر یک لحظه بوده باشد، از اندیشه و رفتار قیم‌مآبانه‌اش با آنها، از بی‌اعتنائی‌اش به آزادی‌های بنیادی و حرمت هر فرد انسانی. با این شرم شفاف‌بخش است که چپ می‌تواند ارزش تلاش‌های مثبت خود را دریابد و بر ادامگی آنها پافشاری کند. و تلاش‌های مثبت چپ کم نیست. در هشت دهی اخیر، چپ در غالب عرصه‌های مهم حیات این کشور، نقشی پیشرو داشته است. بنابراین دلیلی ندارد چپ در مقابل مخالفانش شرم‌منده باشد. کارنامه‌ی چپ ایران، با تمام ضعف‌هایی که دارد، با کارنامه‌ی هیچ یک از جریان‌های سیاسی دیگر این کشور قابل مقایسه نیست. پس، تلاش بزرگ مورد نیاز جامعه‌ی ما، می‌تواند از صفوف همین چپ موجود ایران آغاز شود، ولی البته خنده‌دار است اگر بخواهد در همین صفوف خود را زندانی کند یا بیش از حد درنگ کند. بشرط اینکه:

اولاً همین فعالان و جریان‌های موجود چپ، ضرورت مبارزه‌ی متحد و متشکل خود توده‌ی زحمتکش و محروم را دریابند و در هر جا که هستند و با هر چه در امکان دارند به شکل‌گیری و گسترش این مبارزه‌ی یاری برسانند. بحث بر سر تشکیل چند محفل و تشکل کارگری در این کارخانه یا آن محله نیست، مسأله، اتحاد و تشکل هرچه وسیع‌تر کارگران و زحمتکشان است. و این کاری نیست که هیچ جریان چپ، هر قدر هم که نیرومند باشد، بتواند به تنهایی پاسخگویش بشود.

بنابراین، همکاری همه‌ی جریان‌ها و فعالان چپ یک ضرورت حیاتی و فوری است. این همکاری می‌تواند اشکال و سطوح مختلفی داشته باشد، از مبادله تجربه و همکاری‌های موردی گرفته تا اتحادهای همه‌جانبه‌ی تشکیلاتی. برای اینکه چنین همکاری گسترده‌ای واقعاً بتواند شروع بشود، از هیچ فعال چپ نباید خواست از عقایدش دست بکشد، یا بديگران ملحق شود، و میدان این همکاری باید به روی آنهایی که به آن باور دارند، گشوده باشد. این بمعنای بی‌اعتنائی به اهمیت نظرات و برنامه‌ها و تحلیل‌ها نیست، بمعنای توجه به رسالت اصلی و تأکید روی اهمیت اتحاد طبقاتی قطب زحمتکش جامعه‌ی ماست، این اتحاد بزرگ، بدون برسمیت شناختن تعدد نظرات و گرایش‌های مختلف چپ، بدون جا باز کردن برای گفتگو میان آنها، و حتی فراتر از این، بدون پذیرفتن و احترام گذاشتن به تعدد احزاب کارگری کاملاً مستقل از همدیگر، رویائی تحقق‌ناپذیر باقی خواهد ماند. در مسیر این همکاری زنده برای اتحاد طبقاتی است که مبادله‌ی فکری سازنده میان جریان‌های مختلف چپ می‌تواند شکوفا بشود و خانه‌تکانی فکری - که چپ به آن نیازی تاخیرناپذیر دارد - می‌تواند بنحوی مطلوب صورت بگیرد.

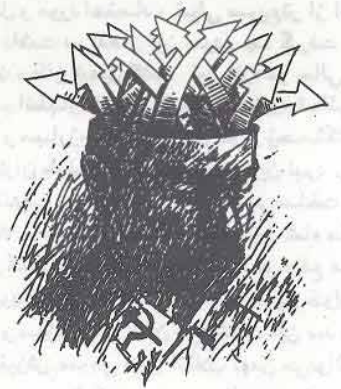
ثانیاً آنهایی که برای اتحاد طبقاتی زحمتکشان و محرومان بهم نزدیک می‌شوند و با هم همکاری می‌کنند نباید فراموش کنند که این کار در صورتی پیش خواهد رفت که از یکسو با خواست‌ها و مسائل روزمره و مشخص انبوه زحمتکشان پیوند داشته باشد و از سوی دیگر بهمین خواست‌ها و مسائل روزمره محدود نشود و مخصوصاً افق دستیابی به جامعه‌ای آزاد از بهره‌کشی و زورگویی، مستقیم یا غیرمستقیم، از پیش روی جنبش کنار زده نشود. مسلماً مشکلات عظیم طبقه‌ی کارگر و زحمتکشان ما، فقط با ایجاد مثلاً یک اتحادیه‌ی کارگری با قدرت راه‌اندازی اعتصابات می‌گانی، حل نخواهد شد، محدود شدن افق حرکت به دیواره‌ها و محدوده‌های نظام سرمایه‌داری، آنهم در یک کشور مصیبت‌زده‌ی پیرامونی، خود می‌تواند موثرترین شیوه‌ی از نفس انداختن هر تلاشی برای رهائی زحمتکشان باشد.

ثالثاً چپ خود را موظف بداند که بطور روشن و دائمی بر ضرورت و اهمیت دموکراسی و آزادی‌های سیاسی بی‌قید و شرط و برای همه‌ی شهروندان جامعه تأکید کند و برای آن بجنگد. توجه به محدودیت‌های دموکراسی سرمایه‌داری، که بی‌تردید نقطه‌ی قدرت چپ است، نباید به شعار «همه‌ی ما هیچ» تنزل یابد. خنده‌دار است که در جامعه‌ی مطلوب چپ، آزادی‌های سیاسی محدودتر از جامعه سرمایه‌داری باشد. بدون دموکراسی و آزادی‌های سیاسی، انبوه زحمتکشان نه می‌توانند از منافع طبقاتی‌شان آگاه شوند، نه می‌توانند بصورتی طبقاتی متحد شوند، و نه می‌توانند اراده‌ی مستقل از «رهبران دانا» و «آموزگاران بزرگ»، شکل بدهند. بدون آزادی‌های سیاسی و بدون دموکراسی، آن هم دموکراسی بسیار عمیق و رادیکال، با توده‌ی زحمتکش، همچون حشرات و مورچگان رفتار خواهد شد. تأکید بر دموکراسی و آزادیهای سیاسی نقطه‌ی قوت بزرگ جنبش بوده و باید باشد، هم در مسیر حرکت و هم بعد از رسیدن به هدف.

همین جنبش چپ ایران، در گذشته مبارزات جانانه‌ای برای دفاع از حق اقلیت‌ها و ملیت‌های ایران کرده و مهمترین مدافع حقوق برابر زنان و

مردان بوده است. ما اکنون باید از ضعف و سستی گاه‌بگاه‌مان در آن مبارزات شرمنده باشیم و نه از خود این مبارزات، و باید با جسارتی بیش از گذشته نه فقط در این حوزه‌ها، بلکه در هر جا که دفاع از آزادی، روشنگری و برابری‌طلبی لازم باشد، وارد شویم، چه در پیوند ناکسسستی آزادی، برابری و همبستگی افراد انسانی می‌تواند معنا و هویت داشته باشد. تجزیه‌ی این اصول و کنار گذاشتن یکی از آنها به نفع یکی دیگر، همیشه برای چه مرگبار بوده است.

جامعه‌ی ما به جنبش‌ها نیاز دارد، پس جنبش‌ها باید وجود داشته باشند و می‌تواند وجود داشته باشد و نیرومندتر و گسترده‌تر شود. همه چیز به مسئولیت‌شناسی و رزمندگی تشنگان آزادی و برابری و همبستگی زحمتکشان بستگی دارد.



مصطفی مدنی

چپ ما که ریشه‌دار بر زمین این فلات تنه بسته بود، اگر از دنیای رؤیاها بدرائیم، بی‌هراس باید بگوئیم به خزان نرسیده درو شده است. خزان چپ در واقع با فروپاشی دنیائی آغاز گشت که اگر از محتوای سوسیالیسم تهی بود، اما در صلاحیت پهنای بوسعت یک سوم کره خاک، آرمان و آرزوی انسانی خود را بر جهان تمیل می‌کرد. حتی چپ منقد این سوسیالیسم نیز بعد از انهدام آن نفس‌اش به شماره افتاد. امروز ما با چپ شکست خورده و درو گشته‌ای روپرو هستیم که هنوز رستن آغاز نکرده، آوار آن مخروبه پیمان هیولائی بر سرش فرو نشسته است. این چپ اکنون ریشه‌ی بی‌ساق و تنه‌ای است که اگر نروید و دوباره بارور نشود، در این نور از تحولات ایران بی‌جان خواهد بود. آنچه از این چپ در زندگی واقعی مردم کشور ما باقی مانده است، انسان را بیاد سرگردان سال‌های بعد از انهدام حزب توده و ماقبل دوران فدائی می‌اندازد: انبوهی از شیفتگان آزادی و عدالت، بی‌تشکل، منفرد و بدون چشم‌انداز روشن به آینده. در بهترین حالت فقط محفل‌های دوستانه التهاب این اشتیاق را التیام می‌دهند. خارج از کشور در صف آن چپ متشکل و سازمان‌یافته‌ای که به مهاجرت مجبور گشته است، سخت می‌شود از اشتیاق سخن گفت. این صف اگر طریقی را که در این سالیان پیموده است، همچنان پی بگیرد از اینکه هست بیشتر آب می‌رود.

با این وضعیت همه بر این باوریم که چپ بدیل نظام موجود است. همه معتقدیم جهان آینده خود را در سیمای جامعه تکامل یافته‌ای تصور می‌کند که در آن هیچکس استثمارکننده دیگری نیست. جامعه‌ای که معماران آن جز نیروهای چپ نمی‌توانند باشند. همه مصر هستیم که الزاماً چپ از نو جان می‌گیرد. اما چگونه؟ به ضرورت تاریخ، جبر تکامل و یا از صدقه سر نیکت سرمایه‌داری؟ اینها همه می‌توانند لزوم موجودیت چپ را توضیح بدهند. می‌توانند زمینه‌ساز ظهور آن باشند، اما نمی‌توانند مولود انکشاف اجتماعی نظام سوسیالیستی، وسیله رهائی بشریت و اجرای تمامی آن اهدافی تلقی شوند که چپ با آنها تعریف می‌شود. و چه از این روشن‌تر که علی‌رغم همه این زمینه‌ها، چپ ما امروز از تمامی دوران حیات خود ضعیف‌تر و پژمرده‌تر است. اگر به معجزه اعتقاد نداشته باشیم، باید بگوئیم چشم‌انداز آینده چپ ایران در التزام شرایطی است که به آن توان روئیدن و برآمدن بدهد. این شرایط چه هستند و چگونه می‌شود بر وضعیت امروز فائق آمد؟ من برای تخیض کلام مهمترین مسائل چپ را که آینده ما با آن گره خورده است بصورت ذیل خلاصه می‌کنم.

۱ - جایگاه بین‌المللی چپ

مسئولین پرتلاش نشریه آرش در سوال خود تاکید را بر «ایران» گذاشته‌اند. من با توجه به تاکید‌ی که بر مختصات بین‌المللی چپ بپوژه در وضعیت امروز دارم از این مبنا آغاز کردم و تصور می‌کنم پیشرفت و ترقی اجتماعی عموماً خصلتی بین‌المللی دارد. هیچ جنبش تحول‌بخشی مادام که با سیر تحولات جهان پیرامونی خود همخوانی نداشته باشد قادر به نوام و بقاء نخواهد بود. هم از این رو لنین عمر حکومت شوروی را در غیاب خیزش اروپا بسیار کوتاه‌تر از آنچه بود ارزیابی می‌کرد. بعد از نیم قرن اروپا نه فقط جنبید، بلکه در یک جنگ سرد سخت اقتصادی رقیب را از پای درآورد. پاشنه آشیل سوسیالیسم در این نبرد مسئله دمکراسی و حقوق شهروند بود. سرمایه‌داری برای به بند کشیدن بشریت، حقوق افراد را آزاد گذاشته بود و این سوسیالیسم برای آزادی و رهائی انسان، حق فرد را از آن سلب می‌کرد. علی‌رغم این کشش و جذابیت عمومی چپ و غلیان جنبش‌هایی که اهداف سوسیالیستی را فرا راه خود داده بود، این انحراف بزرگ را پوشیده می‌داشت. شکست اروپا، محتوای واقعی چپ را بر آن آشکار ساخت. چرا که ماوراء همگی اختلافات و نظرات متفاوت، چپ در بیگانگی با دمکراسی مجموعه‌ی یک دستی را نمایندگی می‌کرد.

چپ امروز باید تلاش جهانی بی‌نظیری را آغاز کند تا آن جذابیت پیشین را باز یابد، تا به نقطه امید جهانیان بدل شود. اینکار در نوره قدیم بسیار سهل می‌آمد، فقط کافی بود چپ اهداف انسانی خود را اعلام کند تا شبح او برگستره جهان به پرواز آید. سیمای عریان نظام سرمایه‌داری و شیوه‌های بغایت ارتجاعی حکومت آن این پرواز را تسهیل می‌کرد.

حالی که جهان بعد از شکست اروپا سوسیالیستی موقعیت تازه‌ای یافته است. شرایط جهان یک قطبی و پشت سرماندن همگی آن عقب‌ماندگی‌های ذهنی و عملی که این شکست را ناگزیز ساخت، راه انکشاف جوامع را بسیار سخت‌تر و پیچیده‌تر کرده است. امپریالیسم جهانی

امروز دیگر آن «گاو بلند شاخی» که هوشی‌مین برای بسیج دهقانان ویتنام تصویر می‌کرد، نیست. آن «نظم جدید جهانی» که جرج بوش در فردای شکست اروپا به مسخره‌ترین شکل نویدش را می‌داد، اگر نه برای جهان که برای غول سرمایه بواقع می‌باید نظم جدیدی به حساب بیاید. این حقیقت می‌بایست درک شود که دنیای استثمارگر مادام که با جنبش جهانی قدرتمندی روپرو نباشد، دیگر به شیوه آیزنهاورها و ترومن خود را به حفظ حکومت «دیکتاتورها» مقید نخواهد کرد. چندی است می‌بینیم همگی لشکرکشی‌های آمریکا در فاصله کوتاه سال‌های بعد از انهدام اروپا زیر پوشش «دمکراسی»، حقوق بشر و بنام مقابله با تجاوز صورت می‌گیرد. وقتی سازمان ملل متحد قیومیت جهان را به اتفاق آراء به آمریکا می‌سپارد، هنگامی که تمثال بوش در جریان جنگ خلیج کنار عکس طالبانی قرار می‌گیرد، وقتی کارتر به بهانه دفع ژنرال‌ها در هیئت سردار فاتح آمریکا در هائیتی پیاده می‌شود، وقتی کلینتون در میدان بزرگ برلین آقای جهان را با ساکسیفون می‌نوازد، اشتباه بس بزرگی خواهد بود هر آنچه چپ این تصور را داشته باشد که می‌تواند با ابزار و آلات قدیم بمصاف این «نظم» برود.

فقط کافی نیست خصوصیات دنیای یک قطبی کنونی را درک کنیم. کافی نیست علل فروپاشی کشورهای سوسیالیستی را برشماریم، این علت و آن خصوصیات باید در برنامه ما جایگاه خود را پیدا کند. برنامه باید به زبان جهان امروز حرف بزند. ما نمی‌توانیم با تخیض شده‌های ۱۵۰ سال پیش با مردم صحبت کنیم. چپ تنها زمانی می‌تواند جهان را بسوی آینده‌اش هدایت کند که اهداف و آرمان تعالی بخش بشری را از نو و متناسب با خواست‌ها و معضلات انسان امروز توضیح بدهد. لازمه اینکار مقدم بر هر چیز وانهادن استعارات و مفاهیم ایدئولوژیک و جایگزین کردن آنها با طرح مطالبات مشخص و عملی است آنوقت هم اختلافات و اتفاقات بهتر مشخص می‌شود و هم راه رسیدن به یک برنامه عمومی و با چشم‌انداز که مستلزم یک کار تئوریک جدی در عرصه جهان است، روشن‌تر می‌گردد.

۲ - وضعیت کشور و موقعیت چپ در

طیف نیروهای اپوزیسیون!

وقتی سخن از آینده چپ بمیان می‌آید، بی‌اختیار اوضاع بحرانی جامعه و نقشی که این نیرو باید در آن را ایفا کند، به ذهن می‌نشیند. چون همانطور که گفتم آنچه اهداف نهائی را در برمی‌گیرد، موضوع کار جهانی است و راه‌حل بین‌المللی را می‌طلبد. البته این بدان مفهوم نیست که تا یافتن نسخه جدیدی برای آینده جهان می‌یابد دست روی دست بگذاریم و بانتظار این راه‌حل بنشینیم. بکس هر گونه گشایش در حل مسائل جهانی چپ مستلزم ارائه راه‌حل‌های عملی برای جنبش‌های مشخص اجتماعی است. آموزش همیشگی ما، نخ راهنمایی بوده است که برای گریز از انحراف باید همواره بدست داشته باشی حتی اگر این خط خود بزرگترین انحراف باشد. در خدمت این هدف حتی فعالیت هم می‌توانست نفی شود و جنبش به پشتیبانی نیارزد. تصادفی نیست که بسیاری از چپ‌های ما مقدم بر هرکار عملی در جستجوی اصول و تعاریف می‌گردند. علی‌الخصوص اکنون که آن سوسیالیسم همراه با

باورهای خود ناموجود گشته، وظیفه را این می‌دانند که نخست اصول و عقاید ایدئولوژیکشان را تحکیم کنند.

من معتقدم اهمیت نقش بین‌المللی چپ در جنبش ملت‌ها و مبارزه طبقاتی درونی‌شان منعکس است. از این‌رو تأکید مجله آرش بر روی کلمه «ایران» را بیشتر نوعی راه‌جویی تلقی می‌کنم و نتیجه‌گیری از بحث مربوط به موقعیت بین‌المللی را در رابطه با وضعیت ایران توضیح می‌دهم.

نیازی به تکرار ندارد که بگوئیم ایران شرایط متحالی را پیش رو دارد. مهم نیست این تحول کی و چه زمان رخ خواهد داد، مهم این است که می‌دانیم دنیای امروز حکومت نوع خلفاء را تف خواهد کرد. این حقیقتی است که پشت سران جمهوری اسلامی را همیشه لرزانده است. فتنه سلمان رشدی، حجاب اسلامی، تهاجم فرهنگی و از ریشه برآوردن آنتن‌های ماهواره‌ای، بیان این مصاف و انعکاس‌ستیزی است که برای حفظ جان جمهوری اسلامی در دنیای جدید باید پوسته ضحیمی بسازد. جمهوری اسلامی جانور فسیل‌واره‌ای را می‌ماند که بدون ماسک قادر به تنفس در هوای زنده نیست. انجماد اقتصادی، سردرگمی مفرط حکومت و شورش‌های موسمی، این تازه از نتایج سحر است. آفتاب که برآید روشنی را گریزی نیست. فقط آنها که از ظاهر سخت این پوسته مایوس شده‌اند، برای پرهیز از وخامت بیشتر بفکر اصلاح این حکومت افتاده‌اند. بیافرا، مالزی و جوامع ساقط شده‌ای را در کفه تشابه می‌گذارند که ثابت کنند، جمهوری اسلامی تا سقوط کامل کشور هنوز ظرفیت بالا و فرصت بسیار دارد.

اما در این مقایسه نه فقط یاس که بی‌اطلاعی قابل سرزنش نهفته است. هوش سرشار نمی‌خواهد که بفهمیم ایران را نیروی فکری پرشماری احاطه کرده است که راحت‌تن به نابودی نمی‌دهد. هجوم میلیونی جوانان به دانشگاه‌ها، وسعت و کثرت نشریات، تیراژ کتاب و سطح دانش سیاسی جامعه شهروندی ایران، این روح مایوس را می‌شوید و گواهی می‌دهد که حکومت قرون وسطایی را نیروی غیرقابل دغمی در محاصره دارد.

این حکومت فقط می‌توانست بر عقب‌مانده‌ترین و پست‌ترین قشر جامعه تکیه کند که اگر از نظر آماری هنوز کثیر است اما امری است که دیگر برای اله اکبر به صحنه نمی‌آید. نیروی که اگر وسط خیابان سینه نزند فقط حکم جماد را دارد و بهیچ نقش دیگری قادر نمی‌باشد. ذهن و عمل جامعه را آن نیروی فکری می‌سازد که بر اسلام‌گرائی قشریون حاکم غلبه کرده است. امروز کلمه اسلام در کشور ما به استهزاء تبدیل شده و جای آن ملیت، وطن و میهن نهفته است، با ترک‌های متغارت و راه‌هل‌های متضاد برای آینده ایران (ملی‌گرائی بازی اخیر مجاهدین را باید در این تغییر وضعیت اخیر جامعه جستجو کرد. مجاهد از قرار زودتر از همه صدای مرگ اسلام را شنیده است).

آنچه مسلم به نظر می‌رسد این نیروی فکری وسیع، زریار مالزی نمی‌رود، اما در حلاء یک چپ قدرتمند به بدتر از بازگشت شاهنشاهی هم تن می‌دهد. و این تازه در بهترین حالت است. اغراق نمی‌کنیم اگر بگوئیم کلید رمز تحول آتی ایران نیروی چپ خواهد بود. بدون وجود این نیرو حتی جریانات لیبرال هم، لیبرال نمی‌توانند باشند. در

غیاب چپ راه فقط برای ارتجاع بدتر از جمهوری اسلامی هموار می‌شود. بدون حضور یک چپ اجتماعی و سازمان‌یافته هیچ نیرویی جز ارتجاع هار قادر به سازماندهی خود نخواهد بود.

ایا چپ به تأثیرگذاری بر تحولات ایران قادر خواهد گشت؟ حتی فکر کردن باین سؤال امروز خیلی‌ها را رم می‌دهد. به‌مصادق این‌که سالی که نکوست از بهارش پیداست. این واقعیت تلخی است که به درست از ذهن می‌گذرد. چندی پیش در یکی از نشریات چپ نوشته‌ای را دیدم که خیلی حق بجانب مجاهدین را نکوهش کرده بود که مراسم ۲۰ تیر را با گسیل نیروهایش از کشورهای مختلف برگزار کرده است. و بلافاصله این سؤال از ذهن می‌گذرد که تو چرا این‌کار را نمی‌کنی؟ پاسخ نیز از پیش روشن است. وقتی نیروهای طرفدار دمکراسی و آزادی از رمق افتاده باشند، چه جای سرزنش که خواننده همانند مرضیه‌اش هم خودکامه‌ترین و ضددمکراتیک‌ترین بخش اپوزیسیون را سراب آزادی بیانگارد و...

به نظر من این حقیقت تلخ اما، هنوز همه حقیقت نیست. مشکل می‌شود در خشک‌رود شناوری ماهی را تجربه کرد. یک لحظه تصور کنیم، تنش نخستین تحول میدان آزادی را برای اپوزیسیون از حزب‌الله خالی کند، آنوقت روشن می‌شود آزادی‌خواهان چه قدرتی هستند و نیروهای طرفدار سوسیالیسم در ایران تا کجا ریشه دارند. با این وجود و با توجه به موقعیت سایر جریانات اپوزیسیون از هم اکنون روشن است که اگر چپ ما بخود نیاید هر چه که باشد، بسیار سریع‌تر و پرشتاب‌تر از دوران انقلاب بهمن بر ترک صحنه مجبور خواهد گشت.

۳ - کجا ایستاده‌ایم؟

آینده چپ تبلور گشته و امروز آنست. تا رمز شکست‌ها و موفقیت‌های پیشین فاش نشود، آینده را گشایشی نخواهد بود. وقتی از چپ صحبت می‌کنیم یک کل مجرد و انتزاعی از نیروهای اجتماعی طرفدار سوسیالیسم مدنظر نیست. سازمان‌ها، احزاب و گرایش‌های مشخص مد نظر هستند که در دوره‌های معین تاریخی هویت این نیروی اجتماعی را منعکس می‌کنند. حال این‌ها و همانند امروز جدا از یکدیگر باشند و یا در پیوند با هم قرار بگیرند.

اگر دوران انطباق چپ با پایگاه اجتماعی‌اش بعد از حیات حزب کمونیست که در برگیرنده افراد و گرایش‌های متمایل به سوسیالیسم دمکراسی روسیه بود، به دو دوره حزب توده و فدائی خلاصه کنیم، می‌توانیم بگوئیم هر دو تشکیلات هر چند بی‌تدارک و بدون سازماندهی از پیش وارد کارزار شدند، اما خیلی سریع و بسیار پر وسعت با نیروی اجتماعی دوران خود که متأثر از تحولات انقلابی جهان و افکار و اندوخته‌های مترقیانه بعد از جنبش مشروطیت بود، پیوند برقرار کردند و هویت اجتماعی قابل توجهی یافتند.

نقطه قوت حزب توده در افکار و اندیشه‌هایی نهفته بود که دکتر ارازی نمایندگی می‌کرد و بیشتر از تئوری‌بافی، انطباق مارکسیسم با ویژگی‌های جامعه ایران را مدنظر داشت. حزب توده در برنامه‌ریزی و سازماندهی خود از این فکر خیلی خوب استفاده کرد. اما این نقطه قوت، در سراسر شب‌دنبال‌روی از حزب کمونیست شوروی محو گشت و با دور شدن از اهداف ارازی، تأثیرات خود را بر اعمال سیاست‌هایی گذاشت که حزب

توده را بهمان سرعتی که به مردم نزدیک کرده بود از آنان دور ساخت.

آن مهره خیانتی که بر پیشانی حزب توده نشست و دستگاه تبلیغات شاه برای حراست از آن کوشید در حقیقت امر نشان انتظار بالای مردم از این حزب و بیان انتقاد عمومی به خطمشی آن بود. وگرنه صد کودتای سازمان یافته‌تر از ۲۸ مرداد هم قادر به از جا کندن یک نیروی اجتماعی بسرعت برق نمی‌گشت. تازه بدون این کج راه بزرگ چه نیازی وجود داشت که توده چپ ایران برای سازماندهی خود آلتزاتیو جدیدی را جستجو کند؟

در دورانی که جنبش فدائی شکل گرفت، حزب توده در گوران انتقاد اجتماعی می‌سوخت و توان بازسازی خود را نداشت. ولی نیروی اجتماعی وسیعی که آگاه شدن آغاز کرده بود، هنوز زنده بود و نیروی متشکل و سازمان‌یافته خود را طلب می‌کرد.

فدائی بدیل حزب توده و بمشابه یک جنبش مستقل و مورد اعتماد، خیلی سریع‌تر از آنچه تصور داشت در اذهان این مردم جا گرفت و به امید آینده آنان تبدیل گشت. این تازه در حالی بود که عدم انطباق شکل و شیوه مبارزه فدائی با زندگی و مبارزه توده‌های کارگر و زحمتکش و روشنفکران طرفدار سوسیالیسم، این نبرد را به سازماندهی مبارزه مردم قادر نمی‌ساخت. آن سدی که مسعود احمدزاده معتقد بود شاه مابین مردم و کمونیست‌ها کشیده است، در واقع همان سدی بود که این شکل از مبارزه مابین خواست توده‌ها و سازمان‌یابی آنان می‌کشید. این سد فقط در یک خیزش عمومی نظیر انقلاب بهمن می‌توانست بشکند و چون شکست، هیچ برنامه و نیروی هدایت‌کننده‌ای وجود نداشت که سیل را مهار کند. در انقلاب ۵۷ فدائی وقتی به دریای مردم رسید که، پیشاپیش رهبران فکری و مجرب خود را برای رسیدن به این مردم قربانی کرده بود.

اگر چپ را با هویت اجتماعی آن توضیح بدهیم می‌توانیم به این نتیجه برسیم که از این پس دوران هزیمت چپ آغاز می‌گردد. در طغیان خطاهای بزرگ دفاع از ارتجاع این نیروی بدون رهبری، خود بر روی خویشتن فرمان آتش می‌دهد، چپ از این پس هویت اجتماعی خود را از دست رفته می‌بیند. بی‌اعتمادی بار دیگر قد می‌افرازد و توده‌های اجتماعی هر روز بیشتر کنده می‌شوند. انشعابات این روند را بیشتر سریع می‌کنند و مهمتر از همه این‌ها چپ در این دوره هرگز قادر نمی‌شود، برنامه‌ای منطبق با شرایط مشخص جامعه ارائه بدهد و یا از طریق حل تئوریک مسائل اجتماع، در میان مردم اتوریته‌ای کسب کند.

کافیست آثار و نوشته‌های این دوره از حیات کل چپ را یکبار دیگر در ذهن خود مرور کنیم، هیچ نوشته یا اثری نمی‌شود سراغ کرد که ارزش خواندن دوباره داشته باشد. همه کپی‌های دست و پا شکسته از آثار مارکس و لنین، همه ناسخ و منسوخ، همه در تناقض تنگنا. همه امروز نو و پرخاشجو فردا کهنه و بی‌حاصل. اکثر قریب به اتفاق این نوشته‌ها امروز حتی از جانب خود و نویسندگانشان هم قابل تأیید نیستند. در تمامی این دوران نیروی چپ حتی یک کار تحقیقی ارزشمند ارائه نکرده است. در حالی که خطمشی چریکی را حداقل چند کار تحقیقی گروهی بهم پیوند می‌داد. (۱)

هویت اجتماعی حزب توده و فدائی فقط به این دلیل قوام نگرفته بود که حزب توده را جنبش

انترناسیونالیستی کمونیستی (کمیترون) و جنبش فدائی را جدایی بین المللی مشی چریکی پشتیبانی می کرد. این هویت، محصول پاسخ گویی مشخص هر دو جریان به میزبانی نیاز جامعه عصر خود بود. حزب توده هم خود را به اصلاحات اجتماعی در جامعه کهنه فئودالی ایران معطوف می داشت که در دوران اروپای صنعتی ایران را در قهقرا و فساد و تبااهی نگهداشته بود و فدائی سمبل اعتراض جامعه علیه استعمار کهنسالی تلقی می شد که قرنی شیره جان مردم را کشیده بود و حالا با برافراشتن پرچم «اصلاحات» خود می خواست خفت بزرگ پاسداری از منافع آمریکائی را در آزاء صنعت مونتاز بر مردم تحمیل کند.

حزب توده که خود را به اصلاحات محدود کرده بود، نمی توانست و نمی خواست از حد یک مصلح و رفم طلب اجتماعی که حیاتش فقط منوط به زندگی علنی است یا فراتر بگذارد و نگذاشت و فدائی نیز که همانند حزب توده به تنها هدف خویش اکتفا کرده بود بعد از آمریکا اکثریت اش خود را تسلیم خمینی کرد. چه مقاوم هم برای سازماندهی این نیروی اجتماعی که مابین مقاومت و تسلیم مردمانده بود چیزی در چنته نداشت.

۴ - چشم انداز

وضع بهتر از این نخواهد گذشت اگر چه همچنان نور خود بپرخد و خود را سرگرم انتزاعیاتی کند که هنوز مسئله جامعه نیست. آنچه از این گذشته باید درس گرفت چیزی نیست جز پاسخ مشخص و عملی به نیاز امروز جامعه در چارچوب آن اهداف نهائی که رهائی واقعی اش را تضمین می کند. ایران در دوران حزب توده تشنه اصلاحات بود، در دوران فدائی خشم ضد امریکائی در صف کارگران و زحمتکشان که جای خود داشت، در محافل بورژوازی نیز سرریز می کرد. چه امروز تنها و بشرطی می تواند هویت اجتماعی کسب کند که مقدم بر هر چیز نیاز واقعی ایران کنونی را پاسخگو باشد. این امر مستلزم آنست که بدانیم:

الف - جامعه ما چه می خواهد و اصلی ترین مطالبات اش کجا کانونی گشته است.

ب - جامعه بین الملل بر کدام محور متمرکز است و انحصارات سرمایه داری بر کدام گره گاه با آن تقابل پیدا می کنند.

ج - نیروی اجتماعی چه ایران کارگران، روشنفکران، نیروهای مترقی و توده های مردم چه انتظاری از تشکلهای چه دارند.

من فکر می کنم کسی که اسیر گروه گرانی های حقیر این دوران بی هویتی نباشد، نمی تواند بر این حقیقت چشم ببندد که وجه مشترک همه پاسخ ها روی ضرورت اتحاد چه و بدست گرفت حلقه های دمکراسی متمرکز خواهد گذشت. نه در حرف بلکه در عمل و تنها هنگامی می توان از این پراکندگی بسوی آینده امیدبخشی پل زد که در اندهان عمومی جامعه چه با نیروی مبارزه جدی برای دمکراسی تداعی شود. این بدان مفهوم نیست که همه جریانات طرفدار سوسیالیسم برای فراتر رفتن از دمکراسی و انتقال به دوران سوسیالیسم باید برنامه و نظر واحدی داشته باشند (هستند چه بسا گرایشاتی در میان ما که دمکراسی را با سوسیالیسم بیگانه می دانند و ما را شماتت می کنند که چرا بعد از سقوط اردوگاه، از سوسیالیسم دمکراتیک حرف می زنیم). مسئله کلیدی اینجا است که آیا احزاب و سازمان های

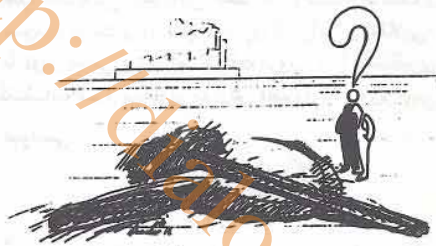
مدافع سوسیالیسم و دمکراسی امروز قادر خواهند گشت همراه با دمکرات ها و نیروهای مترقی پرچم دمکراسی را مشترکاً به اهتزاز در آورند و در مبارزه های مشترک برای تحقق آن سازمان پیدا کنند؟ خیلی ها بدون هیچ منطق روشن و تنها از روی استنباط حسی چنین تلاشی را دست نیافتنی و عبث می شمارند.

من معتقدم شرایطی ضروری برای رسیدن به این هدف چه فراهم گشته باشد و چه نه، چه ایران با چشم گذاشتن بر این نیاز کلیدی جامعه بر روی خود چشم گذاشته است. پس این خود آیا یک ضرورت مادی برای اتحاد نیروهای چه، دمکرات و مترقی بشمار نمی رود؟ قطعاً بشمار می رود و خود را به ما تحمیل می کند. آنوقت کمی دیر است. زودتر باید دست بکار شد.

پاورقی:

۱ - سری تحقیقات دوستان سجعفا، نوشته های

اجتماعی، تاریخی جزئی و ...



امیر ممینی

روند بازسازی چه ایران

شکست «جنبش کمونیستی» در دروازه های دوران نوصنعتی - دوران نوینی که این جنبش گمان می کرد سردار و سازنده آن خواهد بود - پیش از هر چیز پیامد نامخوانی فرآیندهای آن با واقعیت، با آرمان های خود و با روندهای نوین جامعه و جهان بود. «اردوگاه سوسیالیستی» که آفریده بزرگ و رهنمای امروز و آینده جنبش کمونیستی بود و می بایست پرچم پیشرفت و داد را در دست می داشت به هنگام شکست پا در سنگر بیداد و دست پر سینه پیشرفت داشت و در تنها زمینه ای که با «دشمن» خود به توازن رسیده بود همانا تولید و انبار جنگ افزارهای کشتار میلیونی بود، یعنی در زمینه بیداد بیدادها، حزب های کمونیست در بسیاری از کشورها نه تنها از انقلاب علمی - فنی و آغاز دوران نوین بی خبر ماندند بلکه همچنان

دن کیشوت وار برابوی فلسفه سوار و نیزه ای پندار برکف کامپیوتورها را در هیات خصم خوف انگیز آماج حمله خود کرده بودند و در جهان پنداری خویش «سرمایه داری» را لب گور و «رستاخیز جهان سوسیالیسم» را در آستانه پیروزی نهائی می دیدند. این همه پندار بافی و کژروی سرانجام به تصادف خریدکننده های جنبش کمونیستی با واقعیت دوران انجامید. کیش ایستای ماتریالیسم مکانیکی و تقدیر گرایی تاریخی، و بر آن پایه بنیادگرایی فرهنگی - سیاسی این جنبش را از آن بازداشت که پیشاپیش چاره اندیشی کند و خود را از بیراهه متروک به راهی نو بیاندازد.

اکنون، به ویژه با آموزش از آن شکست شوم، چه آسیب دیده در همه جا پا به راه بازسازی نهاده است. آنچه جنبش چه نیازمند آن است باز آفرینی این جنبش هماهنگ با ساخت و زیر ساخت و نیازهای دوران نوین، دوران نوصنعتی یا فراصنعتی است. شاید بتوان گفت سوسیالیسم دمکراسی (در مفهوم نخستین آن) که جنبش کمونیستی نیروی عمده ای آن شد شکل ویژه ای جنبش داد در دوران کهن صنعتی (یا دوران صنعت) بود. این جنبش به شکل پیشین و یا با اصلاحات تزئین کننده نمی تواند به جنبش داد دوران نوین فرا برود. دوران نوصنعتی نیازمند شکلی نوینی از جنبش داد است که بجای تکیه بر تضادهای درون جامعه بشری نخست وحدت ها را بازشناسد و منافع مشترک بشریت را نمایندگی کند. در جهانی که طبیعت و محیط زیست بسرعت ویران می شوند و زیست در خطر نابودی قرار می گیرد و زندگی از هدف به وسیله تبدیل می شود و انسان می رود تا خود به ماشینی اسیر ماشینهای آفریده ی خویش تبدیل شود، جنبش داد اگر به راستی جنبش داد باشد باید خود را بازآفریند و انسان و زندگی و نیازهای مشترک بشریت را شالوده و شعار نخست خود کند. «سوسیالیسمی» که به اندازه ی ستم سلاح انبار کرده بود چیزی جز ستم نبود. از میان بردن اسلحه و جنگ و خشونت و کشتار در مناسبات میان گروه های بشری نه امروز بلکه دیروز نیز نیاز نخست جنبش داد بود. روشن است که ستم طبقاتی، ملی، نژادی، جنسی، فکری و زیستی همچنان خواهند بود و جنبش دادخواه رسالت مبارزه در برای حل این تضادها را برعهده خواهد داشت. اما جنبش نوین داد باید بتواند بر شالوده ای همه بشری، وحدت گرایانه و زندگی دوستانه این رسالت خود را پیش ببرد.

متاسفانه در چه ایران به ویژه این سمتگیری ناتوان است و من نمی توانم بپذیرم که در جریان بازسازی های پس از شکست، چه گام بلندی بسوی این آماج ها برداشته است. امروزه سخن گفتن از «منافع عموم بشری» در چه ایران غالباً بخاطر تزئین «مبارزه ی طبقاتی» و مبارزه ی قدرت فردی - گروهی است. بازسازی در چه ایران بیشتر زیر تاثیر شکست است و شکست آموزگار خوبی نیست، چرا که خطاها را فاش می کند اما راه درست را خود نمی تواند نشان دهد. بازسازی در چه ایران بیش تر از راه حذف انجام می شود (حذف باورها و آرمان ها، حذف اصل ها و سیاست های پیش از این معتبر) و نه از راه مطالعه و بررسی و اکتشاف. از این رو برای بازسازی هنوز دانشی در خور نظارت نمی کند و آنچه ساخته می شود بیشتر از روی نمونه هایی است که پیش از این در اروپا وجود داشته اند و اکنون خود نیازمند بازسازی و بازآفرینی خویش هستند. در چه ایران

۳ - سوسیال دموکراسی

یکی از ویژگی‌های دوران اخیر فراموش شدن زمینه برای سازمان‌یابی سوسیال‌دموکرات‌هاست. جریان سوسیال‌دموکرات در چپ ایران روزبه‌روز بیشتر نیرو می‌گیرد و با توجه به کانون‌توانمند و عملاً موجود سوسیال‌دموکراسی در جهان این جریان آسانتر از سایرین می‌تواند راه خود را پیدا کند و به کانونی در چپ ایران فرا برود. جریان سوسیال‌دموکرات ایران نیز مانند هر جای دیگر راست و چپ خود را دارد و در حالی که چپ آن خواهان اصلاحات جدی است و از سوسیالیسم نیز پشتیبانی می‌کند جریان راست آن بر زمینه فرهنگ گسیخته چپ تا حد یک جریان کاملاً راست و مطلقاً بی‌پرنسیب تنزل می‌کند. شاید هم جریان اخیر ربطی به سوسیال‌دموکراسی نداشته باشد و تنها بطور موقت در جنبش چپ سنگر انداخته باشد. بهرگونه سوسیال‌دموکراسی با پیگیری ستایش‌انگیز خود در دفاع از آزادی و دموکراسی و اصلاحات دادگراانه در جهان ما را بر آن می‌دارد تا خواهان شکل‌گیری یک کانون جدی سوسیال‌دموکرات در کشور خود باشیم. گسترش اندیشه سوسیال‌دموکراسی در چپ ایران نویددهنده‌ی چنین کانونی است.

۴ - چپ سبز

همیشه به میان کشیدن نوترین‌ها با دشوارترین‌ها رهبر می‌شود. سخن گفتن از جنبش سبز زیر آسمان به سیاهی گرانیده کشور ما نیز یکی از دشوارترین دشواری‌های معنوی است. با این همه باید بگویم جنبش سبز نمی‌تواند در ایران و در چپ ایران سبز نشود و اکنون می‌توانیم جوانه‌های آن را نیز بر زمینه سرخ چپ تماشا کنیم! ویژگی‌های این جنبش هنوز در نطفه را با توجه به نمونه‌های جهانی آن می‌توان به‌گونه زیر پیش‌بینی کرد:

- جنبشی است باز، فارغ از کیش، دارای جهان‌بینی زیست‌گروانه و انسان‌دوستانه و پیرو آرمان‌های دادخواهانه‌ی کمابیش مشترک با چپ.

- دفاع از بود و بهبود زیست و محیط زیست و تکیه بر وحدت بشری و آماج‌ها و آرمان‌های همه بشری شالوده‌ی سیاست این جنبش است.

- جنبشی است مدافع پیشرفت و دموکراسی و داد و خواهان برابری در جامعه، برابری در جان و مناسبات عادلانه و خردمندانه بین انسان و دیگر موجودات زنده.

- این جنبش در کشور ما می‌بایست علاوه بر دفاع از صلح و دموکراسی و حقوق بشر مبارزه‌ی وسیع را برای خشونت‌زدایی پیش‌ببرد و در این زمینه روش نوینی را نمایندگی کند.

- جنبش سبز به‌گونه عمل می‌کند، هم به صورت یک حزب سیاسی - فرهنگی و هم بصورت یک کانون کارشناسی. این جنبش باید بتواند به همه‌ی نیروهای سیاسی از چپ تا راست و از حاکم تا محکوم در زمینه هدف‌های نخست مربوط به محیط‌زیست و زیست و کنترل جمعیت و غیره پیشنهاد‌های کارشناسانه ارائه کند.

آینده

به اعتقاد من چپ در آینده‌ی بررسی‌پذیر تنوع خود را تثبیت خواهد کرد و شعار «وحدت چپ» دیگر نه عملی است نه ضروری و نه مفید. هر یک از جریان‌های چپ احتمالاً در سمت متمرکز کردن

حفظ کرده است و می‌کوشد بر همین مواضع استوار بایستد. به اعتقاد من این جریان بسیار ناتوان شده در آینده نیز شانس برای بازیابی نیرو ندارد و ناچار خواهد شد که بیشتر بگونه قبیله یا قبایل سیاسی به زندگی ادامه دهد. بخش غیر سنتی چپ انقلابی که من درست می‌دانم امروز همان چپ انقلابی نامیده شود در چپ ایران نیروی بزرگی است و هویت ویژه‌ی خود را دارد. چپ انقلابی آرمان‌گرا و حماسی و سخت‌پایند ایندولوژی است. در رابطه با ایندولوژی این جریان می‌کوشد چارچوب جهان‌بینی فلسفی - اعتقادی، جهان‌بینی تاریخی - اجتماعی و جهان‌بینی سیاسی گذشته را نگه دارد، اما اصلاحات در چارچوب‌های فوق را نیز می‌پذیرد و تاکنون در این زمینه کارهای زیادی هم انجام داده است. در زمینه سیاسی نیز چپ انقلابی اصول شالوده‌ای را پاسداری می‌کند و به‌ویژه بر خصالت طبقاتی، انقلابی و اساساً قهرآمیز سیاست «حزب طبقه کارگر» تأکید می‌کند.

این جریان در سمت آشتی بیشتر با دموکراسی سیاسی پیش می‌رود و می‌تواند یک نیروی پیگیر در دفاع از آزادی سیاسی در ایران باشد. در رابطه با ساختار تشکیلاتی نیز این جریان در راه تحول پیش می‌رود و شرایط بهتری برای همزیستی اندیشه‌های متفاوت تأمین می‌کند. به اعتقاد من اگر شاخ و برگ‌ها را کنار بزنیم می‌توانیم بگوئیم چپ انقلابی جریانی است مارکسیست و سوسیالیست و در سیاست پروتاریایی و انقلابی، با توان نسبی برای اصلاحات درونی و با سمتگیری شتاب‌افزا بسوی پذیرش اصولی دموکراسی سیاسی.

۲ - چپ رادیکال

چپ رادیکال که در کشور ما با نام‌های جنبش نوین و سوسیالیسم، موکراتیک به میدان آمد شکل اصلی تحول احزاب کمونیست پس از شکست است. این جریان کمابیش در حد فاصل حزب کمونیست دیروز و حزب سوسیال‌دموکرات امروز سنگر گرفته است و بنظر می‌رسد که در آینده‌ی بررسی‌پذیر جای معتبری در جنبش چپ خواهد داشت.

در کشور ما چپ رادیکال با گسستن از کیش مارکسیسم - لنینیسم پدیدار شد. این جریان آرمان‌گرا و پایبند سوسیالیسم و پیرو یک ایندولوژی سیاسی دادخواهانه است که ریشه تاریخی آن به مارکسیسم می‌رسد. این جریان خود را ادامه و تکامل جنبش کمونیستی گذشته می‌داند و از جنبش تاریخی سوسیالیستی دفاع می‌کند، اما در عین حال جهان‌بینی فلسفی را امری خصوصی می‌داند و جنبش سیاسی را از میدان پر مشاجره بحث‌های فلسفی - اعتقادی بیرون می‌کشد. این جریان خواهان تحولات اجتماعی - سیاسی رادیکال است و بدون آنکه شکل‌گذار انقلابی را مرید بداند از شیوه‌ی مبارزه‌ی رفرمیستی و تا حد ممکن مسالمت‌آمیز پیروی می‌کند. چپ رادیکال دموکرات و آزادیخواه است و همزمان بر مبارزه‌ی طبقاتی و برطبقه کارگر و توده‌های رنجبر در این مبارزه تکیه دارد. در ساختار حزبی این جریان رابطه رهبری و بدنه، اقلیت و اکثریت، فرد و جمع و وظیفه و اختیار را بسود تأمین دموکراسی در حزب نوسازی می‌کند و از سیستم حزبی گذشته بطور کامل فاصله می‌گیرد.

حتی نیروهایی هستند که «بازسازی و اندیشه نو» را در «کشف» سرمایه‌داری و سرمشق قرار دادن آن خلاصه کرده‌اند. این نیروها واقعاً از همه بیشتر دچار دگرگونی شده‌اند، چرا که شبیه دشمنان پیشین خودشان شده‌اند، هم در صورت و هم در سیرت. من چنین روندهایی را نه بازسازی و نوسازی بلکه تعویض سنگر می‌دانم، از سنگر آلوده شده به دیکتاتوری کار به سنگر آراسته شده باندوکراسی سرمایه!

با این همه چپ در راه بازسازی پیش می‌رود و کم‌کم هماهنگی بیشتری با ضروریات روزگار کنونی پیدا می‌کند. این بازسازی با همه‌ی کم و کاست‌ها و کژروی‌هایش یک پاسخ جدی به نیازهای امروزی است و به‌ویژه در گسترش اندیشه دموکراسی و پیشرفت تأثیر بسزایی دارد.

چهار جریان در چپ ایران

دگرگونی‌ها و بازسازی‌هایی که تاکنون پیش رفته است سیمای چپ ایران را تغییر داده است. در گذشته چپ ایران بلحاظ ایندولوژیک یک کانونی بود. در کشور ما سوسیال‌دموکرات‌ها نتوانستند کانون نام‌آوری در کنار یا در برابر کمونیسم پدید آورند و از این رو کمونیسم یک‌تاز میدان بود. در جنبش کمونیستی ایران توده‌ای و فدایی و مائونیست با ویژگی‌هایی در برداشت از اصول سیاست، کانون‌های جداگانه‌ای شدند. اما این نیروها همه کمونیست بودند و از ایندولوژی مارکسیسم - لنینیسم پیروی می‌کردند و در شالوده‌ی سیاسی نیز تفاوت زیادی با یکدیگر نداشتند. در جنبش کمونیستی ایران هر کس خود را نماینده‌ی راستین آن ایندولوژی مشترک می‌دانست و هر کس رقیب خود را با تازیانه «اپورتونیست» و «روزیونیست» می‌کوبید. اما اکنون گروه‌بندی درون چپ از تفاوت ایندولوژیک آغاز می‌شود و از آنجا به شالوده‌های سیاست و سازمان می‌رسد.

امروز نیز مثل دیروز شمار جریان‌ها با شمار گروه‌های موجود یکی نیست. از سوی دیگر هر گروه و سازمانی خود آمیزه‌ی جریان‌های گوناگون درون جنبش است و هر آینه ممکن است مهار خود را از دست یک جریان بگیرد و به دیگری بپیارد. از این رو در توصیف سیمای کنونی و روندهای جاری چپ بهتر است که ما نخست جریان‌های عمده ایندولوژیک - سیاسی را بازشناسیم. چنانچه رابطه نیروهای چپ با سه رکن ایندولوژی، سیاست و ساختار را مینا بگذاریم آنگاه می‌توانیم در لمحه کنونی چهار جریان را باز شناسیم:

۱ - چپ انقلابی

۲ - چپ رادیکال

۳ - چپ سوسیال‌دموکرات

۴ - چپ سبز

از دید من سه جریان نخست به دلیل گذاردن شالوده‌ی سیاست بر مبارزه‌ی طبقاتی و تحولات و اصلاحات خواسته‌ی گروه‌بندی‌های خاص اجتماعی کماکان سرخ هستند، در حالیکه جریان چهارم، اگر که بتواند جریانی بشود، می‌تواند با تکیه بر وحدت بشری و نیازها و آماج و آرمان‌های مشترک همه بشری راه سبزی را در پیش گیرد.

۱ - چپ انقلابی

چپ انقلابی خود دو بخش می‌شود، چپ سنتی و چپ انقلابی. چپ سنتی جریانی است که ساخت و زیر ساخت و همه‌ی اندیشه‌های مهم گذشته را

نیروهای خود در يك كانون و ایجاد وحدت درونی پیش می‌روند و همزمان جریان‌ها بیشتر از هم متمایز می‌شوند. این تنوع زیان‌آور نیست بلکه در برخی موارد يك ضرورت قطعی است. از سوی دیگر رشد بیشتر سیاسی و دمیده شدن روح دموکراسی در چپ امکان اتحاد یگان‌های آنرا بسیار بیشتر می‌کند و در آینده می‌تواند انواع جبهه‌ها شکل بگیرد.

و بجای نقش چپ در آینده‌ی ایران من ترجیح می‌دهم از نقش آزادی و داد در آینده‌ی ایران صحبت کنم، چرا که این دو مشخص هستند و نامشروط به قدرت‌طلبی و غرایز عقب‌مانده‌ی سیاسی این یا آن دسته و گروه. در کشور ما نیروی آزادی و دموکراسی و داد روبه گسترش است. در هیچ زمانی آزادی این همه در ایران خواهان نداشت، و داد، که در گذشته همواره نیروی بسیاری داشت امروز هم توانا است. پیشرفت و دموکراسی و داد اکنون شمار اغلب نیروهای سیاسی ایران است. با این همه، به عکس سنت رایج باید بگویم که در کمتر جایی از جهان تناسب نیروی خیر و شر آنچنان بزیان خیر است که در کشور ما.



بازگشت به جنگ طبقاتی

نویسنده: ریچارد سنت
استاد تاریخ دانشگاه نیویورک
نیویورک تایمز ۲۷ دسامبر ۱۹۹۴
مترجم: مرتضی محیط

بنابر ارزیابی راستی‌های جدید من و شما اوضاع را نمی‌فهمیم.
(بقول اینان)، آنها که بجای گوش دادن به رادیوهای پرلوف و گزاف، سرمقالات روزنامه‌ها را دنبال می‌کنند، گروه کوچکی از نخبگان فرهنگی هستند که امیدها و نترت‌های مردم معمولی آمریکا را برک نمی‌کنند. اما این تنها اشک تماشای ریختن، برای فقرای نامسئق یا تاکید بر ادا و اصول ما برای جدائی نوات از کلیسا نیست که اینان را می‌رنجاند بلکه موجودیت ما برایشان تهدیدکننده و آزار دهنده است.

مخالفت افکار عمومی آمریکا با نخبگان (Elite) داستانی قدیمی است، شاید به قدمت بنیانگذاری ایالات متحده. اما این داستان با جابجائی نخبگان، شکل عوض می‌کند. نخبگان مورد نترت، در زمان اندروچکسون، زمین‌داران و در زمان چان‌دی و راکفلر سرمایه‌داران صنعتی بودند.

امروز اما هیچکس تصور نمی‌کند که سام‌والتون (۱) یکی از این نخبگان بوده است. نخبگان جدید بجای ثروت کلان، دارای مهارت‌هایی در حوزه‌های مشخص و معینی‌اند. آدرس این‌ها را بجای خیابان پنجم (۲) در Internet (۳) می‌توان یافت. جهان این نخبگان جهانی است که رد‌هایش بروی اکثریت آمریکائیان بسته است.

۷۰٪ از شهروندان بالغ آمریکا نمی‌دانند چگونه از کامپیوتر استفاده کنند. اکثر فارغ‌التحصیلان دبیرستان هنوز توانائی خواندن برنامه‌ی قطارها را ندارند. اکثریت بزرگی توانائی محاسبه‌ی بهره‌ی يك حواله‌ی بانکی را ندارند. موفقیت نخبگان دوران کنونی به تغییر و تحول بی‌امان بستگی دارد. در حالی که توده‌های مردم از این گونه تغییر بی‌مناک‌اند. در چنین جامعه‌ی بحال تحولی، اکثریت مردم پیوسته از آن بیم دارند که تبدیل بـموجوداتی زائد شوند و از قافله عقب بمانند. تنها چیزی که این اکثریت برای عرضه دارند نیروی کار خود و خواست‌شان برای کارکردنی است. در حالی که اقتصاد جدید آمریکا به توده‌ی مردم بیش از آن که بعنوان کارگران تولیدکننده نیاز داشته باشد، آنها را بعنوان مصرف‌کننده نیاز دارد.

پژوهش اخیر بنیاد Demos در لندن که تخصص آن ارزیابی افکار عمومی است، وجود چنین شکافی را بخوبی آشکار می‌کند. این پژوهش طرز تلقی و برخورد جدیدی در جوانان اروپا و آمریکا نسبت به کار نشان می‌دهد. خواست این جوانان نوع کار قابل انعطاف با تکیه بر رضایت فردی و عدم اعتماد آنان نسبت به شرکت‌های بزرگ است. اما تنها يك پنجم (۱/۵) جوانان آمریکائی دارای آموزش و مهارت لازم برای تحقق بخشیدن به چنین خواست‌هایی هستند. چهارپنجم (۴/۵) دیگر که توان رسیدن به چنین اهدافی را ندارند (گرچه آرزوی آن را دارند) تنها می‌توانند به دست و پا کردن هر نوع کاری قناعت کنند. در چنین شرایطی که احساس حقارت شدید و فردی بوجد می‌آید، خود خواهان تنها آنهایی نیستند که پول ریخت و پاش می‌کنند بلکه آنهایی هستند که معتقدند آینده با آنان تعلق دارد.

از این رو تعجب‌آور نیست که جوانان محافظه‌کارترین و ضد نخبه‌ترین بخش جامعه را تشکیل می‌دهند. اینان در آنچنان بوته‌ی آزمایش زمانی قرار دارند که در آن واقعیت‌ها - از کارهای پست نوع ماکونالدی (Mc Job) گرفته تا زندگی با والدین پس از ۲۰ سالگی و داشتن سه شغل یا

بیشتر پس از ازواج - آینده‌ی آنها را برای حق تعیین سرنوشتشان تیره و تار می‌کند.
سیاست‌مداران مطابق معمول وظائف سمبولیک (نمادی و ظاهری) خود را برای تغییرات بنیادی انجام می‌دهند ترس مهار ناشدنی از دولت همچون تصویری از وضع اقتصادی اجتماعی است، تصویری که نشان‌دهنده‌ی وحشت از آن است که رشد اقتصادی بجای اینکه ایجاد موقعیت و فرصت کند، تهدیدکننده می‌شود و مردم معمولی را از قافله عقب می‌اندازد.

وجود طبقات مسئله پنهان و آلوده‌ای در تمام طول تاریخ این کشور بوده است که با وعده‌های آزادی فردی، رویای صعود از نردبان ترقی و دستیابی به جامعه‌ای استوار و خانواده‌ای پابرجا، بر آن سرپوش گذاشته است. اکنون تنها با نگاهی گذرا به جامعه می‌توان دید که این‌ها همه رویایی بیش نبوده‌اند. واقعیت ساده و عریان اینست که در مرحله‌ی جدید سرمایه‌داری، مردم آمریکا آنچنان از لحاظ طبقاتی از هم جدا هستند که در دوران «بارونهای دزد» (۴) (Robber Barons) از هم جدا بودند. آمریکا از نظر سیاسی وارد يك دوران جدید جنگ طبقاتی شده است.

همچنان که سن من بالاتر می‌رود عدسی چشم‌هایم نیز کدرتر می‌شوند اما شاید تنها راه رویارویی با نیوت گینگریچ (۵) و شرکاء او، صادق بودن درباره این جنگ طبقاتی است نه پنهان کردن آن.

آری آمریکا جامعه‌ایست دارای شکاف طبقاتی و آینده‌ای مطمئن و تضمین شده، و تنها به اقلیتی نخبه تعلق دارد.
حال چه می‌گویید؟

- زیرنویس:
۱- سام‌والتون صاحب فروشگاه‌های زنجیره‌ای Wall Mart از ثروتمندان بزرگ آمریکا بود.
۲- خیابان معروف نیویورک یا فروشگاه‌های گران قیمت.
۳- شبکه کامپیوتر و اطلاعاتی پیچیده و سراسری آمریکا.
۴- اواخر قرن نوزدهم.
۵- رامبر دست راستی اکثریت جدید جمهوری خواهان در مجلس نمایندگان آمریکا.

شماره تلفنهای آرش

تلفن و فاکس

۴۴۵۲۹۶۸۷-۱ + کد فرانسه

تلفن

۴۲۵۹۴۳۱۱-۱ + کد فرانسه

تلفن

۹۱۶۶۵۷۶-۰ + کد فرانسه

سه تك چهره

رتدام در نیمه‌ی دوم ژوئن ۹۴ شاهد برگزاری یکی از پراوازه‌ترین جشنواره‌های شعر جهان بود. «جشنواره‌ی جهانی شعر رتدام» در این سال بیست و پنجمین سالگرد موجودیتش را با طول و تفصیلی که چنین رویداد مهمی می‌طلبید، جشن می‌گرفت.

من و همکارانم در تلویزیون هلند از ماه‌ها قبل از آغاز جشنواره، ساختن فیلم مستندی را آغاز کرده بودیم که به گونه‌ای عملکرد یگانه‌ی این جشنواره را در عمر ۲۵ ساله‌اش بررسی می‌کرد. فیلم مستند «شعر عمل است» درست در روز آغازین جشنواره آماده‌ی نمایش و از تلویزیون سراسری هلند پخش شد. نام و ساختار این فیلم مستند از شعرهای وام گرفته شده است که تاکنون به اکثر زبان‌های زنده‌ی دنیا ترجمه شده و سراینده‌اش یکی از برجسته‌ترین شعرای امروز هلند است، رمکو کمپرت.

شعر، عمل است،

عمل شهادت دادن.

من شهادت می‌دهم که هستم و تنها نیستم.

شعر، آینده است،

اندیشیدن به هفته‌ی آتی،

به سرزمینی دیگر،

به تو، وقتی که پیر شده باشی.

شعر، تنفس است،

که پاهایم را پیش می‌راند - مردد گاهی -

بر خاکی که خود می‌خواهد.

ولتر با سرکشیدن ۱۲۰ لیتر لیموناد

آبله‌اش را علاج کرد: اینست شعر.

یا به موج نگاه کن،

که بر صخره‌ها می‌شکند، بی‌آنکه شکسته باشد.

شعر در موجی است که دیگر باره برمی‌خیزد.

هر کلمه‌ای که نوشته می‌شود

ضربه‌ای است به نیای کهنه.

قبول که در نهایت این مرگ است که می‌برد.

اما مرگ خود سکوت است در یک سان

وقتی آخرین کلمه بر زبان رانده می‌شود.

مرگ یعنی شور.

در برگردان این شعر به فیلمی مستند که با حضور و شرکت خود شاعر انجام شد سفرهای

بسیاری کردم برای دیدار و گفتگو با شعرای نامدار امروز جهان که به نوعی به جشنواره‌ی شعر رتدام ربط داشته‌اند. از چند تن شاعری که برای این فیلم در گوشه و کنار جهان موفق به دیدارشان شدم سه تن، هر یک به گونه‌ای، چنان تصویر ماندگاری از خود در ذهنم باقی گذاشتند که دریغ می‌آید با پایان یافتن فیلم، کارم را با آنها پایان یافته بدانم. نامشان اینست: کلارا خانز، شاعره‌ی اسپانیایی، یهودا آمیخانی، شاعر اسرائیلی، و ماریا آلتا کروژ والزا، شاعره‌ی کویاتی.

تك چهره‌ی اول: کلاراخانز

وقتی به اتاق کارش در آپارتمانی کوچک در بالاترین طبقه‌ی یک مجتمع مسکونی در مادرید پا گذاشتم اولین چیزی که توجهم را جلب کرد پرده قلمکار بلندی بود که به دیوار مقابل آویخته بود. به آرامی به تهیه کننده‌ام گفتم:

«این پرده کار ایران است.»

با اینکه آهسته و به هلندی حرف زده بودم شاید به خاطر نام ایران و جهت نگاهم، کلاراخانز حرفم را فهمید و به انگلیسی گفت که می‌داند و به همین خاطر هم دوستش دارد. بعد که فرصت کردم اتاقش را بیشتر دیدم بزنم ده‌ها کتاب به زبان فارسی و صد‌ها حرف از دهانش در مورد ایران شنیدم. گفت وقتی چند ماه قبل نامی تهیه کننده‌ام را برای تعیین روز ملاقات دریافت کرد و نام مرا بعنوان کارگردان فیلم در آن به دلیل آشنائی مختصر با زبان فارسی حدس زد که من باید ایرانی باشم. بعد نامم را به یکی از آشنایان ایرانی‌اش نشان داده بود و او، پنهانده‌ای سیاسی، زیر و بالایم را برایش تعریف کرده بود!

و اما از خود او، کلاراخانز، ۵۴ سال دارد. در دانشگاه بارسلونا درس خوانده است و دوره‌هایی را نیز در آکسفورد و کمبریج گذرانده است. اما حالا آنقدر از آن سال‌ها فاصله گرفته است که انگلیسی را نه چندان روان حرف می‌زند. در اسپانیا شاعری تثبیت شده و سخت محبوب است. بیش از ده کتاب شعر از او انتشار یافته است. و نیز یک رمان و دو مجموعه‌ی داستان کوتاه و چند کتاب در روانشناسی و تعلیم و تربیت. بسیاری از کارهایش به زبان‌های مختلف ترجمه شده است. به فرانسه، یونانی، هلندی، ایتالیایی، چک، مجار، ترکی و... فارسی؟ گمان نمی‌کنم!

اکنون که سرانگشتان باریک درختان

زمستان سپید موی را خراشیده‌اند

هنوز می‌بینمت

که در میان درختان برهنه‌لوانی

با موهای طلایی

و اشک سرزنش که به چهره‌ات می‌تابد

و لکه خونی که لب‌ت را رنگین می‌کند.

و من به سوی تو روانم

تا تو را در شولانی از رویایی بیوشانم

که برف آن را یافته است.

تو، اما، همانی که مرا به ناکجای ابدیت

تعبید می‌کنی.

الناکارو، منتقد اسپانیایی در مورد شعر کلاراخانز گفته است: «شعرهای او به طرح‌هایی مانده‌اند که بر آسمان کشیده شده باشند» و نیز در مورد خود او می‌گوید «او همچون ارفنوس در جستجوی ورود به سرزمین سحرآمیز است، جایی که شعر آرام می‌گیرد.»

کلاراخانز برای ورود به این سرزمین به همه‌جا سرکشیده است. از شعر ترک بسیار می‌داند و با این زبان آشناست. عشق تازه‌اش به قول خودش زبان فارسی است. از بوستان و آشنایان ایرانی‌اش درس فارسی می‌گیرد و مثل بچه‌ها مشق می‌نویسد. کتاب‌های فارسی بسیاری دارد. از کتاب درسی کلاس یک و دو اکابر تا رباعیات خیام و گزیده‌ی اشعار موابی و مجموعه‌هایی از نیما و شاملو. گزینه‌ای از اشعار سهراب سپهری را به اسپانیایی برگردانده است که همراه چند تابلو از سپهری در اسپانیا انتشار یافته است. از دیگران هم شعرهای پراکنده‌ای ترجمه کرده و اینجا و آنجا به چاپ داده است. از فروغ و شاملو و... و بسیاری ترجمه‌های نیمه‌کاره که در گوشه و کنار پراکنده بود و اتاق کار کوچکش را به عطر زبان فارسی آغشته کرده بود.

در پایانه‌ی شعری که از او به تصویر کشیدم نامی از پاسارگاد آمده بود.

... اسب سفید من، عاشق

همچون پیچک مشتاق اندامت

دیگر مرا به پاسارگاد نخواهد برد.

چرا که تو بر بال باد نشسته‌ای.

تاریخچه پاسارگاد را می‌دانست و تصویری چند از بقایایش دیده بود. گفت آنچه از پاسارگاد در ذهن می‌آورد بی‌شباهت به تصویری نیست که از بقایای یک قصر قدیمی متعلق به قرن نهم، باقیمانده از دوره‌ی تسلط مورها (حکومت اسلامی)، به یاد دارد. نشاندمش مقابل پرده قلمکار ایرانی و از او خواستم شعر «اسب سفید»ش را بخواند. بعد آنرس آن قصر را گرفتم و از دستیار تهیه محلی‌ام خواستم روز بعد ما را برای تصویر کردن شعر او به آنجا ببرد.

قصری بود سقف ریخته و ویران بر فراز خرسنگ‌هایی هیولانوار بر قلعه‌ی کوهی سنگلاخی، سیصد چهارصد کلومتر نورتر از مادرید، جایی در مرکز اسپانیا. خوراک من و دوربین! اما همانقدر به بقایای پاسارگاد شباهت داشت که به هر ویرانه‌ی عظیم دیگری!

بر پشت‌بام خانه‌اش که ده‌ها درختچه‌ی کاشته در بیت‌های حلبی آنرا به باغچه‌ای مصفا بیشتر شبیه کرده بود تا سقف آپارتمانی چند طبقه، در حضور دوربین با او به‌گفتگویی طولانی نشستیم که عموماً حول و حوش جشنواره‌ی شعر رتدام دور می‌زد. در این میان چیزهایی هم می‌گفت که نگاهش را به شعر نشان می‌داد. مثل:

«شعر آینده است؟ شاید، ولی من فکر می‌کنم شعر سلاحی برای آینده است. ما در زمانه‌ای زندگی می‌کنیم که همه چیز در حال گم شدن است، همه‌ی ارزش‌ها، همه‌ی باورها و همه‌ی انگیزه‌هایی که برای مبارزه داشتیم. تنها شعر است که ماندگار است و مثل شعله‌ای کوچک به ما گرما می‌بخشد.»

پیش از آنکه نور بتابد

و گفتگوی بی‌پایانش با سایه

دره‌های آرامش را بیوشاند

من به گرد مه و سکوت دیوار می‌کشم

و خود را در آن حبس می‌کنم

شاید که عاشق برویانم:

من تنها به آواز پرندوها راه می‌دهم.

با اینکه رد پای زمان آشکارا بر چهره‌اش نشسته است هنوز جذاب و گیراست. با گیسوانی



رضا علامه زاده به همراه ماریا الناکروز والرا

پریشت و رگه دار از سپیدی و چشمانی روشن و
محبوب، به خنده گفت دلش میخواست خواننده
شود. نه تنها دلش میخواست که آرزوی او را
داشت. بعد آهنگی را زمزمه کرد که به گوش من
لالائی آمد. اتفاقاً لالائی بود. لطیف و آرام و
موج دار. کارمان درآمد! دوربین را دوباره کاشتم
او خواند.

تکه ای از لالائیش را در فیلم نهائی گذاشتم.
اسفندیار منفردزاده که موسیقی متن را می نوشت
بر روی آواز او هم قطعه ای ساخت که به فیلم
افزوده شد. حالا دیگر کلاراخانز باید به آرزوی
رسیده باشد چرا که آهنگسازی بزرگ با ارکستر
آواز او را همراهی کرده است!

نمی خواهم برخیزم،

و با سرگیجه ای زمان روبرو شوم،

و با ساعت ها و دقیقه ها

که پوک و پوچ

بر پوشانه ای عمودی بودن ایستاده اند.

پنهان در ملافه،

به آرامش زهدان مادرم رسیده ام،

زهدانی سفید

که هنوز هم فراموشی را پس می زند.

پس از پایان کار، کلارا ترجمه ای انگلیسی
مجموعه ای شعرش «پائیز پشت در خانه ام» را به
رسم بدرود بدستم داد. پشت کتاب به خط
فارسی ای که بی شباهت به خط نوا موزان کلاس اول
نیست، نوشته است: تقدیم به رضا علامه زاده در
سپیده دم آشنائی مان. کلاراخانز!

تک چهره ای دوم: یهودا آمیخانی

[گوشزدی به پیشخدمت]

فنجان و بشقابها را بگذار.

لکه ها را

از رو میزی پاک نکن. خوش دارم بدانم:

پیش از من دیگری اینجا بوده اند.

من کفشی را می خرم که دیگری پا کرده باشد.

دوستم فکر خودش را دارد.

عشق من همسر مرد دیگری است.

شب های من در رویا به خواب

می روند.

پنجره ام از قطرات باران رنگین است.

کتابم را دیگری حاشیه نوشته است.

افراد ناشناسی

برآستانه ای در نقشه ای خانه ای تازه ام

ایستاده اند.

بالشم جای سری را دارد که اینجا نیست.

پس فنجان و بشقاب ها را بگذار.

خوش دارم بدانم:

پیش از من دیگری اینجا بوده اند.

در سالن غذاخوری «مشکنوت شاننیم»، درست

سر ساعت مقرر، به دیدار من و تهیه کننده ام آمد.

مردی سالخورده ولی سالم بود. به درخت میوه ای

می مانست که از بس بار سر به زیر داشت. چنان

افتاده و متواضع بود که باور نمی کردی او همان

یهودا آمیخانی، نامدارترین و محبوبترین شاعر ملت

اسرائیل، و بی تردید یکی از پراوازه ترین شعرای

امروز جهان است. انگلیسی را سلیس و روان اما

نک زیبایی حرف می زد. من را به اسم می شناخت

چرا که خود او ترتیب ویزای اسرائیل مرا داده بود.

گرفتن ویزای اسرائیل برای یک ایرانی با پاسپورت

چشم اندازی در بیرون شهر، نزدیک به یک آبادی
عرب نشین، دو پسر بچه ای عرب که یکی دو الاغ را
پیش بیاندازند و در افق صحنه راه بروند، یک اجاق
ساخته از چند سنگ با خاکستری که هنوز گرمائی
داشته باشد، و اگر لطف کنید خود شما!

پذیرفت اما دلش میخواست بداند اینهمه چه
ربطی به شعر او دارد. آرایه ای (صحنه ای) را که
در ذهن داشتیم برایش گفتم: شما دارید در
چشم اندازی گام می زنید. فقط گام می زنید اما
شمرتان با صدای خود شما در پس زمینه ای از
موسیقی شنیده می شود بی آنکه لب هاتان بچنید.
شما با دیدن اجاقی در زیر درختی می ایستید. خم
می شوید. دستتان را بر روی خاکستر می گیرید.
از نگاهتان پیداست که هرم خاکستر را احساس
کرده اید. سر بلند می کنید و به افق چشم می بوزید.
نگاهتان دنبال کسانی می گردد که باید این اجاق را
روشن کرده باشند. دو پسر بچه ای عرب در افق
تصویر به دنبال دو قاطر روانند. در حالیکه چشم
از آنها بر نمی دارید از جا بلند می شوید. شعر
شما حالا به برگردان آخرش رسیده است و شما
برگردان را با صدای خودتان، همزمان،
می خوانید:

پس فنجان و بشقاب ها را بگذار.

خوش دارم بدانم:

پیش از من دیگری اینجا بوده اند.

برق رضایت در چشمان شوخش لودید. سر

صحنه، هر وقت که راضی نبودم و از پیرمرد

می خواستم دوباره بازی کند به خنده و با مهریانی

می گفت:

«به چشم آقای فلینی!»

یهودا آمیخانی در سال ۱۹۲۴ در آلمان متولد شد

و در خانواده ای مذهبی رشد کرد. او زبان عبری

را در کودکی آموخت و در سن یازده سالگی همراه

خانواده اش به فلسطین مهاجرت کرد.

بسیاری از منتقدین اولین مجموعه ای شعر

آمیخانی را که در سال ۱۹۵۵ منتشر شد، نقطه ای

عطفی در شعر عبرانی می شناسند. او تاکنون

چوناز بسیاری به خاطر اشعارش برده است.

آمیخانی علاوه بر شعر، در داستان و

نمایشنامه نویسی نیز دستی دارد. او سالیانی دراز

به سمت استاد در دانشگاه عبرانی اورشلیم کار

کرده است. دیدگاهش به شعر مثل خود اشعارش

ساده و بی پیچیدگی است:

«من فکر می کنم همه شاعرند. برای اینکه شاعر

پناهندگی، یعنی برای یک مسلمان کمونیست (!) کار
کوچکی نیست. محل اقامت من و همراهانم - تهیه
کننده و فیلم بردار و صدابردار - نیز به احترام هم
در «مشکنوت شاننیم» تدارک دیده شده بود.

«مشکنوت شاننیم» در اصل دهکده ای کوچکی
بوده است با پنجاه شصت خانه که دولت اسرائیل
در دره ماندلی به موازات دیوار بخش قدیمی شهر
برای اسکان طبقات کم درآمد بنا کرده بود. نزدیکی
این دهکده به دیوار که آن روزها مرز
اسرائیل (بخش یهودی نشین اورشلیم) و اردن
(بخش عرب نشین اورشلیم) محسوب می شد،
«مشکنوت شاننیم» را به محله ای ناامن که در
تیرس دشمن قرار داشت بدل کرده بود. اما پس
از اشغال کامل اورشلیم توسط اسرائیل بتدریج این
دهکده از یک محله ای فقیرنشین به یک مجتمع
توریستی که اکثر هنرمندان یهود، بوژه نقاشان و
مجسمه سازان را در خود جای داده است، بدل
شد.

«مشکنوت شاننیم» که به تمامی از نوعی سنگ
مرمر سفید بر سرایش دره ساخته شده، به بنائی
یکپارچه می ماند شکل گرفته از پنجاه شصت
خانه ای کوچک و بزرگ در دو سوی چندین کوچه ای
باریک تو در تو، که پلکان های مرمرینی آنها را به هم
می پیوندند. تمامی نمای دهکده همچون نمای
تمامی اورشلیم از سنگ سفید مرمرینی است که
رگه های لابرلای آن از کمرکش کوه ها و تپه های که
اورشلیم بر آنها بنا شده، بیرون زده است. به جرأت
می توان گفت هیچ بنائی در سراسر اورشلیم به
چشم نمی خورد که در نمای بیرونی آن از مصالحی
جز از این سنگ استفاده شده باشد، از سقف و
سنگش بازار دراز «شهر کهنه» گرفته تا عمارت
چندین طبقه ای هتل های بین المللی «شهر تازه»، از
خانه های کوچک فلسطینی های بیگانه مانده در وطن
تا شهرک های نوساز یهودی نشین در مناطق
اشغالی، همه و همه رو بنائی سنگی مشابهی دارند
که سرچشمه لایزالش زیر پای بیت المقدس است.

به او گفتم یکی از شعرهایش را که دوست

می دارم تصویر کنم شعر «گوشزدی به پیشخدمت»

است. با دستیار تهیه محلی ام قرار گذاشته ام که

اسبایش را فراهم کند:

چشم اندازی در بیرون شهر، نزدیک به یک آبادی

عرب نشین، دو پسر بچه ای عرب که یکی دو الاغ را

بودن یعنی بکار بردن کلمه برای تعیین موقعیت‌ها و وقتی بجهای زبان باز می‌کند و برای اولین بار می‌گوید مامان، بابا، صندلی و... او بهترین شعر را سروده است چرا که دارد با کلمه وضیعت‌ها را تعیین می‌کند.

«شعر هر قدر هم که شخصی باشد باز موقعیت شاعر را در طبیعت، اجتماع، تاریخ، سیاست و در رابطه با دیگر مردمان مشخص می‌کند. شاعر مثل ناخدای یک کشتی است که باید در هر لحظه طول و عرض جغرافیایی موقعیتش را بداند و در دفترچه‌اش یادداشت کند. این کار به شاعر کمک می‌کند که بداند در کجا ایستاده است. حتی در شعری که کاملاً شخصی و خصوصی است.»

در کشوری غریب باید عشق بورزی
به دختری که تاریخ می‌خواند.
تو با او بر این چمن دراز می‌کنی
در پای این تپه‌ها
و او در میان ناله و فریاد
برایت خواهد گفت
از آنچه تاکنون براینجا گذشته است.
«عشق مسئله‌ای جدی است»:
من هرگز حیوانی که بخندد ندیده‌ام.

تک چهره‌ی سوم:

ماریالنا کروز والرا

هیجان‌انگیزترین سفر این فیلم پر مسافرت برای من می‌بایست سفر به کوبا می‌بود. پیش‌زمینه‌ی این هیجان به سالیان دراز همدلی با مردمی که نمی‌شناختمشان اما بیشتر از هر ملتی دربارشان می‌دانستم، بازمی‌گشت. سی‌پرا ماسترا، کاسترو، نیشکر، خلیج خوک‌ها و... چه گوارا، معبود انقلابیون نسل من. هر یک از این نام‌ها هنوز هم چون یک لفت کلیدی، انبوهی از لغات و جملات و صفحاتی را بر نمایشگر ذهن من می‌بارد و با خود موجی از احساسات و عواطف دردم‌تنیده را در جای جای جان من می‌ریزد.

تهیه‌کننده‌ام از ماه‌ها قبل برای ویزا اقدام کرده بود. نه تنها برای من، خوشبختانه، که این بار برای همه‌مان. یکبار هم به من و همکاران هلندی‌ام با یک چشم نگاه می‌شد! تا یک هفته به تاریخ پرواز به هاوانا، کنسولگری کوبا جواب سراسستی نمی‌داد. اطلاعات همکاران دیگری که تجربه‌ای در این زمینه داشتند هم بیشتر ارزش شایه‌ای داشت تا واقعیت‌گوئی. وقتی دیگر خوش‌بین‌ترین‌مان هم از سفر ناامید شد ویزایمان آمد.

دستیار تهیه‌ی محلی‌ام - آقائی پورتوریکوئی ساکن میامی (فلوریدا) - که از سر ناامیدی تماسش را با ما تقریباً قطع کرده بود، در پاسخ خبر خوش ما خبر بد گم‌شدن رد ماریالنا کروز والرا را داد. باز شایعه پشت شایعه. روز قبل از پرواز به میامی بالاخره خبر رسید که ریش پیدا شده است، اما نه در کوبا که در واشینگتن! قصه این بود: یک مؤسسه فرهنگی در واشنگتن جایزه‌ی ادبی سالیانه‌اش را به او اهدا کرده و بولت کوبا هم اجازه‌ی خروج یک‌ماهه برایش صادر کرده بود. و او حالا در واشینگتن بود.

با همه‌ی نااطمینانی‌ها ما برنامه‌مان را پیش

بردیم، پرواز به میامی و دیدار با دستیار تهیه‌ی پورتوریکوئی. ماریالنا به او قول داده بود که فردای روز ورود ما، از واشینگتن به میامی پرواز کند تا با هم دیداری داشته باشیم. دخترش چند سالی بود که به عنوان پناهنده در میامی زندگی می‌کرد و او می‌توانست با یک تیر دو نشان بزند.

با این مقدمه حالا من قرار است با که ملاقات کنم؟ با یک شاعره‌ی ضدانقلابی که به وطن و مردمش پشت کرده یا با هنرمندی وارسته که به خاطر وطن و مردمش مبارزه می‌کند؟

بفرمائید بالا، خانم‌ها آقایان، بفرمائید بالا.

منتظر نمانید. بفرمائید.

بالاخره خواهید دید پشت پرده‌ی من

چه می‌گذرد.

خدای من! سیرک چیست

بدون تماشاگر؟

بدون گل‌زدن شما از روی صمیمیت.

از روی هیپنوتیزم. از روی ترس.

بفرمائید. همه بفرمائید. سیرک آماده است.

بفرمائید و آشفتن رویاهاتان را ببینید.

چشم‌بندی است، بازی ظریفی با نور است.

خواهید دید چگونه می‌توانم هویت حقیرتان را در کلاه

سرم بپانم.

از شعر «سیرک»

آنچه از او می‌دانم این است: وقتی فیدل کاسترو در ژانویه‌ی ۱۹۵۹ پیروزمندانه وارد هاوانا شد، ماریالنا فقط پنج سال داشت. «در انتظار آب» اولین مجموعه‌ی شعرش در سال ۱۹۸۶ منتشر شد. در سال ۱۹۸۹ بزرگترین جایزه رسمی کوبا را از طرف «اتحادیه ملی نویسندگان و هنرمندان کوبا» به خاطر مجموعه‌ی تازه‌اش «دختران هوا» از آن خود کرد. سال بعد ماریالنا هم‌راه با چند هنرمند دیگر انجمن «کریتوریو آلترناتیو» را شکل داد که بلافاصله به عنوان گروه مخالف حکومت که در جستجوی معیارهای تازه است، شناخته شد. سال بعد، هم‌زمان با سو ویکمن سالگرد پیروزی انقلاب کوبا، ماریالنا در نامه‌ای به فیدل کاسترو نوشت:

«چون آنمی معقول، آگاه به فردیت خردم و محتاط‌اندیش هستم، با تنها سلاحی که دارم (تنها سلاحی که به آن علاقمندم و به کار آئیش ایمان دارم: کلمه)، مشارکت در آنچه را که من «سیستم بسته‌ی بی‌امکانی‌ها» می‌خوانم، قاطعانه رد می‌کنم... نظر من اینست: نه. من موافق نیستم. باید آزمایشاتی را که به قیمت زندگی میلیون‌ها انسان تمام می‌شود، متوقف کرد.»

او در جای دیگری از همین نامه با صراحت می‌نویسد:

«آقای رئیس جمهور

«من نمی‌توانم با شعارهای تأسف‌آوری همچون «فیدل پدر ماست» یا «فیدل پدر همه‌ی کوبانی‌هاست» و یا «با فیدل بودن با کوبا بودن است» توافق داشته باشم.»

چند ماه بعد ماریالنا بدون هیچ‌گونه توضیحی از اتحادیه نویسندگان و هنرمندان کوبا اخراج شد. مخالفت‌های بی‌پرده‌اش در مصاحبه با رسانه‌های گروهی خارجی که در فرصت فراهم آمده از چهارمین کنگره‌ی حزب به زبان راند، به گفته‌ی مقامات رسمی، خشم «بریکاد واکتس سریع» را برانگیخت و جوانان خشمگین بریکادهای حامی انقلاب به خانه‌ی او ریختند و، به گفته‌ی خودش، این جوانان او را واداشتند که برگه‌های اعلامیه‌ی

موجودیت گروه «کریتوریو آلترناتیو» را ببلعد. فردای آن‌روز ماریالنا کروز والرا به خاطر تحریک و اغتشاش دستگیر و یک هفته بعد (۲۷ نوامبر ۱۹۹۱) در دادگاهی درپسته به نو سال حبس محکوم شد. اتهام رسمی او «برپائی انجمن غیر قانونی» و «توهین» بود. محکومیت ماریالنا موجی از اعتراض در برون و بیرون کوبا برانگیخت. بسیاری از اساتید و دانشجویان هاوانا به برخورد «بریکاد واکتس سریع» اعتراض کردند. سازمان عفو بین‌الملل، انجمن قلم جهانی و بسیاری از هنرمندان و روشنفکران جهان، بویژه در کشورهای اسپانیایی زبان که با نام و شعر او آشنائی بیشتری داشتند، همراه با شخصیت‌های سیاسی و فرهنگی آمریکای جنوبی و مرکزی که نام چند رئیس جمهور سابق کشورهای منطقه هم در میانشان بود، خواستار آزادی فوری او شدند. اما ماریالنا تنها شش ماه پیش از پایان محکومیت نو ساله‌اش از زندان ماتانزاس آزاد شد.

چشمنواری جهانی شعر رتردام درست سه هفته پیش از آزادی او جایزه‌ی سالانه‌ی جشنواره‌ی سال ۱۹۹۲ را به او اهدا کرده بود. در اینکه این جایزه نقشی در آزادی پیش از وقت او داشته باشد جای تردید فراوان است.

ماریالنا کروز والرا در مصاحبه‌ای با روزنامه‌ی اسپانیایی El Pais روز پس از آزادی‌ش هم‌ی شایعات در مورد شکنجه‌ی جسمی و روانی در زندان را «دروغ» خواند و گفت:

«در این شرایط که میهنم روزهای حساسی را می‌گذراند جامعه‌ی مخالف‌خوانی را از تنم نرمی آوردم. واقعیت به من آموخته است که چه با من و چه بدون من در جبهه مخالف، فیدل کاسترو بزرگترین رهبر ملت است و من حقانیت او را رد نمی‌کنم.»

ده ماه بعد، در مصاحبه‌ی دیگری با روزنامه‌ی اسپانیایی ABC که در خانه‌اش در هاوانا انجام داد، گفت که نمی‌تواند بگوید زیر کنترل دائمی ارگان‌های امنیتی است اما باید مواظب زیانش باشد. او در پاسخ این سؤال که آیا بیماری مداومش به نوره‌ی زندانی بودنش مربوط می‌شود گفت:

«بیماری من به زندان بزرگتری مربوط می‌شود که سرزمین من است.»

وقتی به میامی رسیدیم دریافتیم که ماریالنا یک روز دیرتر از واشگتن به میامی خواهد آمد چرا که با پرزیدنت ملاقات دارد. از دستیار تهیه پورتوریکوئی ناباور پرسیدم: کدام پرزیدنت؟ کلینتون؟

گفت: به گفته‌ی دخترش، بله، پرزیدنت کلینتون.

پس از یک روز پرکار فیلم‌برداری، جانی در یک پارک درندشت استوائی، خارج از میامی، در کافه‌ای نشستیم، جدا از باقی اکیب و تنها با دستیار تهیه که حالا نقش مترجم را بازی می‌کرد، و او به پرسش‌های خصوصی من که مثل خوره جانم را می‌خورد پاسخ داد.

«بله ملاقات داشتم ولی نه با کلینتون بلکه با یکی از اعضاء دفترش.»

- نمی‌ترسی مورد سوءاستفاده‌ی سیاست‌مدارها قرار بگیری؟

«معلوم نیست چه کسی از چه کسی سوءاستفاده

می‌کند. من اگر کلیتتون بخواید با او ملاقات خواهم کرد. همانطور که آماده‌ام یا کاسترو ملاقات کنم. ما در شرایط حساسی زندگی می‌کنیم. من به شدت مخالف دخالت آمریکا در کوبا هستم. و برای هر کاری که به حل بحران کشورم کمک کند آماده‌ام.»

نگران بازگشت نیستی؟

«ترك كویبا دارد به يك سنت تبدیل می‌شود. من برمی‌گردم تا به هم‌میهن‌انم بگویم بمانند. تلاش من برایست که کاری کنم مردم پراحتی بتوانند بیایند و بروند بی آنکه ناچار به ترك وطن شوند.»

— به عنوان يك هنرمند و يك زندانی سیاسی سابق به شدت به مسئله‌ی شکنجه حساسم. در این زمینه در مصاحبه‌های ضد و نقیض دیده‌ام. حالا که دوربینی در بین نیست حاضری واقعیت را بگویی؟

— واقعیت اینست که من شکنجه نشدم. منظورم کتک و شلاق و شوک الکتریک و اینهاست. هیچگاه هم چنین ادعائی نکرده‌ام. اما قبل از دستگیری در خانه‌ام کتک خورده‌ام. در زندان هم به نوعی با من بدرفتاری شده است.»

— به چه نوع؟

«مثل زندانی بودن در سلول مشترک با دو زن خلافکار زندانی عادی. یا روشن بودن دائمی چراغ سلول، روز و شب و استفاده اجباری از داروهای که مطمئن نبودم به درد بیماریم می‌خورد.»

ماریا النا در مقابل دوربین راحت و سبک بود و احساسش را شاعرانه بیرون می‌ریخت:

«دریا برای من به چیزی مثل پل مرموزی بدل شده است. دریائی که سرزمین مرا به فلوریدا در آمریکا می‌پیوندد ذهن مرا در دهسال گذشته به شدت اشغال کرده است. موج، دیگر همان نیست که بود. انگار شجه می‌زند. بسیاری از هموطنان من که سعی کردند از طریق دریا بگریزند یا مرگ روبرو شده‌اند. از آن پس من دریا را به شکل قبرستان بزرگی می‌بینم که تنها صلیب کم دارد.»

صدا در پرواز است. شیطانک صدا با نخبای ناپیدایش.

باریکترین سوزن‌ها سایه‌واره‌ای

بر پارچه‌ی زمان می‌دوزند. بر زمانی که از ما می‌گذرد.

که ما را در هوا معلق می‌کند. گهگاه. اتفاقی. تکثیرمان می‌کند.

آرام. خیلی آرام. سبک. به نور و برم نگاه می‌کنم. و دعای مقابله با ترس را می‌خوانم.

«هیچ شعری شخصی نیست. شخصی‌ترین اشعار عاشقانه هم واقعیت‌ها را تغییر می‌دهند. به همین دلیل طبیعتی خرابکار دارند. من هرگز سعی نکرده‌ام شاعری یاغی باشم. فقط سعی کرده‌ام نویسنده‌ای باشم که بر آنچه می‌گذرد شهادت می‌دهد.»

مادرم کشور بود با قوانینش

پدرم توده‌های ستمکش

نظم‌نظم بود

و من تنها يك كودك بودم

که برای رگ‌های واریسی آینده‌ام آموزش می‌دیدم.

همه چیز قاطع و صریح بود:

ساکت باش و مطیع

نه گوسفندی سیاه در گله‌ای سفید.

هر بار که به ماریالنا فکر می‌کنم به این پرسش می‌انیدم که بر آن لغات کلیدی ذهن من چه رفته است، سی‌یرا ماسترا، کاسترو، نیشکر، خلیج خوک‌ها و... و چه‌گوارا، معبود انقلابیون نسل من.

یداله رویائی و حسین زنده رودی در

جشنواره‌ی

L'OEIL ECOUTE (چشم می‌شنود)

فستیوالی که همه ساله در موزه معروف برنه BERNAY در نورماندی برگزار می‌شود. امسال قسمتی از برنامه‌های خود را به کارها و شعرهای یداله رویائی از ایران اختصاص داده است. سهم بزرگی از کتاب کاتالوگ این فستیوال را اشعار و برگردان فرانسوی اشعار رویائی، و نقد و نظر شاعران فرانسوی درباره‌ی او، فراهم می‌کند. از جمله شعر بلندی از سال‌های ۵۰ که آغازش معروف است: «در سال‌های شیبانه پر از برق و بیداری بوم که مرامی پخت و می‌ساخت، عصر عالی مثل عصر ما بود که در آن تنوع بی‌انتهای می‌شد...». در میان مترجمانی که در ترجمه و تدارک شعرهای این «کتاب» کاتالوگ، شرکت دارند این نام‌ها به چشم می‌خورند: شاعران فرانسوی: دومی نیک پره‌شسه، برنارنوتل، آلن لاتس، و خانم‌ها فرانک هشتروی، کارولین داورپناه.

یکی از تجربه‌هایی که این فستیوال خواسته است امسال به نمایش بگذارد این است که شعر در ترجمه و برگرداندن از یک زبان به زبان دیگر چقدر عوض می‌شود، چه چیزهایی را از دست می‌دهد و چه چیزهایی را به دست می‌آورد. فی‌المثل یک شعر از فارسی به فرانسه در دست سه مترجم سه متن مختلف به دست می‌دهد. مثل تجربه‌ای که روی یکی از شعرهای یداله رویائی به نام «باغ‌های کیهانی» کرده است و سه متن از آنرا در کاتالوگ آورده است، و نشان می‌دهد که هر مترجم در انتخاب کلمه‌ی معادل در زبان فرانسه سلیقه و تفاهم خاص خودش را دارد. متن فارسی آن را در زیر می‌خوانید:

بسیار باغ‌های کیهانی

درسن سقف رسپند و سقف ماند.

و سقف

که طاعتی معلق از سقف‌های دیگر می‌کرد،

آنقدر ساقه‌های عجب می‌ریخت

که چشم‌های من از گل سر می‌رفت

حالا که بودهای آفاق

در سن ساقه‌های دشوار

از سقف رسم آینه کردند

با بودهام چشم نمی‌ماند دیگر خشک

با چشم‌هام خشک نمی‌ماند دیگر سقف.

در کنار کارهای یداله رویائی نمایشگاهی از آثار نقاشی حسین زنده رودی نقاش ایرانی نیز ترتیب داده شده است. دومی نیک پره‌شسه (PRESCHÉZ) که خود از

شاعران معروف معاصر فرانسه است در مقاله‌ای که در کتاب فستیوال درباره‌ی این دو هنرمند ایرانی نوشته است، حضور فرهنگ ایرانی را در فستیوال «چشم می‌شنود» سال ۱۹۹۴ يك رویداد خوانده است و یا «دریچه‌ای که به رویدادی باز می‌شود».

نمایشی‌ترین برنامه‌ی این فستیوال بداهه‌کاری و بداهه‌سازی در برابر مردم بود (PERFORMANCE) و یا آفرینش علنی و مستقیم، که در شب پانزدهم اکتبر برگزار شد و تا نیمه‌های شب ادامه یافت، و در آن نقاشی شعر، موسیقی، با هم و هم‌زبان می‌آفرینند. حسین زنده رودی روی يك بوم نقاشی رنگ و روغن چهل متر مربعی را در ظرف سه ساعت کار می‌وقفه و پر تحرک به شیوه‌ی خود نقاشی کرد: گل‌های سرخ مصنوعی بر زمینه‌ی آبیستره از رنگ و روغن و مواد مختلف. به هنگام خلق این اثر هیجان تماشاگران کمتر از هیجان‌های خود نقاش نبود. زنده‌رودی نام این بوم چهل متر مربعی را «گلستان» JARDIN DES ROSES گذاشت.

یداله رویائی در سالن دیگر موزه کارهای نقاش و نوازنده پیانو را که روی تلویزیون پخش می‌شد می‌دید، در ارتباط با آنها کلمه‌ها و گفته‌های خود را در میکروفون می‌خواند و به هر سو می‌فرستاد. او بعضی از بداهه سرائی‌هایش را بر طومارهای بزرگ کاغذ می‌نوشت، بر دیوارهای موزه می‌آویخت، خط می‌زد، پاره می‌کرد، بر زمین می‌انداخت، و نگاه جلو دوربینی که او را تعقیب می‌کرد می‌گرفت. و تماشاچپانی که آنها را برمی‌داشتند و یا از هوا می‌گرفتند، به امضاء شاعر می‌رسانند. صدا و کلمات شاعر که در سالن‌های دیگر موزه پخش می‌شد، بیانست آنها را می‌گرفت و در بداهه‌نوازیهای خود تکرار می‌کرد، هم چنانکه در سالن نقاشی آنها که به بوم بزرگ می‌نگریستند گوش به شعر می‌سپردند. کانال ۲ تلویزیون فرانسه (FR3) که در کار نصب دستگاه‌های صدا و تصویر دخالت کرده است از این نمایش هنری سه ساعته، يك ویدئو کاست نیم ساعته تهیه کرده است.

در زیر چند نمونه از شعرها و آفرینه‌های رویائی در بداهه سازیهای شب ۱۵ اکتبر را که با نظر شاعر به فارسی درآمده‌اند - می‌خوانید:

صخره سیل را تا می‌کند

و مانع می‌گذرد از من

شفاف می‌مانم

وقتی مترکم از خویشم

در پشت اسم

کمانی که در کمین من است

دخفه از ظاهر موصوفم دارد

باشنه پایان منور فرسخ‌ها است

انبوه لال فاصله‌ها، آنجا که

مار، اغوا است / بازی چنبرها

و فاصله، زهدان جذب‌ها است.

شبانه کسی

خواب زیانش را می‌بیند

و فضا

کشیدگی زمان می‌شود

نیروی واژه‌ها

مرگ است که زیر زبان می‌غلطد

چه ورطه‌ای است امضاء

در امضایم می‌افتم،

عجیبی که در عجیبی می‌افتد

خود را در انگشت می‌نهم

اثر انگشت در حیات شیارها.

رضا برهانی

ازمقطنی که در آن صدها هزار دایره مدهوش می شوند راه بیفتید!
شاید این بار، بار آخرتان باشد -
- آخر چگونه؟ ما رد شدیم از قله‌ها! وزنگ را شما زده بودید! -
- نه! بر گردید! شاید رسیدنِ آخر را از خویش بی خبر از راه بی خبر رسید! -
می‌گوییم: «بسیار خوب» نمی‌گوییم زیرا که صحنه دگرگون شد
اما بگویید امروز روزکیست؟ در برج کیستیم؟ در پناه بال که امروز می‌پریم؟

می‌سوزیم

« تکرار ابدی همان »

نیچه

پیش از فرا گرفتنِ نت روی سازها تصنیف می‌زدیم و مهمانها کف می‌زدند با
هلهله
پیش از فرا گرفتنِ نت تشویق می‌شدیم پیش از فرا گرفتنِ نت اول
و می‌نویدیم پیش از فرا گرفتنِ نت پاهای
راز شکست ما در این شکرده ماست
گفتند: - مردم بجای باده ناب، آب می‌خورند و مست می‌شوند
اما شما؟ آخر چکاره‌اید؟ -
- ما هیچ کاره‌ایم بسیار خوب ولی حرف می‌زنیم -
گفتند: - «بسیار خوب» نگویید -

مادر پناه بال که امروز می‌پریم؟
بالای آبشار که را می‌بینیم؟
این کیست این که دست تکان می‌دهد از پیل؟
رنگین کمان کیست که از اصطکاک فواره‌های آب از آفتاب و آرزوهای ما خم می‌شود؟
آه‌وبره از پرتگاه که افتاده‌ست؟
و سیبهای سرخ به آن خویش از شاخه ریختند! چرا؟
این کرمها به بستر گلها چه می‌کنند؟
امروز روز کیست؟
ما در پناه بال که امروز می‌پریم؟

نمی‌گوییم آسیمه‌سر همه جا می‌رویم و خستگی نمی‌دانیم
ای قله! ما خوابهای تو را می‌بینیم آیا تو نیز مارا یا خوابهای مارا می‌بینی؟
و عطر موی زنانه نابود می‌شود
آه‌وبره از پرتگاه می‌افتد پایین
خورشیدها چگونه چشم تو را کور کرده اند آه‌وبره؟
و کپکشان منظر تو خالی است آه‌وبره!

این راهها این راهها
این راهها اگر همه سنجیده در برابر ما گسترده اند از آن کیستند؟ بگویید!
ما راههای که را راه می‌رویم؟

تا اینکه فکر کردیم پایان این نویدن ما باید در مبدأ پریدن ما باشد
وقتی که خواستیم از روی خاک بر خیزیم
دیدیم این نویدن ما در جا نویدن ما بوده است
گفتیم: - بسیار خوب درجا نویدن ما هم کاری ست
گفتند: - ساکت! گفتیم: - ما به شما چیزی نگفته‌ایم!
گفتند: - می‌گذرد از خیال شما چیزهای عجیبی مثل... «بسیار خوب» نگفتیم -
گفتند: - ساکت!

آری گاهی احساس می‌کنیم رسیدیم
اما وقتی که سرد شد عرق راههای داغ
در بوردست و در ذهن انگار صحنه را برای رویت بینندگان نامرئی می‌چرخاند
می‌بینیم بسیار تند آمده‌ایم
انگار رد شده‌ایم از جایی که باید رسیدنمان را اعلام کرده باشند
آری، همیشه آن سوی مقصد پیاده شدیم
- آن سوی قله‌ها و در اعماق پرتگاه
آن سوی گل آن سوی زن آن سوی عطر موی زنانه آن سوی آن جوان -
از قله‌ها از قله‌ها از قله‌ها چگونه گذشتیم؟
زنگ عبور قافله‌ها از قله را انگار بعد از سقوط قافله‌ها می‌نواختند
و صحنه را برای رویت بینندگان نامرئی می‌چرخاندند

آنگاه دیدیم رقص غریبی را می‌رقصیم
آنگونه که پیش از فرا گرفتنِ نت روی سازها تصنیف می‌زدیم
و مهمانها کف می‌زدند و می‌رقصیدند
بر روی ریگ داغ می‌رقصیدیم پیش از شروع پریدن می‌رقصیدیم
چون اسپه‌های زبده و تعلیم دیده و درگیر می‌رقصیدیم و مهمانها می‌خندیدند
خون روی ریگ داغ فرو می‌ریخت
سر بی کلاه شلوارها همه شکل دامن به دست بر کرده بار فریضه

- بسیار خوب حالا باید چکار کرد؟ -

وقتی که ما اصرار می‌کنیم می‌گویند: «بسیار خوب» نگویید

بر گردید به مبدأ تقاطع می‌دما

و آفتاب که از عمق، تابه‌های بیابان را می تاباند

بر روی تابه‌های بیابان می رقصیدیم

فریاد می زدیم که ما کارهای عالی و عالی تری در پیش داریم

وقت مکالمه با باغها و گلها و رودها و دریاها وقت تامل بر عمر ماه و زمان رانداشته ایم

باز آفرینی دریای یادهای جهان را اتلاف وقت شما می دانیم

گفتند: - حرفهای شما مفهوم نیست! آیا شما زبان ما را می فهمید؟ -

ما حرفهایمان را تکرار کردیم

از هر دو سو چهار سو تمام بودیم

گفتیم: - ما با هم مکالمه داریم -

گفتند: - مورچه‌ها هم با هم مکالمه دارند یا داشتند -

گفتیم: - با عرض معذرت، این حرفهای شما مفهوم نیست -

گفتند: - حرفهای شما حتی مفهوم بودن این حرفهای شما نا مفهوم است -

گفتیم: - بسیار خوب حرفی نمی زنیم -

گفتند: - این نیز یکسره نامفهوم است «بسیار خوب» نیز نگویید -

این تابه‌های بیابان این تابه‌های بیابان این رقص

تا اینکه باد وزید، آسمان فریاد زد: - پایان کجاست؟ -

آنگاه بال بلندی آمد آروختیم به آن بال بر خاستیم

هرگز سوال نکردیم: ما در پناه بال که این بار می پریم

رفتیم

ویک جهان خط خطی از زیر پایمان فریاد می زد و در پشت سر نابود می شد

با سرعتی که جهان می رفت انگار می رفت تا ابد برود

وقتی که بازگمان کردیم آنجا رسیده‌ایم ندیدیم رده‌ایم از جایی که باید رسیدنمان را

اعلام کرده باشند

در ارتفاع پشت سری روی قله‌ها بالای آبشار دستی سفید باز تکان می خورد

و زنگ می زدند

پل بسته بود و دست تکان می خورد و زنگ می زدند

آهویره از قله داشت به دره پرتاب می شد و زنگ می زدند

رنگین کمانی از پشت سر گسترده می شد و زنگ می زدند

پاهای سوخته را روی ریگ داغ نهادیم

گفتیم: - دیگر شما نگویید ما خود می گوئیم هرگز «بسیار خوب» نمی گوئیم

و بر می گردیم به مبدأ تقاطع مبداهما

تا باز راه بیفتیم از مقطعی که بر آن صداهزار دایره مدهوش می شوند

حالا ما نیز جای باده ناب آب می خوریم و مست می شویم

این کرمها به بستر گلها چه می کنند؟

این تابه‌های بیابان این تابه‌های بیابان این رقص

با عرض معذرت این نکته گفتنی ست:

روزی از آسمان روشن پیش از غروب زنی زیبا را انداختند پایین

انگار در ابتدای سقوطش از قله در خواب بود

دیدیم در بین آسمان و زمین بیدار شد و سعی کرد باز بخوابد

اما بیداری سقوط مجالش نداد

افتاد بر پشت بام قصر کیوتر

صدها پرنده او را بریالهای خویش نشانند، بردند

و عطر بوی زنانه در باد می وزید در پرتگاه و با بال می وزید

آنگاه از وسط میدان از زیر سنگها پسری روید

بی سن و ساده و زیبا با صورتی سپید و چشمهای مشکی

ما را که دید، گفت: - این جا چه می کنید؟ -

گفتیم: - آیین رقص بر روی تابه‌های بیابان تمام شد

حالا فقط می سوزیم

آمد و ایستاد و تماشامان کرد

گفتیم: - چیزی بگو!

در ابتدا چیزی نگفت فقط لبخندی زد

وقتی که داشتیم ما یوس می شدیم گفت - بسیار خوب -

ما گفتیم: - دیگر «بسیار خوب» نمی گوئیم دستور داده‌اند نگوییم -

بر گشت

می گریست

و رفت

می دانیم در زیر خاک پنهان شده است

حالا فقط می سوزیم

آماده می شویم می سوزیم

«بسیار خوب» گفتن پسر بی سن لحنی غریب داشت

با لحن دیگران متفاوت بود با لحن ما هم

یک پرسش جدید پیدا شده‌ست:

- کی، با بالهای شخصی خود پرواز می کنید؟ -

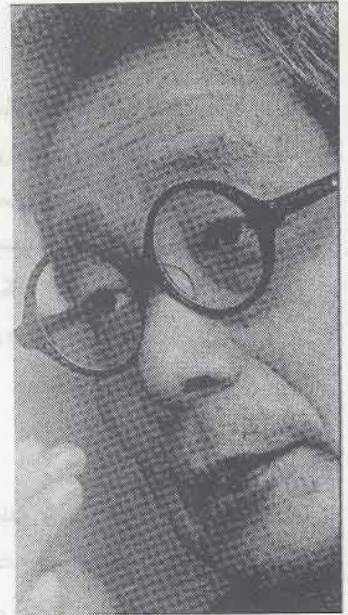
می سوزیم

آماده می شویم

می سوزیم

۷۲/۲/۱۰ - تهران





پدر و پسر هر دو برنده‌ی جایزه نوبل شدند

نویشته: کاری مولین
ترجمه و تلخیص: علی شفیع

«کنز ابورو» نویسنده ژاپنی برنده جایزه ادبی نوبل امسال، موفقیت خود را مدیون پسرش که از نظر ذهنی عقب‌مانده است، می‌داند. او در حالی که یک نستش روی شانه پسرش «هیکاری» است می‌گوید:

«در واقع پسرم هیکاری هم جایزه نوبل گرفته. این جایزه مشترکاً به هر دوی ما تعلق دارد. بدون این تجربه‌ی زندگی‌ای که من در کنار او بدست آورده‌ام هرگز قادر نبودم چیزی بنویسم.

هیکاری آهنگساز است. او در زیر بارانی از تلاش دوربین مکاسان و خبرنگاران با خیال راحت مشغول ساختن آهنگ است. پدر با پسر معلول جوان آهنگسازش رابطه‌ی بسیار عاطفانه‌ای دارد. پدر لبخند زنان می‌گوید:

«بعضی وقت‌ها هیکاری نمی‌داند این خودش است که جایزه گرفته یا من. و در ادامه می‌گوید:

«من از طریق او به درک دوستی و محبت آدمی رسیدم، من از او یاد گرفتم که ناتوانان با چه سختی‌هایی در زندگی روبرویند.

هتل محل اقامت «او» پنجاه و نه ساله همراه خانمش «یوکاری» و پسر سوو یک ساله‌اش «هیکاری» موج می‌زند از آدم، کتاب و بسته‌های گل، یک گروه فیلمبردار از تلویزیون ژاپن سراسر لحظه‌های حضور «او» در سوئد را ضبط می‌کند.

«او» برای آمدن به استکهلم راه زیادی را پشت سر گذاشته است. او از روستای کوچکی به اسم OSE با دوست خانوار جمعیت که در دل جنگل‌های قابل‌بسی‌ای شکل محصور با جویبارها که در جزیره «Shikoku» ژاپن قرار دارد، می‌آید. کنز ابورو او اما از کودکی با کشور سوئد آشناست:

«مادرم کیسه کیسه برنج می‌داد و در عوض آن اجناس مختلف می‌گرفت. یک روز وقتی به خانه برگشت

با خودش برای من کتابی درباره‌ی سفرهای جالب Nils Holger نوشته Selma Lagerlof (۱) آورده بود. خیلی زود متوجه شدم که ای داد و بیداد کتاب مهر کتابخانه بر خود دارد. مادرم در عوض آن هم برنج داده بود. از آنجا که می‌ترسیدم بالاخره روزی یکی بیاید و کتاب را از من بگیرد، تمام کتاب را صفحه به صفحه و جمله به جمله از برگردم.

اجداد «او» از پیش از سیصد سال پیش در این روستای کوچک زندگی می‌کرده‌اند. در آنجا این زنان بودند که سنت‌ها را نسلی به نسل دیگر منتقل می‌کردند. او کوچک که بود با بی‌میلی و در واقع به اجبار به حرف‌های مادر بزرگش در مورد تاریخچه آن منطقه گوش می‌داد. حرف‌های مادر بزرگ اما ترکیبی بود از افسانه، قصه و واقعیت. او بعدها از همین ترکیب در کتاب «م/ن» و افسانه‌های زیر جنگل» استفاده کرد، او در حالیکه می‌خندید می‌گوید:

«امروزه خودم هم نمی‌دانم کدامیک تخیل است و کدام واقعیت!

او در واقع می‌خواست منشی شورای جنگل‌داری در دشمنان شود چرا که علاقه‌ی عجیبی به درخت داشت ولی:

«ولی وقتی هشت ساله بودم یک‌روز که روی تپه‌ای در عمق جنگل ایستاده بودم، صدائی به گوشم خورد و یک رشته بود دیدم، بله، آن قطاری بود که بسوی توکیو می‌رفت. با خودم گفتم بالاخره روزی می‌رسد که من هم مسافر این قطار شوم.

و ده سال بعد، این سفر انجام گرفت. رویای جنگل‌داری کم‌کم رنگ باخت و او شروع به خواندن Frantz Fanon و ادبیات فرانسه، کرد. او تحت تأثیر سارتر قرار گرفت و اکزیستانسیالیست شد و به فعالیت جنبش ضد سلاح‌های هسته‌ای پیوست.

«بیست و دو ساله بودم که کار نوشتن را شروع کردم. اوایل از روی تقاضای من نوشتن می‌دادم به دوست صمیمی‌ام که کارگردان معروف سینماست، بخواند.

کنز ابورو از طرف منتقدین مورد تحسین و ستایش قرار گرفت و خیلی زود یک جایزه بالارزش ادبی را از آن خود کرد، او برای جوانان روشنفکری که جهت خرید کتاب‌هایش صف می‌بستند، چیزی شبیه خدا شده بود.

«بیست و هشت ساله بودم که هیکاری بدنیا آمد. او نارستانی مغزی داشت. کاسه سرش بزرگ بود، انگار بر کله داشت. دکتر گفت که باید عملش بکند تا او بتواند زنده بماند. عمل حتی اگر با موفقیت روبرو می‌شد خطر آسیب شدید مغزی وجود داشت، پسر ما شاید بقیه عمرش مثل یک «تگ گوشه» می‌شد، دکتر که مردی دلسوز و مهربان بود گفت که به خانواده و به آینده فکر کنم.

کنز ابورو با تردید و دودی از توکیو نقل مکان کرد. برای نوشتن یک گزارش عازم هیروشیما شدم. در بیمارستانی در آنجا به پزشکی برخوردارم که خودش از اشعه آسیب دیده بود، کار او مدارای آدم‌های در حال مرگ (مردنی) بود. او می‌گفت: ما باید تا آنجا که می‌توانیم درد آنها را علاج کنیم، من حرف او را به خودم گرفتم. انگار طرف سخشن من بودم، که می‌گفت: تو باید هرچه از دست برمی‌آید کوتاهی نکنی. بعد از آن بود که رضایت دادم تا پسرم را عمل کنند.

اسم پسرک را هیکاری که به معنی نور و روشناییست، گذاشتند. اسمی که نام یک نوع دعا و نیایش هم هست.

تا مدت‌ها کسی فکر نمی‌کرد که هیکاری توان برقراری تماس با انسان‌های دیگر را داشته باشد. ولی بعضی اینکه آنها متوجه شدند که هیکاری نسبت به آواز پرندگان عکس‌العمل نشان می‌دهد، صدای پرندگان را روی نوار برایش ضبط کردند و گذاشتند تا او گوش کند. تا اینکه یک‌روز وقتی پدر و پسر در جنگل قدم می‌زدند، صدای پرنده‌ای شنیدند. ناگهان هیکاری شش ساله گفت: «این یک مرغابی وحشی است!» صدا همان صدائی بود که روی نوار ضبط شده بود.

بعد از آن هیکاری کم‌کم شروع به حرف زدن کرد.

«خانم اولین معلم مخصوص او بود. خانم برای او آهنگ‌های موزارت و شوپن می‌زد، بدین طریق در ده سالگی او توانست اصول اولیه کار با پیانو را یاد بگیرد. ولی بعداً وقتی دچار مرض Epilepsi (۲) شد دیگر نمی‌توانست با پیانو کار بکند. طفلکی خیلی بدشانسی آورد.

بعد از آن معلمش به این فکر افتاد که به او نت‌نویسی یاد دهد، اوایل نت‌هایی که می‌نوشت شکل قورباغه بود.

هیکاری نشان داد که می‌تواند دقیقاً چهل و پنج دقیقه قطعات موسیقی را در حافظه خود بسازد و بلافاصله به شکل نت آنها را روی کاغذ بیاورد. او حافظه موسیقی خود را به رشته تحریر درمی‌آورد.

ولی نت‌هایی که او می‌نوشت برای ما ناآشنا بود. آنها یک نوع موسیقی خاص خودش بود. ما اول کار او را باور نداشتیم. یگروز نت‌های او را به یکی از دوستان خوبم که بیانیمت ماهری است نشان دادم. او براساس آن نت‌ها آهنگ زد و روی نوازی ضبط کرد و بعنوان هدیه کریسمس به ما داد.

اوایل قطعه‌ای که هیکاری ساخت «رقص جشن تولد» بود که به خواهرش که خیلی دوست می‌داشت تقدیم کرد. بعد از آن آهنگ‌های مختلفی ساخت، اوایل CD (دیسک) از کارهای هیکاری توسط شرکت ژاپنی Gyammy بیرون آمد و در اکتبر امسال دومی CD او وارد بازار شده است.

در حالیکه ما داشتیم با کنز ابورو صحبت می‌کردیم هیکاری مشغول کار روی قطعه‌ی «دریا، شماره ۲» بود.

«موسیقی در دنیا را بر روی او باز کرده است. توی خیابان که راه می‌رود همه به او سلام می‌دهند و با گرمی تحویلش می‌گیرند. او خیلی سرحال و شاد است. امروزه پسر من می‌تواند برای خودش ابراز وجود کند و با کار موسیقیش حتی خیلی پیش از من و کتاب‌هایم در دل مردم نفوذ کند.

هیکاری همیشه عمرش را در خانه بسر برده است. خانواده‌اش او را هرگز به مدرسه یا انستیتوی نفرستاده‌اند. چرا که در ژاپن این خانواده است که بار اصلی مسئولیت نگهداری از معلولین را به عهده دارد و حتی هنوز هم کم نیستند خانواده‌هایی که سعی می‌کنند افراد معلول خود را از دید عموم دور نگهدارند. حالا اگر معلول، عقب‌مانده ذهنی باشد یا یکتور مریضی خاصی داشته باشد کار هنوز دشوارتر است. کنز ابورو در این مورد می‌گوید:

«ولی امروزه شرایط زندگی معلولین در جامعه ما روبه بهتر شدن است.

هیکاری خواهری دارد بیست و شش ساله که کتابدار دانشگاه است و یک برادر بیست و چهار ساله دارد که دانشجوی رشته کشاورزی است پدر می‌گوید که خواهر بردارها خیلی هوای همدیگر را دارند. برادر کوچک هر روز هیکاری را به آموزشگاهی می‌برد که در آنجا کالهای مختلفی از جمله چوب لباسی تولید می‌شود.

از کنز ابورو می‌پرسم:

«ترکیب «زیر جنگل» که در خیلی از کتاب‌هایم آمده آیا مربوط به هیکاری و موسیقی او نیست؟

«مادرم می‌گوید وقتی که او صدای موسیقی پسرم را شنید درست عین صدائی بود که او در دوران بچگی از «زیر جنگل» شنیده بود. این که این حرف حقیقت دارد یا ندارد، چه بگویم؟ او الان نود و سه ساله است، نمی‌شود علیه او حرفی زد، غیر از این است؟

حروف «م» و «ن» که در عنوان آخرین کتاب ترجمه شده او آمده از پدر بزرگ و نوه گرفته شده است. م خلاصه واژه «مادر سالاری» است و «ن» نیرنگ. کنز ابورو متعقد است که ترکیب این دو بیانگر زنی پرهیبت و تا حدودی نیرنگ‌باز است که آدم از گذشته‌های دور در همه جا شاهد بوده است.

گفتگوی ما بیشتر اما حول پسرش دور می‌زند تا خود ادبیات. راست این است که نمی‌توان بین این دو



خارج با حذف بخش‌هایی از مقاله من که موقعیت تحت ستم زنان در ایران را برمی‌شمرد، سعی نموده است آن را به شکل «مناسب» درآورد. میزان حذف این بخش‌ها بسیار است. من تنها بیکی دو نمونه اشاره می‌کنم: «در زمینه حقوقی نیز رابطه قدرت تغییر کرده است. مردان برتری حقوقی خود را در بسیاری از زمینه‌ها از دست داده‌اند، (دراورها) زنان در ارت، قضایات و حق اشتغال از برابری حقوقی با مردان برخوردارند. از مجازات‌های مربوط به نوع لباس، آرایش و رابطه جنسی با دیگری خبری نیست. ریاست حقوقی مرد در خانواده، در تعیین مسکن و حتی ضرورت و رضایت و اجازه او برای اشتغال همسویی منتفی شده است. حق چند همسری و صیغه برای مردان نیز وجود ندارد. از نواج زن مسلمان با مرد غیرمسلمان نیز ممنوع نیست. همچنین زنان حق طلاق دارند و هر وقت بخواهند می‌توانند تقاضای طلاق کنند و نیازی به جلب رضایت مرد نیست. در ایران اگر زن، چه بدلیل نداشتن حق طلاق (جز در موارد استثنائی) و چه بدلیل ترس از دست دادن فرزند ناگزیر از تن دادن به روابط تحمیلی خارج از میثاق بود، اینجا با تغییر موقعیت حقوقی به سهولت می‌تواند طلاق بگیرد. این جملات یکسره حذف شده‌اند و بجای آن جمله نامربوط و پرتی آمده است که «در غرب نه مرد آن اطمینان خاطر و قدرت سابق را دارد و نه زن؟» حال آنکه تمام نوشته‌ی من در جهت اثبات خلاف این ادعا و نشان دادن پیشرفت و بهبود موقعیت زنان ایرانی مهاجر در غرب است.

تلاش اطلاعات و دیگر مطبوعات وابسته به رژیم برای ارائه تصویر سیاه از موقعیت مهاجرین ایرانی نه تنها تحریف واقعیت است، بلکه نشانه‌ی رسوائی آن رژیم است. چه، مسبب اصلی پناهندگی و مهاجرت میلیون‌ها ایرانی خود جمهوری اسلامی است. پس هر چه این مهاجرت و مشکلات ناشی از آن دشوارتر باشند، سندی روشن‌تری از شرایط سیاه داخل ایران را به نمایش می‌گذارد. پرسش اینجاست که وضعیت در ایران چگونه است که میلیون‌ها انسان زندگی تمام با بحران مهاجرت را با تمامی مصائب آن به این همه، جمهوری اسلامی ترجیح داده‌اند؟ اما به این همه، واقعیت دیگری را نیز باید افزود. ایرانیان آمریکا، یکی از ثروتمندترین گروه‌های قومی و ایرانیان در غرب یکی از تحصیل‌کرده‌ترین گروه‌های مهاجر بشمار می‌روند. انتشار چند صد نشریه فارسی زبان در خارج از کشور و حضور بیش از ۵ هزار استاد ایرانی در دانشگاه‌های آمریکا، نشان از فعالیت فرهنگی و سیاسی گسترده این گروه و اهمیت آن بمطابق «سرمایه‌ی انسانی» دارد. این نخبگان اقتصادی، سیاسی و فرهنگی می‌توانند نقش عظیمی در تحول آن سرزمین ایفا نمایند. جمهوری اسلامی، با تاراندن این جمعیت، ایران را حقیرتر و محتاج‌تر از آنچه بود، کرده است. با تبلیغات پوشالی و سوءاستفاده از این یا آن تحقیق و حتی برشمردن دشواری‌های مهاجرت، مشروعه‌ی نصیب دولتمردان جمهوری اسلامی که نمی‌شود، سهل است، استیصال و انزوی آن‌ها بیش از پیش برملا می‌گردد. برای آن سرزمین و این مهاجرین راه حل دیگری باید جست. پاسخ در خود پرسش نهفته است. چرایی این مهاجرت، پاسخ آن را نیز روشن نموده است.

درباره‌ی طلاق در میان ایرانیان مهاجر این تحریفات که گاه با سانسور بخش‌هایی و گاه با تحریف و چاپ سر و دم بریده بخش‌های دیگر صورت گرفته، برای آن است تا تصویر یکجانبه‌ای از ایرانیان مهاجر بپست دهند. در آن سرزمین، هیچ نویسنده مستقلی در امان نبوده و نیست، پاداش «عرق‌ریزی روح» او یا زندان و شکنجه و اعدام بوده است یا ارحاب و بسبب «امت همیشه در صحنه» و یا سانسور و بایکوت. طرز رفتار دولتمردان حاکم با سمعیی سیرجانی و واکنش در برابر نامه ۱۲۴ نویسنده‌ای که خواهان آزادی بیان هستند، بروشنی درد اهل قلم در آن سرزمین را بنمایش می‌گذارد. موقعیت تبعیدیان اهل قلم، اما، چندان بهتر نیست. زیرا اگر در اینجا سانسور و شکنجه و اعدامی در کار نیست (از تهدید و ترورهای گاه به گاه هم که بگذریم!) دشواری اصلی اهل قلم از دست‌دادن ارتباط با مخاطبان در آن سرزمین است. هم از این رو بسیاری از تبعیدیان به تدریج به قلم زدن در نشریات مستقل داخل کشور روی آورده‌اند. البته این امر نیز سادگی صورت نمی‌پذیرد. گاه مقالات بپست نشریات نمی‌رسد و ضبط می‌شود. گاه نویسنده در گلنچار روانی با خود که آیا ارسال نوشته به سرزمینی پر از اختناق و سانسور اصولی است یا نه، در این کار مردد می‌ماند و از اینکه تا حدودی ناگزیر از خود سانسوری می‌گردد، رنج می‌برد. پس از این همه، گرم و شجاعت سردبیر نشریه یا ناشر تعیین کننده کم و کیف مطلبی می‌گردد که از چاپ سر در می‌آورد. با این همه تصمیمی در کار نیست و همان مطالب نیز می‌تواند خشم پاسداران جهل را برانگیزد، دست آخر اگر موضوع مقاله و یا نوشته‌ای بگونه‌ای باشد که بتوان با زدن سر و ته مطلب از آن خیزاک تبلیغاتی تهیه کرد، تازه نوبت قلم به مزمان مطبوعات وابسته می‌رسد تا با تحریف آن مطالب در صید لووت کردن نویسنده و نوشته و کلاه گذاشتن بر سر خواننده برآیند. بیچاره نویسنده که گویا نویی کوتاه‌تر از آن نمی‌توان یافت. باری، بدبختانه و یا خوشبختانه مسئله مهاجرت و طلاق یکی از حادترین مسائل اجتماعی جامعه ایرانی است که تاکنون مطبوعات وابسته به رژیم علاقه‌ی زیادی به طرح تحریف‌آمیز تحقیقات من در این باره نشان داده‌اند. من نیز مریباً با اعتراض رسمی و علنی در خنثی کردن این بهره‌برداری‌ها برآمده‌ام. پیش از این چند بار کیهان هوانی، کیهان چاپ تهران و حتی ماهنامه‌ی مستقل دنیای سخن به چنین تحریفات دست زنده. اینبار نیز روزنامه اطلاعات چاپ خارج از کشور در سه شماره در ۲۲ و ۲۴ آبان و ۲ آذر ۱۳۷۲ با تجدید چاپ تحریف‌آمیز مقاله‌ای از من که در نگاه نو شماره ۲۲ درباره‌ی «پرسی مسئله طلاق در خانواده‌های ایرانی مهاجر» در ایران منتشر شد، سعی در بهره‌برداری تبلیغاتی نموده است.

نخست آنکه این اقدام بدون اجازه‌ی من صورت گرفته است، حال آنکه صریحاً در «نگاه نو» قید شده است که «تکثیر و تجدید چاپ مقاله‌های نگاه نو ممنوع است، مگر با اجازه‌ی کتبی صاحب اثر و نگاه نو». دیگر آنکه در دو شماره از این سه شماره اطلاعات که در آن مقاله تجدید چاپ شده است، حتی نامی از منبع اخذ مقاله برده نشده، که می‌تواند موجب این سوء تعبیر شود که گویا نویسنده خود، مقاله را برای درج در اطلاعات ارسال نموده است! حال آنکه روح من نیز از این ماجرا بی‌خبر بوده است. گرچه من پژوهش آکادمیک و جدی در مسائل اجتماعی را برشمار پردازی و جنجال‌های سیاسی ترجیح می‌دهم و آن را پیشه خود کرده‌ام، اما این بدان معنی نیست که نسبت به ارزش‌های سیاسی و اجتماعی و علائق نظری بی‌تفاوتم و یا محقق «بیطرف» هستم. سیاست جزء مهمی از زندگی من بوده و هست و بخش اصلی زندگی من در مبارزه با مظاهر گوناگون استبداد و بی‌عدالتی و دفاع از حرمت آزادی و انسانیت گذشته است. در نتیجه، مضحک است که اجازه دهم ثمره‌ی «عرق‌ریزی روح» مورد سوءاستفاده مطبوعات وابسته به رژیم قرار گیرد. بویژه آنکه بخواهد این مطالب با سانسور و تحریف به چاپ برسد. اطلاعات چاپ

مقوله مرز کشید. نوشته‌های او بعد از تولد فرزندش رنگ عوض کرد. بعد از آن بود که مسائل مختلفی حول حوش مرگ و زندگی وارد نوشته‌های او شد، شاید بیشتر به انسانی خویشتن‌نگر تبدیل شد. و در همین رابطه خیلی از خواننده‌های آثارش به او پشت کردند. - اوایل کمی مثل يك آماتور می‌نوشتم، بعد از تولد پسر من مجبور شدم دنبال يك شیوه جدید بگردم، هرچه سخت‌تر کار می‌کردم از تعداد خواننده‌های آثار کمتر می‌شد.

کنزاییرو لبخندی می‌زند و ادامه می‌دهد:

- حالا بعد از گرفتن جایزه نوبل امیدوارم دوباره خواننده‌های بیشتری پیدا کنم. از این باب خیلی خوشحالم حتی اگر پذیرش از طرف Kobo Abe باشد فعلاً تا پنج سال دیگر او قصد نوشتن کار جدیدی را ندارد. چرا که می‌خواهد درس بخواند.

- می‌خواهیم به آمریکا برویم و در دانشگاهی که هنوز مشخص نیست، در ساحل شرقی آمریکا درس بخوانم. هیکاری با ماست. کم‌کم امیدوارم که بتوانم چیزهایی بنویسم که هم بدر بزرگسالان بخورد و هم بچه‌ها.

از او می‌پرسم: در مورد آینده و پسریت چی فکر می‌کنی؟

- از او پرسیده‌ام، سی سال است که از او می‌پرسم: خوب یا لاخره می‌خواهی چکار بکنی؟ ولی او نمی‌خواهد به سؤال من جواب بدهد، چند صفحه نت داریم؟ این تنها جوابیست که من از او شنیده‌ام. با وجود این من فکر می‌کنم و امیدوارم که او کار آهنگسازیش را ادامه بدهد.

بعد ادامه می‌دهد:

- من به يك «زیر جنگل» برای آینده جوانان امیدوارم. ژاپن باید نقشی نو و اساسی در جامعه‌ی فردا بازی کند. نقشی غیر تهاجمی. من به آینده‌ای سرشار از دوستی امیدوارم، جایی که در آن معلولین هم جای خاص خودشان را داشته باشند.

توضیحات:

۱- Selma Lagerlof (۱۸۵۸-۱۹۴۰) یکی از نویسندگان بزرگ رئالیسم سوئد است. آموزه تصویر او زینت بخش اسکناس‌های بیست‌کرونی سوئد است. کنزاییرو هنگام دیدارش از سوئد برای گرفتن جایزه نوبل (سامبر ۹۴) از خانم سلما لاگرلوف که امروز به شکل موزه برآمده بازدید کرد و گفت: من به یکی از آرزوهایم رسیدم.

۲- Epilepsi یک نوع بیماری است و مریض دچار لرزش شدید دست و پا می‌شود.

در ایران هیچ نویسنده‌ای در امان نیست!

مهراد درویش پور

گرداندگان محترم نشریه آرش اعتراض نامه‌ای که ملاحظه می‌کنید، تلاشی دیگری است در خنثی کردن تحریفات نشریه‌های وابسته به جمهوری اسلامی در بهره‌برداری از تحقیقات من

هدف آزادی است

مارکس و هگل بر این نظر بودند که نوع بشر در پویشی تکامل یابنده بسوی رهایی حرکت می‌کنند. یک تعریف ساده از آزادی که از هگل گرفته شده است، عبارت است از شناخت ضرورت. به بیان دیگر شناخت طبیعت و جامعه رهایی را در مقابل انسان می‌گشاید. زیرا بشریت می‌تواند هم نیروهای طبیعت و هم استعدادهای خود را برای خلق جامعه مطلوب خود بکار نبرد. با هدف توسعه دامنه آزادی بوده است که بشریت از یک رشته اشکال متفاوت نظم اجتماعی که یکی پس از دیگری کهنه شده‌اند عبور کرده است.

این تعریف از آزادی اما توضیح کاملی از آزادی بدست نمی‌دهد، بلکه بیشتر شرایط شکل‌گیری آن را نشان می‌دهد. بهمین علت برای فیلسوفان استالینیست این تعریف بسیار جذاب بود که انما کنند ما جهان را شناخته‌ایم و شوروی موجود تنها شکل ممکن آزادی است. جامعه‌ای که هم در پهنه طبیعت و هم در عرصه اجتماعی به خود آگاهی رسیده و در آن نیازهای افراد بخوبی بازشناخته شده است. در اینجا دیگر ممکن نیست که جامعه در برابر هویت فرد بایستد. حداقل برای یک زمان معین این امر محال است. تصور این حالت نیز محال نیست که گروه و طبقاتی که مشغول جذب مازاد اجتماعیست بر این نکته نیز آگاهی داشته باشد که بهترین شرایط برای تأمین منافع افراد همانا جامعه سوسیالیستی است. با این حال آنها به استثمار مازاد اجتماعی ادامه می‌دهند زیرا از آن نگرانند که در صورت تغییر در شرایط جامعه، نه حتی در دراز مدت بلکه بلافاصله پس از شروع تغییرات موضع آنها بخطر بیفتد، در واقع می‌توان گفت که استالینیست‌ها دقیقاً در یک چنین موضعی قرار داشته‌اند.

از استدلال‌های بالا نو نتیجه بدست می‌آید. اولاً این کافی نیست که انسان به شرایط رهایی خود آگاهی یابد، بلکه این هم ضرورت دارد که امکانات و وسائل لازم برای تغییر جامعه را هم در اختیار داشته باشد؟ ثانیاً آزادی وقتی ممکن است که شکل جامعه با نیازهای فرد انطباق داشته باشد. شخص هنگامی آزاد است که قادر باشد نیازهای اجتماعی‌اش را برآورده سازد. پس این نیازهای اجتماعی چیست و اهمیتشان کدام است؟ انسان نیازهای اجتماعی معینی دارد که بخشی از شرایط انسانی او را تشکیل می‌دهند - مانند نیازهای بیولوژیکی. علاوه بر این هرکس احتیاج دارد که در تقسیم اجتماعی کار سهمی را برعهده بگیرد تا هم ملزومات زندگی‌اش را تأمین کند و هم مهتر از آن یک انسان حقیقی باشد. از این زاویه است که رابینسون کروئو کمتر از یک انسان است. نیار به همکاری با دیگران، استفاده از زبان، رابطه فکری و عاطفی یک جنبه اساسی انسانیت است که از نزدیک به تقسیم اجتماعی کار مرتبط است. در اینباره مارکس می‌گوید: «منافع خصوصی خود یک منفعت اجتماعی تعیین یافته است و تنها در چارچوب شرایطی که جامعه معین می‌کند و وسائلی که جامعه مهیا می‌آورد قابل تحقق است و لذا وابسته به باز تولید همان شرایط و آن وسائل است.»

با توسعه مازاد اجتماعی فعالیت‌های اجتماعی غیر مولد از نیروهای تولیدی جدا شدند. با گذشت زمان و پیدایش جامعه طبقاتی، طبقه حاکم یک نظام فکری با ساختار زبانی پیچیده و قواعدی خاص

برای بیان احساسات، احساساتی که مختص طبقات حاکمه است و یکی با پیوسته تولید بیگانه است، خلق کرد. مدینه فاضله افلاطون از آن زمان تا به امروز ایده‌آل تمام طبقات حاکمه بوده است. حاکمان از اکثریت مردم جدا شدند و وظیفه رهبری را از آن خود کردند. اکثریت می‌باید کار کنند زیرا سرنوشت چنین حکم کرده است. اما در واقع این خواست سرنوشت نبود بلکه حکم طبقه حاکم بود. حاکمان امکان شرکت در کار اجتماعی را از دست دادند و ماهیت انسانیشان تپاه شد و محکومان از تولید و پیوسته کارشان بیگانه شدند و از انسانیت‌شان محروم گشتند. بدین ترتیب بنیاد انسانیت فرو ریخت و عواطف و نیازهای روحی بشر سرکوب گشت. تعجبی ندارد که در سراسر تاریخ انسان همواره متفکرین و انسان دوستانی وجود داشته‌اند که در پی کشف جامعه‌ای منطبق با طبیعت انسان بوده‌اند. به عبارت دیگر آنها در جستجوی جامعه‌ای بوده‌اند که به نیازهای فرد پاسخ دهد.

پیش شرط‌های سوسیالیسم

در اینجا من طرحی از پیش شرط‌های مادی سوسیالیسم مطرح کرده‌ام که بنظرم اساس یک جامعه سوسیالیستی را تشکیل می‌دهند. ۱- مهمترین پیش شرط سیاسی اینست که سوسیالیسم بعنوان یک سیستم بر سرمایه‌داری پیروز شده باشد. این در قدم اول مستلزم پیروزی سوسیالیسم در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و در همان حال به این مفهوم است که پیروزی سوسیالیسم در یک کشور واحد امری است غیرممکن. چنانکه در تجربه فروپاشی شوروی نیز این واقعیت یکبار دیگر به ثبوت رسید. به این دیدگاه معمولاً دو نوع ایراد وارد می‌کنند. اولین ایراد اینست که گفته می‌شود سوسیالیست‌ها عزیزم انترناسیونالیست بودنشان باید بر مبنای یک پایه ملی برای سوسیالیسم مبارزه کنند، به این دلیل ساده که دولت ملی است. این حقیقتی است انکارناپذیر و این احتمال هنوز نیز وجود دارد که سوسیالیست‌ها در یک کشور بقدرت برسند. اما مسئله اینست که آنها نمی‌توانند عملاً ساختمان سوسیالیسم را در آن کشور پیاده کنند. آنها بوسیله تقسیم کار بین المللی، بازار جهانی و همچنین دشمنی طبقه بین المللی بورژوازی محاصره می‌شوند. آنها هنگامی می‌توانند این پیروزی را آغاز کنند که از کمک کشورهای دیگری که سمت‌گیری سوسیالیستی را در پیش گرفته‌اند برخوردار شوند. اگر چنین اتفاقی نیفتد کشور مذکور یا بار دیگر براه سرمایه‌داری باز خواهد گشت یا اینکه به راه استالینیسم خواهد رفت. اما چنین بنظر می‌رسد که اگر یک کشور پیشرفته راه سوسیالیسم را در پیش بگیرد بقیه کشورها بسرعت راه آن را دنبال خواهند کرد.

در عین‌ایراد به ایده بالا استدلال می‌کنند که اصولاً پذیرش اینکه تعدادی از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری در یک زمان کوتاه راه سوسیالیسم را برگزینند، تخیلی و دور از واقعیت است و این به معنای آن خواهد بود که شرایط برای سوسیالیسم هیچگاه آماده نیست. این استدلال که عمیقاً استالینیستی است، از درک جوهر پیروزی سوسیالیسم در یک کشور پیشرفته که همانا دمکراسی پیشتر و ژرفتر است عاجز است. دمکراسی‌ای که در آن تمام پست‌های مدیریت در سراسر جامعه از مدیریت کارخانه گرفته تا اداره و

یک جامعه

سوسیالیستی

چگونه خواهد بود؟

نوشته: هیل تیکتین
ترجمه و تلخیص: جلال افشار
منبع: نشریه انتقاد شماره ۲۵

این مقاله اقتصاد سیاسی یک جامعه سوسیالیستی را در پرتو تحولات عصر حاضر مورد بحث قرار می‌دهد. حاکمیت استالینیسم و دعای سوسیالیستی بودن شوروی سابق عملاً سوسیالیسم را به امری ناممکن و یک اوتوپیا در ذهن مردم تبدیل کرده است. امروزه اینطور وانمود می‌شود که سوسیالیسم تلاشی است بیهوده و حتی غیر اخلاقی. استدلال‌های این مقاله اینست که جامعه سوسیالیستی هم از نظر اقتصادی کار است و هم اینکه شرایط رهایی بشریت را فراهم می‌سازد. مدل شوروی اشکالی از سازماندهی را ایجاد کرد که آشکارا از سوسیالیسم و بخصوص خصلت آزاد جامعه سوسیالیستی متفاوت هستند. در اینجا من تلاش کرده‌ام که خصلت جامعه سوسیالیستی را بر طبق آنچه که کلاسیک‌های مارکسیستی درک می‌کرده‌اند تشریح کنم.

برای دست یافتن به یک درک صحیح و کامل از جامعه سوسیالیستی این مقاله به روایی منطقی نقطه عزیمت خود را از موقعیت فرد شروع کرده تا به طبیعت جامعه برسد، نه آنکه به شیوه مرسوم از مطالعه اشکال مختلف اجتماعی و مثلاً ملی‌گراها و غیره شروع کند. چسباندن توتالیتریسم و کلکتیویسم به سوسیالیسم ما را ناگزیر می‌سازد برای مدت خود طرحی ادانه دهیم. در تئوری مارکسیستی این فقط در جامعه سوسیالیستی است که فرد می‌تواند یک فرد واقعی یعنی یک فرد آزاد باشد. بنابراین این است که استدلال‌هایی که طرح خواهم کرد از نیازهای فرد شروع می‌کند.

مدرسه همه انتخابی اند و نمایندگان همه نهادها و مؤسسات انتخابی در هر لحظه قابل تعویض اند در آنجا درخواست جنبش چارتیستی برای انتخابات سالانه بخوبی معمول می‌گردد و اقدامات فوری برای برقراری اشتغال کامل، بهداشت و آموزش رایگان برای همه و حذف تمام امتیازات تحقق می‌یابد. یک چنین اقداماتی تمام دولت‌های همسایه را متزلزل می‌کند چرا که نشان می‌دهد آلترناتیو دمکراتیک‌تر و پیشرفته‌تری از رژیم‌های موجود ممکن است. باید به یاد داشت که سرمایه‌داری نیز در یک کشور تنها پیروز نشد بلکه بعنوان یک نظام جهانی تحقق یافت. مارکس می‌گوید: «جنبش سوسیالیستی از دو عنصر تشکیل شده است، اول اقدام خود طبقه کارگر و دوم حرکت واقعی پدیده که عبارت است از احتضار تدریجی سرمایه. سوسیالیزه شدن تولید اداره کشور را بدست صاحبان جدید تضمین می‌کند. چند بنگاه بزرگ صنعتی کل صنعت را تحت کنترل خود خواهد گرفت. پول که بیگربصورت کاغذ و نه طلا نقش خواهد شد، حرکت خود بخودی خود را از دست خواهد داد و تحت کنترل دولت درخواست خواهد آمد. خواست واقعی جایگزین کردن اکثریت بجای اقلیت دیگر غیر قابل مقاومت خواهد شد».

۲- نیروهای تولید باید به چنان سطحی از تکامل برسند که ماشین، ماشین را تولید کند و ربات‌ها، ربات‌ها را بسازند. در اینجا دیگر هیچکس با مسئله یقه آبی روبرو نخواهد شد. مارکس یک چنین تکاملی را در ۱۵۰ سال پیش بر مبنای خصلت تکامل‌یابنده صنعت سرمایه‌داری پیش‌بینی کرد. اگرچه سرمایه‌داری دائماً به این نقطه نزدیک می‌شود ولی خیلی بعید است که کاملاً به آن برجه تکامل یابد. علت آن بخشاً در اینست که سرمایه همواره استفاده از کار ارزان را ترجیح می‌دهد و بخشاً به این خاطر که سرمایه ترجیح می‌دهد از صنعت خارج شود و به بخش مالی منتقل شود. و بالاخره به این علت که تولید ربات توسط ربات ارزش و هم‌نیطور قیمت را از میان خواهد برد. وقتی ماشین‌ها، ماشین‌ها را تولید کنند، ماشین‌هایی که مصرف‌کننده مواد خام اند و تا بی‌نهایت قابل تولیداند دیگر اثری از هزینه باقی نخواهد ماند. هم‌اکنون در سال ۱۹۹۲ مکانیزاسیون تولید به درجه‌ای رسیده که یک گروه کوچک کارگر در یک رشته صنعتی در طول یکسال محصولی به اندازه سی سال کار خودشان تولید می‌کنند. بنابراین اصلاً تخیلی نیست که صنعت به نقطه‌ای برسد که برای تولید همین مقدار کالا فقط به کار چند دست احتیاج باشد. در اینجا انقلابی بوتوق خواهد پیوست که اولین نتیجه‌اش کاهش عظیم در ساعات کار روزانه خواهد بود.

۳- حاصل سطح بالای رشد نیروهای تولیدی جامعه‌ای خواهد بود با فراوانی نسبی. اصطلاح فراوانی نسبی را عمدتاً به جای فراوانی مطلق بکار می‌برم زیرا در خود مفهوم فراوانی ابهام زیادی هست و مثلاً معنای آن وجود کمیت نامحدود انواع تلویزیون رنگی یا اتومبیل برای هر نفر نخواهد بود. منتها کمبودی در بین نخواهد بود و مردم از استاندارد زندگی براتب بالاتر از آنچه امروز هست بهره‌مند خواهند شد. بعلاوه اینطور نیست که مردم بیش از یک یا دو تلویزیون در خواست خواهند کرد. این خود مدیریتی بر مصرف یکی از آن نکاتی است که برای محکوم کردن روشی که در استالینیسیم مرسوم بود و طبق آن این برادر بزرگ بود که تصمیم می‌گرفت مردم چه چیزی می‌توانند

داشته باشند یا نداشته باشند قابل استناد است. این قضیه در اینجا هیچ موضوعیتی ندارد. البته چنانچه برخی افراد احتیاج به سه تلویزیون داشتند به آسانی می‌توانند آنرا داشته باشند، اما اکثر مردم جایی برای مصرف آن نخواهند داشت. گفته می‌شود که انسان‌ها با رژیم غذایی بهتر زندگی می‌کنند، به همین علت کمیت مواد غذایی برای هر فرد کاهش می‌یابد. فقط آنهایی که می‌خواهند زودتر بمیرند پرخوری خواهند کرد. جامعه بهترین و متنوعترین امکانات را تولید خواهد کرد و نتیجه چنین تولیدی امکان انتخاب بهتر و واقعی برای همه خواهد بود. امروزه ثروتمندان میان مرسدس بنز و رولزرویس انتخاب می‌کنند و وقتی هم که می‌خواهند خیلی شیک بنظر برسند اتومبیل SPOT سوار می‌شوند. فقرا اما هیچ قدرت انتخابی ندارند.

جامعه سوسیالیستی - مرحله اول

مقدمتاً این اشاره لازم است که جامعه سوسیالیستی به شیوه‌ای که استالینست‌ها رایج کردند از جامعه کمونیستی تفکیک نمی‌شود. مارکس در نقد برنامه کوتا تفاوت مشخص میان فاز پائین و فاز بالای جامعه سوسیالیستی را ترسیم کرد. در فاز پائین یا نخستین که هنوز آثار و علائم تولد را بر خود دارد دستمزد بر مبنای محصول کار محاسبه می‌شود. این فازی است که باید پشت سر گذاشته شود. فاز بالاتر جامعه سوسیالیستی بر مبنای نیازهای انسان‌ها خصلت‌بندی می‌شود. با مراجعه به آثار لنین و پراوتورژنسکی دیده می‌شود که این مفاهیم با تفاوت‌هایی با همین توضیحات پذیرفته شده‌اند. اما تحت حاکمیت استالینیسیم این اصطلاحات برای توجه جامعه شوروی بکار گرفته شد. به این شرح که میان این دو فاز تفاوت اساسی قائل شدند. در درک مارکس هیچگاه تصور این نبود که شکل عالی‌تر جامعه به نحوی جادویی از درون فاز نخست بیرون خواهد آمد، بلکه این درک وجود داشت که عناصر بالاتر در فاز نخست وجود دارد که در طی یک حرکت تدریجی به فاز بالاتر فرا می‌روید. برای تشریح این فازها مارکس همیشه واژه‌های واحدی را بکار می‌برد. با اینحال برای اجتناب از اغتشاش مفهوم کمونیسم و سوسیالیسم و هم‌نیطور مخلوط نشدن با مفاهیم استالینی، در این مقاله من حفظ اصطلاح سوسیالیسم را بکار خواهم گرفت.

تحت شرایط جدید ضرورت دارد که یک رشته تفاوت‌هایی را که میان اشکال اجتماعی مختلف که قبل از پیدایش سوسیالیسم امکان تحقق دارند ترسیم کنیم. به نظر من این ترتیب‌ها وجود دارد: دوره تصرف قدرت سیاسی، دوره بازسازی، دوره مقدماتی انتقال به سوسیالیسم، فاز پائین سوسیالیسم، و بالاخره سوسیالیسم در شکل کاملش.

دوره نخست یعنی تصرف قدرت. در این رابطه این مسئله چندان واجد اهمیت نیست که آیا قدرت از طریق جنگ داخلی بدست خواهد آمد یا از راه یک برآمد توده‌ای که در یک انتخابات عمومی تجلی خواهد یافت. مسئله اصلی اینست که طبقه سرمایه‌دار حداقل برای یک مدت معین فلج می‌شود، و قدرت سیاسی چابجا می‌گردد. نکته بعدی اینست که به علت اینکه سوسیالیسم در یک کشور نمی‌تواند وجود داشته باشد و تا شروع روز



انقلابات سوسیالیستی در کشورهای مقدم سرمایه‌داری زمان معینی می‌طلبد، در نتیجه در این دوره شاهد یک رشته تحولات بزرگ اقتصادی و از آن جمله درهم شکستن اقتصاد کهن یا به شکل قهرآمیز یا ادغامشان در اقتصادیات جدید خواهد بود. نهادهای سیاسی جدید و اشکالی از خودمدیریتی اگرچه در مقیاس‌های محدود شکل خواهد گرفت. صنایع بزرگ نیز در این دوره ملی خواهند داشت.

در دوره دوم، ویران‌سازی‌های دوره نخست پایان گرفته است و بازسازی مشخصه اساسی آنست. در این دوره، بازسازی ضرورتاً با چرخش‌هایی به عقب همراه خواهد بود زیرا مالکیت خصوصی به وسایل و شیوه‌های کهن متوسل خواهد شد. مادام که بازسازی موفق به کسب سرمایه مالی مورد نیاز خود بشود، خواهد توانست ارتش ذخیره کار را جذب کند و مقدمات جامعه رفاه را مهیا سازد. دوره انتقال به سوسیالیسم را باید به شیوه کلاسیک به مثابه دوران تعارض میان بازار و برنامه خصلت‌بندی کرد، اگرچه در اینجا بنگاه‌های بزرگ ملی شده‌اند و بتدریج به سمت سوسیالیزه شدن پیش می‌روند، ولی این پروسه اساساً در متن بازار عمل می‌کند، درست در این دوره است که بزرگترین مشکلات ظاهر می‌شوند زیرا بازار و برنامه یکدیگر را تحمل نمی‌کنند. همانطور که قبلاً گفتم، برنامه‌ریزی را باید بعنوان خود تنظیمی‌ای آگاهانه تعریف کرد که اقتصاد توسط مساعی مشترک تولیدکنندگان متحد تنظیم می‌شود. این امر بخودی خود موید آنست که این برنامه‌ریزی خصلت کاملاً دمکراتیک دارد. در واقع کلمه آگاهی تنها در معنای دمکراتیک می‌تواند پر معنا باشد. زیرا تنها توسط اشکال نهادی شده نوین دمکراتیک است که می‌توان یک نظم

آگاهانه را در حوزه اقتصادی معمول داشت. سیستم مدیریت متمرکز نمی‌تواند نظم آگاهانه‌ای داشته باشد و لذا ضرورتاً به یک رژیم دیکتاتوری منجر می‌شود که در آن کارگران فقط دستور می‌گیرند، و اوامر دیگران را اجرا می‌کنند. این شیوه مدیریت به نتایجی کاملاً خلاف انتظار برنامه‌ریزان منتهی می‌شود و مرکز معمولاً به اهدافی که وضع کرده است دست نمی‌یابد و اقتصاد درگیر معضلات بی‌پایان و متعددی می‌شود. چنین بوده است سرنوشت شوروی.

سیاست‌های سوسیالیستی

یکی از شروط اساسی انتقال نوری به سوسیالیسم عبارت است از حذف کنترل ویژه بر مازاد تولید که هم سرچشمه قدرت و هم منشأ امتیازات گروه اجتماعی است که آنرا در تصاحب دارد. بنابراین بدون حذف این کنترل ویژه و امتیازات مربوط به آن چیزی بدست نخواهد آمد. حذف کنترل بر مازاد تولید منجر به زوال خودپردی نوات خواهد شد. در جامعه‌ی مبتنی بر حاکمیت اقلیت، دستگاه نوات همواره وسیله‌ای است برای حفظ امتیازات گروه خاص و تضمین ادامه نظم موجود. حال آنکه حاکمیت اکثریت مقدمه حذف نوات بطور کلی است. در این رابطه نقد مفهوم مائوئیستی از جامعه و دولت سوسیالیستی ضرورت پیدا می‌کند. در مفهوم مائوئیستی سوسیالیسم جایی است که مردم یا پرچم‌ها در خیابان‌ها رژه می‌روند و بطور مستقیم خواست‌های خود را مطرح می‌کنند. و این البته در شرایطی است که نوات خود از بالا بر جریان نظارت دارد. این طرح فاقد کمترین اشتراک با سوسیالیسم است. در سوسیالیسم، آزادی‌ها مستقیم و از طریق وسائل ارتباط جمعی، اجتماعات، نهادهای سیاسی و فرهنگی بدون کوچکترین کنترلی بیان می‌شوند. البته این جنبه‌ها نه در نظرات مارکس و نه لنین و تروتسکی مطرح نشده‌اند. تنها روزالوکزامبورگ متوجه اهمیت این مسئله شد و بر آن انگشت گذاشت. علت اینکه چرا آنها به این مسئله نپرداختند طبعاً این نیست که آنها کارآکرهای دیکتاتور منشانه داشته‌اند، بلکه علت آن بود که آنها بر لغو منافع طبقاتی و حذف طبقات تاکید می‌کردند و بر این گمان بودند که با جایگزین شدن حاکمیت بر اشیاء به جای انسان‌ها دیگر محلی برای چالش اندیشه‌ها و تعارض منافع باقی نمی‌ماند.

درباره انتقالی تعارض منافع باقی خواهد ماند. همانطور نیز در خود سوسیالیسم تفاوت دیدگاه‌ها و حتی تعارض منافع وجود خواهد داشت. اما این شرایط تفاوت‌های زیادی با یکدیگر دارند. اختلاف منافع در دوره انتقالی فقط از طریق سازش اقتصادی موقت تحت یک دموکراسی تعمیم یافته حل خواهد شد. در یک چنین حالتی معیارهای بازار تدریجاً کنار گذاشته خواهد شد. در غیر اینصورت تنها شق ممکن کار برد قهر برای حذف قانون ارزش خواهد بود که طی یک روند و از درون آن یک نوات غدار سر بر خواهد آورد.

برخی اعتراضات

به مفهوم جامعه سوسیالیستی

باید گفت که تنها آدم‌هایی که از نظم موجود اجتماعی دفاع می‌کنند با سوسیالیسم مخالفند.

سیاست‌بازان حرفه‌ای پارلمان نتاریست‌ها، بوروکرات‌ها، بوروکرات‌ها و پول‌سازان، اینها کسانی‌اند که به مفهوم سوسیالیسم خصومت می‌ورزند. رایج‌ترین ایراداتی که از ناحیه روشنفکران این گروه‌های اجتماعی علیه سوسیالیسم اقامه می‌شود این است که راهی برای خروج از وضع کنونی وجود ندارد و سوسیالیسم یک تخیل است. در حال حاضر این پرتفردارترین شعارهاست. ما فقط می‌توانیم به اینها بگوئیم که سوسیالیسم مسگله انتخاب و خواست این و آن نیست. شما خوب به اطراف نگاه کنید. هم اکنون ارزش در جامعه سرمایه‌داری دارد می‌میرد. قانون ارزش در حال نوب شدن است. این اولین پیش شرط سوسیالیسم است. درست همان وسائل و موانعی که مردم را از حاکمیت بر سرنوشت خودشان بازداشت است. راه را برای جامعه سوسیالیستی خواهد گشود.

برای توجه بیشتر به اعتراض هواداران نظم موجود لازم است دلایل‌شان را کمی بشکافیم. آنها اغلب تاکید می‌کنند که مسئله نخبگان و برگزیدگان همیشه در جامعه مطرح خواهد بود. این هم بخاطر طبیعت بشر است و هم اینکه اصولاً اتوریته-اقتدار- از درون جامعه برمی‌خیزد. این اما اصلاً بدیهی و قابل توجیه نخواهد بود که اکثریت بخواهد به زیر اقتدار یک خبره برود. یا اینکه از خصلت جامعه برمی‌آید که عده‌ای باید صاحب امتیاز باشند. این حقیقت دارد که جامعه برای ادامه شدن به اتوریته احتیاج دارد. اما چه اتوریته‌ای، از اعتراض مخالفین پییداست که آنها با اقتدار دموکراتیکی که می‌خواهد اقتدار جامعه کهن و نظم آن را از میان بردارد مخالفت دارند. برخی از دانشمندان هم در این میان تلاش می‌کنند تا ثابت کنند که اقتدار دموکراتیک فقط در شکل کیبوتس است که امکان تحقق دارد و در جامعه مدرن و بزرگ امروزی با تعداد انبوه مردم فقط پارلمان می‌تواند جانشین فرد شده و او را نمایندگی کند. ولی همین آکادمیسین‌ها تلاشی بخرج نمی‌دهند تا نتایج بسیار ساده تغییرات دموکراتیکی را که در همین جامعه مدرن رخ داده است مورد مطالعه قرار دهند. مانند انتخاب مدیران در تمام سطوح پرسنلی در مؤسسات و بنگاه‌ها، پارلمان‌های سالانه، توسعه عجیب روزنامه‌ها و مجلات و انواع وسائل ارتباط جمعی که می‌توانند براحتی برنامه‌ها و تجزیه و تحلیل افراد را در سطح جامعه انتشار دهند. روشن است که با پایه‌ریزی هر کدام از این اقدامات، خصلت نوات در جامعه مدرن تغییر می‌کند. ضد سوسیالیست‌ها خواهند گفت که هر نوع کنترل اجتماعی به ظهور بوروکراسی منتهی خواهد شد. زیرا تنها این بوروکرات‌ها هستند که از بیشترین آزادی‌ها برخوردارند. اینطور بنظر می‌رسد که این منطق با توجه به تجربه شوروی و همچنین موقعیت صنایع ملی شده و بوروکراسی در غرب خیلی نیرومند است. تردیدی نیست که کنترل نواتی و ملی کردن فی‌نفسه راهی به سوسیالیسم نمی‌برد. در واقع اگر بخواهیم با وضع بازار مقایسه کنیم باید گفت در این مورد اوضاع بمراتب وخیم‌تر است و علت دفاع آتش‌سین ضد سوسیالیست‌ها از بازار همین است. ما پاسخ می‌دهیم که بوروکرات‌ها باید انتخابی بشوند. مردم هر وقت خواستند آنها را کنار بگذارند و قانون را مبنا قرار دهند. آنها جواب می‌دهند که آیا این جایگزین کردن شامل متخصصین هم خواهد شد، زیرا جایگزین کردن آنها کار ساده‌ای نیست. این

استدلال بار دیگر ما را به بحث تخصص می‌کشاند. ما گفتیم اگر تمام مردم دارای سطح بالای آموزش باشند و بنحوی منظم در شاخه‌های مختلف مدیریت مشارکت جویند، آیا باز هم چند متخصص ناب باقی خواهد ماند که غیر قابل تعویض باشند. اقتصاددانان که روی منحصر بفرد بودن شغل خود تاکید زیادی دارند خیلی زیاد روی این دلیل تکیه می‌کنند. ولی غالب وسائل و شیوه‌های کار آنها را می‌توان خیلی سریع در مدارس و دانشگاه‌ها آموزش داد.

بطور خلاصه بوروکراسی خود محصول سرمایه‌داری است و نه سوسیالیسم. بوروکراسی از این تلاش برمی‌خیزد که معیارهای بازار را به بخش غیر بازاری تبدیل کند. ولی مدیریت که عمیقاً دموکراتیک شده باشد مجال برای ادامه کار بوروکراسی نخواهد گذاشت. همین قاعده در مورد مرکزگرایی نیز که سنگر بوروکراسی است مصداق دارد.

برخی از ضد سوسیالیست‌ها مطرح می‌کنند که در هر حال تفاوت منافع باقی خواهد ماند و این به رقابت‌ها و شکاف‌های جدید اجتماعی منجر می‌شود. اما اگر کمیابی و بیکاری از میان برود، بعید است که اختلاف منافع بتواند نقش مهمی بازی کند. آنهاست که این اعتراضات را طرح می‌کنند نمی‌خواهند منابع واقعی برگزینی‌های موجود را به حساب آورند. وقتی بخشی از کارگران به پیشرفت بخش دیگر اعتراض می‌کنند، علت در پائین بودن سطح دستمزد، فقر آموزشی و نبود آلت‌رناتیوهای دیگر برای همه کارگران است. منبع واقعی تمام تعارضات مهم در جامعه مدرن در تفاوت منافع مادی نهفته است. وقتی یکی از این علت‌ها از میان برخیزد یا کاهش یابد بسیاری از مسائل حل خواهد شد.

ما گفته‌ایم که یک جامعه سوسیالیستی وقتی ظهور خواهد کرد که کار اجتماعی به خواست اولیه انسان مبدل شود. زیرا در اینجا برای اولین بار کار به تلاش خلاق مبدل می‌شود. در این شرایط، آن اعتراضاتی که می‌گویند پول و رقابت تنها محرک کارکردن و تکامل است از سر راه روییده خواهد شد.

اعتراضات دیگری هم هست که این اعتقادات را مورد سؤال قرار می‌دهند، از آنجمله این نظرات که می‌گویند: فراوانی نسبی غیرممکن است. این شاید مهمترین اعتراض باشد. زیرا جامعه‌ای با فراوانی نسبی پیش شرط سوسیالیسم است. بسیاری از ایده‌های مربوط به فراوانی نسبی پایه استدلال‌های اقتصاددانان ارتدکس را زده است. هنوز خیلی‌ها از جریان اقتصاد بورژوازی به توجیه مخارج نظامی، هزینه‌های پلیس، حقوق‌بگیران بالای کمپانی‌ها، نابودکنندگان موادغذایی، مشغولند. استفاده از این همه منابع که اینچنین بیرحمانه تلف می‌شوند و محاسبه ثروت بزرگی که به بخش‌های غیرمولد مانند مالیه منتقل می‌شود براحتی می‌تواند استاندارد زندگی در کشورهای پیشرفته را به سطحی بسیار عالی‌تر ارتقاء دهد و به فقر مطلق در جهان سوم در یک زمان کوتاه پاسخ دهد. وقتی بسیج انرژی توده‌ها به جای سرکوبشان بنشینند، آنوقت شاید بتوان پیشرفت سریع به سوی فراوانی نسبی را ترک کرد.

گفتگو با ژاک دریدا

سیاست‌های دوستی

Robert Maggiori

ترجمه: ناصر اعتمادی



سیاست‌های دوستی، عنوان یکی از نو کتاب جدید ژاک دریدا است. در این کتاب دریدا با ساختار شکنی متون بزرگ فلسفی و سیاسی غرب، تاریخ دوستی را از نو بازسازی می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه در این تاریخ، بمرور عنصر زنانه از عرصه‌های سیاست، عدالت و دموکراسی حذف می‌گردد و در عوض، چهره‌ی مردانه یا نرینه به وجه غالب عرصه‌های فوق تبدیل می‌گردد. دریدا، در این کتاب روش ساختار شکنی را در مورد متون بهم پیوسته‌ای از ارسطو، افلاطون، سبسترون، موتین، کانت، هگل، نیچه، هایدگر، پلانشو و... بکار می‌بندد. می‌توان در عین حال گفت که در این کتاب، چیستی دوستی (Philo)، در معنای ریشه‌ای کلمه، طرح تصویر غیرمستقیمی از چیستی فلسفه بمعنای دوستی با دانش (Philo - Sophie) است.

س: اخیراً و یک سال پس از اشباح مارکس، بطور هم‌زمان کتاب سیاست‌های دوستی و متن سیاسی‌تری تحت عنوان نیروی قانون، را منتشر کرده‌اید. آیا انتشار این دو اثر برای پایان دادن به این بدفهمی است که «ساختار شکنی» (decon-Struction) به «کناره‌گیری مطلقاً نیهیلیستی» در مقابل مسائل اخلاقی، اجتماعی و سیاسی می‌انجامد؟

«خیر، دلشوره‌ی اصلی من پاسخ یا اعمال خشونت به ساده‌خوانی‌ها و شیوه‌های رایج توجیه نیست. بویژه در سیاست آنجا که باید راه خود را پیش گرفت، توجیه اظهارات ساده‌انگارانه و مصالحه‌آمیز، بمنزله‌ی عدم تحریک فعالیت خواننده یا انتخاب‌کننده است.»

س: امروز هستند کسانی که در اعلام این نکته بخود تردیدی راه نمی‌دهند که آرمان‌رهایی و آزادی از اعتبار افتاده است. چرا شما با این «اظهار» مخالفتید؟ و آیا برای احیاء چنین آرمانی باید از نو خود امکانات عدالت را اندیشید، حتی اگر چنین اقدامی نشان دهد که عدالت «از نخستین لحظه‌اش» بر نیرو یا قدرت متکی است؟

«شما خوب می‌دانید که من هرگز چیزی علیه آرمان‌رهایی و آزادی (جنسی، فرهنگی، زبانی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی) نه گفته‌ام و نه زمزمه کرده‌ام، حتی آن زمان که این قبیل ضدیت‌ها مد روز بود. من به روش خودم «مترقی»

مانده‌ام. مطمئناً، باید به بررسی انتقادی میراث کلاسیک روشنگری، میراث متافیزیک‌های آگاهی، متافیزیک‌های سوژه، آزادی و مالکیت و تصاحب دوباره، ادامه دهیم. اما، بی‌آنکه دیگر روشنگری‌ها را نادیده بگیریم، باید، بگونه‌ای دیگر، و بیش از هر زمان برای «رهائی» یا «آزادی» مبارزه کنیم، حتی آنجا که یک اجبار، یک قانون بیرونی می‌تواند - و باید - غیرقابل کنترل باقی بماند. چرا نباید بجای کنار نهادن این شمارها، نیروی حافظه‌ی تاریخی‌شان را حفظ کنیم و ارزش استفاده‌ای جدیدی به آنها ببخشیم؟ شاید این ناممکن به نظر برسد، اما، هیچ سیاست با آرزشی، خصوصاً هیچ عدالتی بدون این زبان جدید وجود نخواهد داشت. شاید بتوان گفت که این نه خود عدالت (که باید بی‌سلاح بماند و احترامی بدون قاعده، بدون مفهوم، احترامی بی‌نهایت برای فردیت را طلب کند) بلکه تکلیف و وظیفه‌ی ثبت عدالت در عمومیت قابل محاسبه‌ی حق است که از نیرو استعانت می‌جوید. اندیشیدن درباره‌ی این وظیفه و اجرای آن مشکل است: عدالت هرگز خارج از صورت‌های حق، صورت‌های «نیروی قانون»، بوقوع نمی‌پیوندد، هر چند که خود آن فرای این صورت‌ها بسر می‌برد. به همین چیزهاست که «سیاست» و «تاریخ» می‌گویند.

س: در کتاب سیاست‌های دوستی، شما جایگاه بزگی به کارل اشمیت اختصاص می‌دهید، کسی که پهنه‌ی سیاست را با تبعیض میان دوست و دشمن خصلت می‌بخشد. با این حال، شما طی یادداشت طولانی می‌خواهید «دست‌کم ابهامی اجتناب‌ناپذیر را محدود کنید». آیا نگران بودید که شما را نیز، همانند برخی از نظریه‌پردازان چپ افراطی، به «اعاده‌ی حیثیت» از متفکری متهم کنند که بقول خودتان خشونت‌پهوستیزی‌اش «اشکال افراطی یافت» و «احتمالاً پس از نوره‌ی فاشیسم نیز، نازی باقی ماند»؟

«اعاده‌ی حیثیت؟ مطلقاً. چنین اصطلاح و نیتی رعشه به اندام می‌اندازد. من بدون هیچ ابهامی نازیسم و پهوستیزی اشمیت را یادآوری کردم. فصل‌هایی که به او اختصاص داده‌ام، بررسی انتقادی است که خواسته‌ام موشکافانه باشد، یعنی خواسته‌ام طرح اشمیت، پیش فرض‌ها و استراتژی‌های گفتاری او، دل‌بستگی‌اش به حقوق

اروپائی، منطبق مخالفت سیاسی‌اش، اندیشه‌اش درباره‌ی تصمیم، حاکمیت ملی و استثناء را به پرسش انتقادی بگذارم. با این همه، گمان می‌کنم که باید اشمیت را خواند، همانطور که باید هایدگر را از نو خواند و رابطه‌ی میان آن دو را بررسی نمود. اگر هوشیاری و جسارت این اندیشه‌ی مصمم ارتجاعی را جدی بگیریم، به تأثیر او بر چپ (بر چپ افراطی!) و نیز نزدیکی تکان‌دهنده‌اش با لئواشتروس و بنیامین و عده دیگری که در این نزدیکی تردیدی ندارند، پی می‌بریم. آیا فهم و تدقیق این ناسازه‌ها ورود خوبی به وظایف سیاسی فردا نیست؟ اشمیت همانند نگهبانی هوشیار یا دیدبانی در محاصره با شهادت ترس‌اش، آنچه که نظم اروپایی، الهیات سیاسی آن، «حق بین‌المللی، مفاهیم مربوط به دولت، جنگ، تکنیک، دموکراسی پارلمانی و رسانه‌های عمومی را تهدید می‌کند، پیش‌بینی نمود. مطمئناً، تحلیل گفتار اشمیتی، کار ساده‌ای نیست. بخصوص اگر بخواهیم آن را شرافتمندانه انجام دهیم. چنین تحلیلی کافی نیست. اما از خودم می‌پرسم که آیا این بررسی یکی از تمرین‌های لازم برای صیقل دادن اندیشه‌ی جدید سیاست نیست.

س: جمله‌ای که به ارسطو نسبت داده شده - «آه دوستانم، هیچ دوستی نیست» - همچون رشته‌ی سرخی در مطالعه‌ی شما است. در یک لحظه می‌خواهید که آنچه این جمله درباره‌ی دوستی یا دوست می‌گوید را در عبارات عشق برگردانید. با این حال، شما چنین تطیلی را به حالت تعلیق می‌گذارید. اما، جمله‌ی فوق چه چیزی درباره‌ی عشق می‌گوید؟

«دوست دارم باور کنم که این کتاب بیش از همه از عشق سخن می‌گوید. از عشق در سکوت، در استعاره یا شاید بطور پنهان، سخن می‌گوید. اما، در هر عبارت آن نوعی ترمیم بازداشته، عشق را در برگردانی فریبنده فرا می‌خواند که، بقول درست شما، در حالت تعلیق می‌ماند. از سوی دیگر، در این کتاب نقطه‌ای هست که در آن همه چیز در این «شاید خطرناک» معلق می‌ماند که نیچه آن را به اندیشه‌ی آینده نسبت می‌داد و من نیز، چنانکه می‌دانید، توجه بسیاری به آن کرده‌ام. رساله‌ی عشق باید عملی عاشقانه باشد. آری، عملی عاشقانه: بیان صریح و سند امضاء شده‌ای

باشد که به «نام راستین عشق» (نیچه) پاسخ می‌دهد. چنین راستی نه نافی شبح است و نه جنون. در حقیقت، من هرگز نتوانسته‌ام یا نخواسته‌ام میان عشق و دوستی تمایزی قائل شوم. اما، برای آنکه بتوان به دوستی، چه مرد و چه زن، گفت «دوستت دارم». تو را با عشقی چون آمیز، دوست دارم، باید تا درون تن خود، از زندان‌های تاریخی، از جنگل انبوه ممنوعات، تبعیض‌ها، قواعد، طرح‌ها و «مواضع»، در گذشت. آن هم شاید برای احیاء صدای «دوستی‌ای نخستین» (aimance) که آهنگاش، پیش از تمایز دوست داشتن و دوست داشته شدن، عشق و دوستی، شور جنسی و نوع دوستی (Agape) راقت، برداری یا عشق به مفهوم، به گوش می‌رسد. این ترانه از عمق تاریخی بیخ در بیخ و دالان‌های در هم تنیده، فریبده تا دیوانه‌ی یاس، ما را صدا می‌زند. دوست دارم تا در این راه خطر کنم. خود را در آن گم کنم. زمان گم شدنم را در آن دوست دارم. اما، چنین اقبالی ممکن است تصادفاً یا غیر تصادفاً، در دهش یک گفتار، در لحظه‌ی عاری از حسادت یک نگاه یا یک نوازش، نسیب‌مان شود. چنین اتقایی ممکن است. اما، تنها زمانی وجودش را گرامی می‌دهیم که به یکدیگر پشت می‌کنیم.

س: شما آگاهانه برای نشان دادن اهمیت کنونی تحلیل‌هایتان، از «توضیحات» بکار رفته در «مسائل» سیاسی روز و هم چنین در چرایی که می‌توانستند «بعد گسترده‌ای به تعمق ببخشند»، اجتناب کرده‌اید، از این زاویه تا حدی محروم بوده‌ایم. برای نمونه دوست داشتیم ببینیم که سرنوشت تعریف «انسان دوستی» با توجه به آنچه که کانت «دوست انسان‌ها» می‌نامد و نه «انسان دوستی» یا در رابطه با تحلیل‌های شما درباره‌ی «فرآیند انسانی شدن بردارانه»، چه می‌شود.

* امیدوارم که در هر لحظه، حتی آنجا که نه می‌توانم و نه باید ایده‌هایم را بگسترانم، خواننده‌ی کتاب شاهد طرح مسائل «روز» باشد. مسئله «انسان دوستی» نمونه‌ایست میان هزار نمونه‌ی دیگر. از خلال این همه تراژدی جغرافیای-سیاسی، ابتکارهای بسیاری به نام «انسان دوستی» شکل می‌گیرند که به گمان من، امروز، در جست‌وجوی حقی جدید، نامی مناسب‌تر و مفهوم دیگری برای انسان بطور مشخص و برای موجود زنده بطور کلی، هستند. تصور می‌کنم که این ابتکارها محدودیت انکارناپذیر دولت‌ها و نهادهای بین‌المللی امروز را تعریف می‌کنند که نه نیروی‌شان، نه حقوق‌شان، نه گفتار سیاسی‌شان و نه تفسیرشان از انسان و «حقوق بشر»، بعنوان میانی آنها، تناسبی با انتظارات «ما» از «خودمان» در برابر فجایع جدید جهانی دارد، فجایعی نظیر گرسنگی، «قرض‌های خارجی»، کشتار دسته‌جمعی، «گروه‌های مافیائی»، نابرابری در مقابل مرگ و دانش، چنگ‌های بی‌نام، «جنایات علیه بشریت» (که در کنار «جنایت جنگی» و «جنایت سیاسی»، یکی از مفاهیم پیچیده‌ی بشمار می‌رود). حتی آنجا که کانت با ظرافت «دوست انسان‌ها» را از «انسان دوستی» جدا می‌کند، این «ما» دیگر نه می‌تواند انسان فلسفه یا انسان‌گرانی باشد و نه سوژه‌ی کانتی که من می‌گویم نشان دهم که هنوز سوژه‌ایست بسیار «بردارانه»، بطرز ظریفی مردانه، خانوادگی، قومی یا ملی و غیره. اما، در عین حال می‌گویم که حق دیگر امکانات درونی گفتار کانتی و کل سنتی که ادامه و مسیرش را

تفسیر می‌دهد، بجا بیارم. در این باره و در زمینه‌های دیگر صحبت کردن با آهنگی چنین فشرده، دشوار بنظر می‌رسد. پس اجازه بدهید که دست‌کم یک بار برآن تأکید کنم.

س: شما در تمام گفتارهای نمونه درباره‌ی دوستی میان زنان و میان مرد و زن را تشخیص می‌دهید. آیا این خصیصه‌ی اصلی «تاریخ دوستی» است؟ و نتایج آن در شکل‌گیری الگوهای سیاسی، نظیر دموکراسی چیست؟

* البته، موضوع بر سر انکار امکان دوستی میان زنان و یا میان مرد و زن نیست. بالعکس، موضوع ابتدا، بنوعی برسر پرتونگاری تاریخ در اروپا است که از خلال آن صورت مردانگی دوستی-جفت دوستان و قرارداد ارثی آنان-، به صورتی مسلط، همچون «سرمشق»، تبدیل شده و به تنهایی حق بیان، حق پایگانی سیاسی، فلسفی و ادبی را از آن خود کرده است. تفسیر این پایگانی ساده نیست. وظیفه‌ایست بی‌انتها. اما، این تفسیر بسوی تاریخ «واقعی» (گفتاری یا غیر گفتاری) گشوده می‌گردد که چنین الگویی را تا شیوع سیاسی‌اش رسانده است. من شروع کردم تا از خلال حافظه‌های تاریخی یونانی و مسیحی، انقلاب فرانسه (و پس از آن) که مشکلات بسیاری با تشنج واژه‌ی برداری داشت و از نگاه عده‌ای نیز، بسیار مسیحی می‌نمود، موضوع بسیار غنی و پیچیده‌ی برداری را دنبال کنم. با وجود جنبش فشرده‌ی تطهیر و تهلیر و عمومی‌سازی، ارزش آرمانی برداری- و حتی برداری روحانی-، در خانواده یا تولد (و در نتیجه در هویت ملی: در خون، سرزمین و بومیت (Autochtonie)) و هم چنین در مردانگی، در فضیلت مردانه‌ی فرزندان پسری، قهرمانان و سربازان، ریشه دارد. در نتیجه، موضوعی که دنبال کرده‌ام بنظر کلاسیک می‌رسد: فضیلت، بویژه فضیلت سیاسی، فضیلت در عشق و ضرورت جدا کردن این فضیلت از نرینه سالاری (Androcentrisme) نیاکانی‌اش. برای نمونه، برابری مدنی میان مردان و زنان که در شکل‌اش و بویژه نزد ما موضوع جدیدی بشمار می‌رود، هنوز به آینده‌ای دور دست تعلق دارد. برداری توانست به آفرینش دموکراسی کمک کند و حتی افقی به آن ببخشد، اما، این افق خود نشان یک محدودیت است. هیچ گسست تاریخی در آینده علت خود را در این بردار باوری نخواهد یافت (مفهومی که امروز باید درباره‌ی معنای آن- بویژه رابطه‌ی آن با دموکراسی آینده-، تأمل کنیم). نه جهش میان جهان‌های یونانی و مسیحی (که در این زمینه با تفسیر رایج از آن مخالفم)، نه جمهوری پسا- انقلابی (نگاه شود به متون جالب میشله و هوگو که از خلال‌شان کمی با سرسختی درباره‌ی دوره‌ی فرانسوی این «بردارسازی» تأمل می‌کنم)، نه «انقلاب روانکاوانه» و نه حتی کسانی که امروز اقتدار این پارادایم یونانی-مسیحی را به پرسش می‌نهند، (نیچه و بطور ظریف‌تر و پنهان‌تر بلانشو و نانسو)، بنای این گسست بشمار نمی‌روند، بطوری که گاه از خویم می‌پرسم که شاید برداری این عده اخیر را نگران نمی‌کند.

س: ژاک دریدا، دوستان شما که هستند؟ نه اینکه شما دوست که هستید، بلکه، شما که را دوست دارید؟ چونکه، یکی از نخستین تأکیدات تاریخ دوستی، نزد افلاطون و ارسطو، نشان می‌دهد که دوست داشتن همواره به دوست داشته شدن ارجح است.

* حتی اگر، در اینجا، فرصت و مکان کافی داشتیم، در مورد دوستانم، اعم از مرد و زن، سکوت می‌کردم. پاسخ عمومی به این پرسش در خود کتاب است. گاه در میان سطور و از خلال پاره‌ای اسامی مشخص در انتهای کتاب، طبیعی است که همه‌ی آنها به اسم نامیده نشده‌اند، اما، همان اسامی ذکر شده، به وضوح می‌گویند که نامیدن دوستانم تنها با اسم مفرد- این ندا و آهنگ غیر قابل جایگزین-، ممکن است. شما در خود کتاب مشاهده کرده‌اید که همه چیز در آن، در مسئله‌ی فردیت و تعداد مطلق است. آیا می‌تواند پیش از یک دوست، مرد و زن، داشت؟ از این زاویه، چه ارتباطی میان برابری، دیگر شدن (Alterite) و عدالت از یک سو، و دوستی از سوی دیگر، هست؟ چه بسا، با «پیش از یک دوست» (اعم از مرد و زن)، پهنه‌ی سیاست آغاز شود. ای بسا، حساسیت یا مقاومتی که در برابر این بفرنج‌ها نشان داده می‌شود، تدارک دوستی باشد که من دوست دارم و به آن اقبال بیشتری ببخشد. با این همه، چنین دوستی یک شرط نیست. دوستی اساساً هیچ شرطی نمی‌گذارد. و انتظار بی‌تقارن است. در هر کجا که اندیشه‌ای دوست می‌تواند، به تنهایی، اقتدار بردار را- حتی اگر برداری آرمانی باشد-، به آرامی به پرسش نهد، مقام‌اش را تغییردهد و نگرانش سازد، باری، چنین اندیشه‌ی دوستی، شاید هنگامی که نوشته شود، به اندیشه‌ی یک دوست زن، شباهت داشته باشد. می‌گویم دوست زن و نه یک خواهر. اما، چرا نه؟ اگر خواهر دیگر مورد بردار نباشد.

س: زیباترین صفحات سیاست‌های دوستی، به گمان من، آنهایی است که به مورس بلانشو اختصاص می‌دهید. با این همه دریافت او از دوستی- «دوستی بی مشارکت، همچون دوستی بی‌تقابل، دوستی برای آنچه که گذشته است بی‌آنکه نشانی از خود نهاده باشد، پاسخ انفعال به غیبت ناشناخته» یا «فراخوان به مرگ مشترک توسط جدائی»-، ناممکن و غیر قابل دفاع بنظر می‌رسد. آیا چنین دریافتی می‌تواند در سیاست دوستی وارد شود؟

* نه، و کل مسئله همین است، آن هم به این خاطر که اگر سیاست- یا دموکراسی- را به خصوصیات قابل تشخیص یا انکارناپذیر امروز محدود کنیم. من آرزوی سیاستی را دارم که حقیقتاً مثبت باشد بی‌آنکه به این امکان، هرچند که نامحتمل بنظر برسد، به این دوستی خشونت روا دارد. من رویای سیاستی فرای مقابله بمثل، فرای مجاورت و نزدیکی و همسان شماری را دارم. خلاصه بگویم، من رویای سیاستی را دارم که با این دوستی ناعادل نباشد. آیا این یک رویا نیست؟ شاید. با این حال، باید گذشته و پیشینه‌ای برای آن متصور بود: آنچه که ناممکن بنظر می‌رسد پیش از این وعده داده شده و در نتیجه هنوز قابل تصور است. هریار که دوست می‌داریم، هر بار که واژه‌های عشق و دوستی را به زبانی دیگر برمی‌گردانیم، هر بار که دوستی می‌دوزیم و عشق‌بازی می‌کنیم، خاطره‌ی اندیشناک این وعده را زنده نگه می‌داریم. شاید، در شروع سیاست چنین ضمانتی بوده باشد، حتی اگر در برابر این راز، سیاست نامتأسب بوده و مانده باشد.

گفتگو با صدیق تعریف



نور علی برومند بودند، یادگیری ردیف آوازی استاد بزرگ آواز ایران سید حسین طاهرزاده (به روایت برومند) را آغاز کردم. بعد از انقلاب در سال ۵۸-۵۹ با تشکیل «گانون فرهنگی هنری چاروش» به فراگیری ردیف‌های استاد عبدالله خان دوامی، نزد ردیف‌دان ارجمند نصرالله ناصح‌پور پرداختم، که حدود پنج سال ادامه داشت. در همان زمان و در همان مرکز زیر نظر محمدرضا لطفی به فراگیری ردیف‌های استاد طاهرزاده می‌پرداختم که حاصل این کوشش، فراهم شدن اولین کارم، «به یاد طاهرزاده» در مکتب اصفهان و در دستگاه سه‌گانه بود. این نوار کاست که در سال ۱۳۶۲ ضبط شده بود، به علت نداشتن مجوز پخش، به صورت خصوصی و در تیراژ محدودی توزیع شد.

اما اینکه آموزش در زمینه‌ی تئاتر چه تاثیری بر روش و سلیقه‌ی من در آواز ایرانی داشته است، شاید بتوان گفت که رشد و اعتلای هر هنرمندی، نیازمند اطلاع و شناخت نسبی در سایر زمینه‌ها و مقولات هنری است.

تئاتر از هنرهائی است که به شکل عینی‌تری با سایر هنرها مرتبط است، بخصوص با ادبیات و شعر که دامنه‌ای وسیع و گسترده دارد. آشنایی با تئاتر می‌تواند به نرک و دریافت حس‌های دیگر، و از آن جمله موسیقی یاری فراوان برساند. مثلاً می‌تواند در بیان دراماتیک شعر و ارائه حس و بیان حالات در موسیقی و همچنین در تمرکز و تسلط در اجرای انواع موسیقی بسیار یاری بخش باشد. به طور خلاصه شاید بتوان گفت که: در موقعیت خاص من تئاتر دریچه‌ای است به روی هنرهای دیگر برای شناخت بیشتر آنها، در جهت ارائه بهتر موسیقی.

س: نظر شما درباره‌ی سبک‌ها و مکاتب آوازی در موسیقی سنتی چیست؟ و شما به کدام شیوه و مکتب دلبستگی بیشتری دارید؟

به دلیل شرایط تاریخی و اجتماعی ایران و به علت تقابل و تداخل فرهنگ‌ها، در آواز ایرانی شیوه‌ها و سبک‌هایی به وجود آمده که وجوه اشتراک‌شان بیشتر از وجوه افتراق آنهاست. به طور کلی می‌توان از سه مکتب مشخص آوازی در ایران یاد کرد:

یکی مکتب معروف به «اصفهان»، که شاخص‌ترین خواننده‌ی این شیوه، استاد بزرگ آواز ایرانی سید حسین طاهرزاده است. قمرالملوک وزیری، سیدعلی اصغر کرستانی و تاج اصفهانی هم از استادان دیگر «مکتب اصفهان» اند که هر یک از آنها به نوبه‌ی خود از ویژگی‌های خاصی برخوردارند. دوم، «مکتب تبریز» است، با ویژگی‌های مخصوص به خود، که چهره‌ی برجسته‌ی آن استاد اقبال آذرخواننده‌ی نامدار است که از خوانندگان بی‌نظیر تاریخ موسیقی ایران به شمار می‌آید. برخی از تاثیرات این مکتب را در «مکتب آواز آذربایجانی» و نیز جنبه‌های مشترک این دو مکتب را نباید نادیده گرفت. سوم، «مکتب آوازی تهران» که شاخص‌ترین نماینده‌ی آن استاد عبدالله‌خان دوامی است و البته، شیوه‌ی آواز خوانی ایشان علاوه بر ویژگی‌های خاص این مکتب، تا حدودی هم از مکتب اصفهان تاثیر پذیرفته است.

شرح ویژگی‌های این مکاتب آوازی، نیازمند به بحث دقیق‌تر و فنی‌تری است، که از حوصله‌ی این گفتگو بیرون است.

اما، اینکه پرسیدید که دلبستگی کدام شیوه و مکتب هستم، باید بگویم: من به سبک و شیوه‌ی هم‌ای این استادان علاقمندم و همواره تلاش کرده‌ام که از هرکدام از این مکاتب به قدر وسع خود بیاموزم. من به صدا و شخصیت قمرالملوک وزیری، سیدعلی اصغر کرستانی، امیر قاسمی و طاهرزاده دلبستم و از امروزیان باید از خواننده‌ای نام ببرم که سبک و شیوه‌اش به اصالت سبک قدما بسیار نزدیک است، منظورم استاد صدیف است که آوازی بسیار شنیدنی و شیوه‌ای دل‌نشین دارد.

س: نظر شما برزمنه‌ی نقش و اهمیت «شعر» و «کلام» در موسیقی سنتی ایران چیست؟

«کلام و شعر با موسیقی ایرانی رابطه‌ای تنگاتنگ و تقریباً جدائی‌ناپذیر دارند. شاید بتوان شعر را بدون موسیقی، از هویت نسبتاً کاملی برخوردار دانست، اما موسیقی بدون شعر مشکل‌برانگیز برای مدتی طولانی کار برد خود را حفظ کند. موسیقی، بدون کلام و به تنهایی، کمتر توانا به بیان احساسات و عواطف انسانی است. موسیقی و شعر پیوندی ناگسز و تفکیک‌ناپذیر دارند و این مسئله را نباید به حساب ضعف موسیقی گذاشت، بلکه این از ویژگی‌های موسیقی مشرق‌زمین است که طی قرن‌ها شکل گرفته و اصرار بر جدائی این دو، به نظر من نه لازم است و نه امکان‌پذیر.

س: برخی معتقد یا مروج این نظریه‌اند که: «آنچه امروز، به نام موسیقی سنتی ایران در جامعه رایج است، اصولاً به گذشته تعلق دارد و کارکرد امروزی خود را از دست داده است.» نظر شما در مورد این مسئله، و درباره‌ی «نوازی» در موسیقی ایرانی چیست؟

«ما هنوز از گذشته‌ی موسیقی مان بی‌اطلاع هستیم. بیشتر اطلاعات ما مربوط است به تعدادی از صفحات ضبط شده‌ی متعلق به ۷۰-۸۰ سال اخیر. این صفحات که در شرایط نامطلوبی هم ثبت و ضبط شده‌اند، تنها بخش کوچکی از موسیقی ما را نمایندگی می‌کنند و نمونه‌های اندک و ناقصی از کل تاریخ موسیقی ما به شمار می‌آیند. کتاب‌های بسیاری در مورد موسیقی ایرانی موجود است که متأسفانه به زبان عربی است و نه تنها هیچ‌یک از آنها تفسیر و تحلیل نشده بلکه تا امروز به زبان فارسی هم ترجمه نشده‌اند. از نمونه‌های معروف این آثار «موسیقی الکبیر» فارابی است. ما که تا امروز گذشته‌ی موسیقی خود را به خوبی شناخته‌ایم، «بنای نوین» خود را بر چه مبنایی می‌خواهیم پی‌ریزیم؟

صدیق تعریف، یکی از خوانندگان مشهور امروز ایران است. از او تاکنون چندین نوار موسیقی، از جمله: «شیدانی»، «فراق»، «گلگشت» و «شوردشت» را شنیده‌ایم.

تعریف که به دعوت «انستیتوی جهان عرب» همراه با چهار نوازنده‌ی موسیقی ایرانی، به پاریس آمده بود، در تاریخ ۲ و ۳ دسامبر ۱۹۹۴ در سالن بزرگ این انستیتو، طی دو شب متوالی به اجرای کنسرتی در دستگاه «سه‌گانه» و «ماهور» پرداخت. از جمله هنرمندانی که او را همراهی می‌کردند آقایان: حسن ناهید (نوازنده‌ی مشهور نی)، و داوود آزاد (نوازنده‌ی تار) بودند. اجرای این کنسرت در پاریس فرصت گفتگویی را با آقای تعریف فراهم آورد که حاصل آن، از نظر خوانندگان «آرش» می‌گردد.

س: آقای تعریف، در میان خوانندگان آواز ایرانی امروز، شما از موقعیت ویژه‌ای برخوردارید. بدین معنی که نخست در زمینه‌ی هنر تئاتر تحصیل کرده‌اید و همزمان در نزد استادان آواز به آموزش موسیقی ایرانی پرداخته‌اید، و اکنون از خوانندگان صاحب نام نسل جدید محسوب می‌شوید، چگونه از تئاتر به موسیقی روی آورده‌اید؟ و اصولاً آموزش هنری شما در زمینه‌ی هنرهای نمایشی و برخوردارگی شما از دیدگاه یک هنرمند تحصیل کرده و آگاه، چه تاثیری بر شیوه، روش و سلیقه‌ی شما در آواز ایرانی داشته است؟

«اینکه فرمودید هنرمند آگاه و تحصیل‌کرده، نهایت محبت و حسن‌ظن شماسست و سپاسگزارم. می‌توان گفت که تئاتر و موسیقی، و موسیقی و نقاشی، موسیقی و معماری و شعر و موسیقی و اصولاً همه‌ی هنرها با یکدیگر ارتباط ناگزیر و قطعی دارند. احساس درونی آدمی بنا به موقعیت و شرایط، به یکی از شقوق هنری گرایش بیشتری پیدا می‌کند و چه بسا در یک زمان، در فردی خود را به چند صورت نشان دهد. البته بحث ما در حوزه‌ی هنر است، اما در عرصه‌های دیگر - مثلاً در عرصه‌ی علوم - هم می‌تواند مطرح باشد.

کشش به سوی تئاتر از دوران دبیرستان پیدا شد و همزمان و به شکلی ناخودآگاه، به موسیقی و بالاخص به آواز گرایش پیدا کردم. همان وقت‌ها برای آموزش سیستماتیک موسیقی تلاش‌هایی هم کردم اما متأسفانه به علت عدم شرایط مساعد آموزشی، کوشش‌های من به طور غریزی صرف تقلید از خوانندگان «برنامه گل‌ها» ی رانیو ایران می‌شد و فرصت تعمیق نمی‌یافت. امکان یادگیری و آموزش تئاتر در آن سال‌ها برایم فراهم‌تر بود. بازیگری در چند نمایشنامه‌ی ایرانی و فرنگی را در شهرم، سنج، تجربه کردم و از تجربه‌ی مطلعین کار تئاتر در سنج - که یکی دو نفرشان در دانشکده‌ی تئاتر دانشگاه تهران تحصیل می‌کردند - نیز بهره می‌گرفتم. اما همواره درصدم بودم که کار آموزش آواز ایرانی را زیر نظر استادان این فن شروع کنم، تا اینکه در سال ۱۳۵۴ در کنکور دانشکده‌ی هنرهای زیبای دانشگاه تهران، در رشته‌ی تئاتر قبول شدم و از زادگاهم به تهران آمدم و از همان زمان مدتی افتخار شاگردی استاد آواز، آقای محمود کریمی را در «مرکز حفظ و اشاعه‌ی موسیقی» پیدا کردم و آنجا به وقفه‌ای کوتاه نزد آوازه‌خوان گرامی رضوی سروستانی، که از شاگردان استاد

هرگونه نوآوری در هنر، می‌باید بر آثار هنری گذشتگان پی و بنیاد داشته و بر تداوم و استمرار، استوار باشد. موسیقی ایرانی ساختار و بنیان اندیشگی خاص خود را دارد و از زبان و گرامر ویژه‌ی خود برخوردار است. ساختار و بنیان این موسیقی با ابزار بیانی و اسباب اجرایی اش - یعنی سازها - رابطه‌ای متقابل و فمالت و تنگاتنگ دارند. از این‌رو شیوه‌های اجرایی موسیقی ایرانی عموماً با ابزار و شیوه‌های موسیقی ملل غرب تفاوت دارد. به عبارت روشن‌تر هر نوعی از موسیقی، سازها و شیوه‌های اجرایی خاص خود را طلب می‌کند. تحول و تکامل این ابزار و شیوه‌ها در طی زمانی طولانی با احتیاط و وسواس توأم بوده است. تبدیل و تحول آن، به سرعت و با تغییر ظاهری مقرر نیست و نتیجه‌ی شریختی به بار نخواهد آورد.

نوآوری در هر پدیده می‌باید از دل گذشته‌ی همان پدیده بیرون بیاید. برای مثال، و به فرض محال، اگر بتوان به طور یک‌جانبه و به سرعت، برای رشد و پیشرفت زبان فارسی از دستور زبان و نحو زبان‌های اروپایی استفاده کرد، چنین توفیقی در زمینه‌ی موسیقی هم امکان‌پذیر خواهد بود. البته روشن است که هر زبانی از ساختار نحوی و دستوری خود سود می‌جوید و قواعد دستوری هر کدام از زبان‌ها، هماهنگ و منطبق بر ویژگی‌ها و خصوصیات مربوط به همان زبان است و موسیقی نیز از این قاعده مستثنی نیست.

س: دربارهی گسست میان ترانه‌سازی سال‌های قبل از انقلاب و سنت تصنیف‌پردازی دوران مشروطیت چه می‌گویید؟ به نظر شما آیا کوششی از سوی شاعران معاصر (پس از نیما) در جهت ترمیم این انقطاع، انجام یافته است یا خیر؟ اصولاً تصنیف‌سازی امروز کشور ما را در چه موقعیتی می‌بینید؟

ج: بعد از آواز، تصنیف از بخش‌های پراهمیت و قابل توجه موسیقی ایرانی بوده و هست و به دلیل خصوصیات خاص خود از طرفداران بیشتری برخوردار است. باید گفت که درک و دریافت آواز بسیار مشکل‌تر از تصنیف بوده و مستلزم شناخت و الفت بیشتری با موسیقی است. تصنیف بسیار ساده‌تر در ذهن می‌نشیند و قبول عامه می‌یابد.

در دوران مشروطیت، تصنیف‌های بسیار زیبا و ماندگاری از بزرگان موسیقی و شعر آن دوران، همچون زنده‌یادان عارف قزوینی، علی‌اکبر شیدا، بهار و بعداً امیر جاهد ساخته شد. - و البته آثار بهار در این زمینه، تنها به شعر تصنیف محدود می‌شود - بخش عمده‌ی این تصنیف‌ها دارای مضامین حماسی - اجتماعی - تاریخی، آن دوران بودند و هنوز هم بعد از گذشت چندین دهه، از قابلیت بازخوانی و بازسازی و اجرایی برخوردارند. تصانیف معروف: «از خون جوانان وطن»، «گریه کن»، «گریه را به مستی...» از عارف قزوینی، «عشق تو» و «ز من نگارم» با شعر بهار و آهنگ درویش‌خان، «مرغ سحر» با شعر بهار و آهنگ مرتضی‌خان نیراورد، «هزارستان» و «امان از این دل» ساخته‌ی امیرجاهد، نمونه‌های مشهور و جاودانه‌ای از آثار این بزرگانند.

این سنت متأسفانه به علل مختلف اجتماعی - سیاسی و فرهنگی به مرور رفته‌رفته افول گذاشت و باعث شد که بازار موسیقی سبک و نازل در دهه‌ی آخر قبل از انقلاب به اوج رنگ‌باختگی خود برسد و در یکی دو دهه‌ی آخر قبل از انقلاب، کمتر، کار درخشانی در زمینه‌ی تصنیف ساخته شد و اگر هم کار نسبتاً درخشانی عرضه می‌شد، در هیاهوی بازار ابتدال موجود کم می‌شده است.

اینکه می‌پرسید: «کوشش شاعران معاصر (پس از نیما) در جهت ترمیم این گسست چگونه بوده است؟» باید عرض کنم که: اولاً کوشش تنها کافی نیست. شاعری که به سمت تصنیف‌سازی گرایش پیدا می‌کند، قطعاً می‌باید تا حد زیادی با موسیقی ایران آشنا باشد. این شناخت، برای شاعر تصنیف‌پرداز اجتناب‌ناپذیر بوده و هست. از میان شاعران معاصر به جز چند تن، از جمله شادریان رمی معیری و نیز هوشنگ ابتهاج (ه. الف. سایه)، کمتر بودند کسانی که به تصنیف‌سازی گرایش پیدا کنند. البته کوشش‌های شادریان «رمی» و بعد از او «سایه»، در پرشدن این خلاء و ترمیم این انقطاع تا حدودی مؤثر بوده و آثار بسیار زیبایی از اینان به یادگار مانده است. البته ناگفته نماند که تعداد زیادی «ترانه‌سرا» بودند که حدود کارشان به دلائل گوناگون، نمی‌توانست در مسیر تداوم ترانه‌سرایی و تصنیف‌سازی درخشان گذشته باشد.

بعد از انقلاب هم متأسفانه در زمینه‌ی تصنیف‌سازی کار چندانی صورت نگرفته است، مگر تعدادی محدود، که بیشتر به سال‌های اول بعد از انقلاب مربوط می‌شود. مانند تصنیف «ایران ای سرای امید» که شعر آن ساخته‌ی سایه است و آهنگ آن را لطفی ساخته و شجریان خوانده است. و نیز یکی دو شعر تصنیف از ساخته‌های فریبون مشیری. بیشتر کارهایی که بعد از انقلاب در این زمینه عرضه شده، نوعی «آهنگ‌سازی» بر روی اشعار قدما و به‌ویژه حافظ و مولوی و سعدی بوده است. متأسفانه کار در این زمینه به حد افراط خود رسیده است و کمتر نشانی از نوق سلیم در آن‌ها می‌توان یافت. اهل فن، به این‌گونه از آهنگ‌ها که روی شعر قدما ساخته می‌شد، «کار عمل» می‌گفتند، که از نمونه‌های درخشان آن، «کار عمل» همایون است بر روی شعر سعدی: «آن که هلاک من همی خواهد و من سلامتش». اما متأسفانه بیشترین «کار عمل»‌های امروزه در موفق‌ترین شکل خود، جز حرکت‌های سطحی و بالا و پائین رفتن‌های عادی، بر روی گوشه‌های مختلف دستگاه‌های موسیقی ایرانی نیستند. و همه‌ی این پائین و بالا رفتن‌ها، محلی است برای ادای اشعار این بزرگان که غالباً بد

و غلط انجام می‌گیرد. باید بگویم که اصولاً تصنیف با «کار عمل» تفاوت ماهوی دارد و ماندگارترین تصانیف، معمولاً آنهایی هستند که شعر و آهنگ را یک نفر می‌ساخته. مثل تصنیف‌های عارف.

س: انتظار کسانی که امروز، در موسیقی ایرانی چشم به راه «نیما» می‌دیگند تا چه حد به جاست؟ تعبیر و تفسیر شما از این مسئله که چند سالی است در جامعه‌ی هنری ایران، به ویژه از سوی بعضی از افراد اهل ادبیات مطرح شده، چگونه است؟

ج: تصور می‌کنم که پیش از این تاحدی دربارهی این موضوع صحبت کرده‌ایم، اما می‌شود به آن اضافه کرد که: به نظر من راهی را که شعر فارسی - یا هر یک از هنرهای دیگر - پیموه‌اند، نمی‌توان به سایر هنرها تعمیم داد. درست است که هنرها درکل با هم اشتراکاتی دارند، با این‌همه هر یک از آنها برخوردار از ویژگی‌ها و سرگذشت خاص خویش‌اند. ضمن احترام فراوانی که برای روشنفکران و هنرمندان اهل ادب قائم، اعتقاد دارم که باید به این مسئله با دید تخصصی‌تری نظر کرد. حوزه‌ی ادبیات با حوزه‌ی موسیقی، علیرغم نقاط اشتراکشان، وجوه تفارقی بسیاری دارند. چه به لحاظ ابزار بیانی و چه به لحاظ سرگذشت و مسیر تحول جداگانه‌ای که هر یک از این دو پیموه‌اند.

بنده تنها به عنوان «خواننده‌ی آواز» که شعر را یکی از پایه‌های اساسی کار هنری خود می‌دانم و برای آن ارج و اهمیتی کمتر از خود آواز» قائل نیستم، و همچنین به عنوان جوینده‌ای علاقمند، - بی‌آنکه خود را صاحب صلاحیتی برای اظهار نظر دربارهی نیما و شعر امروز ایران بدانم - می‌پرسم: آیا واقعاً چشم‌انداز نیما در شعر معاصر واقعیت یافته است و آیا «انقلاب ادبی» نیمایی آنچنان که او می‌خواست به بار نشست است؟ این سؤال را بنده از این جهت مطرح می‌کنم که واقعاً نمی‌دانم آیا بیشتر آثاری که امروزه به نام «شعر» در مطبوعات داخل و خارج از کشور چاپ می‌شوند، در حوزه‌ی خواست‌های نیما قرار می‌گیرند یا خیر؟ و اصولاً به عنوان شعر «کاربرد امروزی» خود را بافته‌اند یا نه؟ با در نظر گرفتن این‌ها، می‌پرسم که آیا واقعاً می‌باید به دنبال «نیما» می‌گرد موسیقی یا «نیما» های دیگری در سایر هنرها بود؟

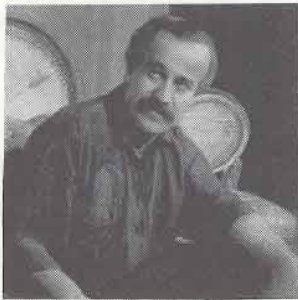
س: نظر شما راجع به موسیقی محلی ایران و ارتباط آن با آنچه امروزه موسیقی کلاسیک ایرانی خوانده می‌شود چیست؟

ج: ایران کشوری است متشکل از طیف‌های قومی گوناگون و علیرغم اشتراکات و همگنی‌های فرهنگی بسیاری که در طول تاریخ میان اقوام ایرانی پدید آمده است، با وجود این، هر یک از آنها از ویژگی فرهنگی خاص خود نیز برخوردارند. موسیقی سنتی و موسیقی محلی و سایر انواع موسیقی در ایران، کلیت موسیقی ملی ما را تشکیل می‌دهند. از ویژگی‌های موسیقی محلی در مقایسه با موسیقی سنتی، سادگی در ساختمان و ملودی آن است. موسیقی سنتی ایران در واقع موسیقی شهری ماست. به اعتقاد من یکی از راه‌های اعتلا و گسترش موسیقی سنتی، بهره‌گیری آگاهانه و دقیق از موسیقی دیگر مناطق ایران است. تجربه‌ی اندیشمندان‌ی استاد ابوالحسن صبا، می‌تواند شاهد این مدعا باشد. استاد صبا به واسطه‌ی مأموریت در اداره‌ی صنایع مستظرفه، چند سالی را در رشت گذرانند، ایشان، از نزدیک، حال و هوای موسیقی گیلان و مازندران را درک کردند. ره‌آورد این سفر دو ساله‌ی استاد، از جمله، این بود که چندین گوشه و قطعه به موسیقی «سنتی» یا شهری ایران علاقه شد که معروفترین آنها گوشه‌های «دیلمان»، «چوپانی» و قطعات «زرد ملیجک» و «گوسفند و خان» اند، در مایه‌ی دشتی. همانطور که عرض کردم استفاده از ملودی‌های محلی نباید مکانیکی و سطحی باشد، بلکه می‌باید این مهم از سوی افرادی به انجام رسد که صلاحیت و احاطه‌ی کافی روی این هر دو نوع موسیقی سنتی و محلی را داشته باشند. بدیهی است که استفاده‌ی سطحی و ناپجا و به اصطلاح، نقل به نعل از موسیقی محلی به هر دو نوع موسیقی و اصولاً به فرهنگ موسیقایی ایران صدمه خواهد زد.

س: راجع به «غم» و «شادی» و مرز میان این دو در موسیقی ایرانی و به ویژه در آواز، کمی بیشتر بگویید.

ج: «غم و شادی» به طور کلی در زندگی بشری وجود داشته و دارد حضور هر یک، مخاطبش دیگری است. غم و شادی در کُنه‌ی موسیقی و اصولاً هنرهای همه‌ی ملل وجود دارد و بنا به شرایط اجتماعی، سیاسی، تاریخی و اقلیمی هر منطقه نسبت هریک از این دو کمتر یا بیشتر می‌شود. بار غم و اندوه در موسیقی ایرانی از شادی آن بیشتر است. سرزمین ما در طول تاریخ پر فراز و نشیب، عرصه‌ی تاخت و تاز و هجوم اقوام بیگانه و همچنین گاهی عرصه‌ی درگیری‌ها و کشمکش‌های فِرَق گوناگون داخلی بوده است. و نیز همواره با مخاطرات و آفات و بلایای طبیعی، مثل سیل و طوفان و زلزله یا خشکسالی و بی‌آبی و نیز بیماری و فقر، دست به گریبان بوده است. در چنین شرایطی، سخت طبیعی است که بار اندوه و غم در شعر و ادبیات و در موسیقی ما از بار عناصر شاد آن بیشتر باشد.

علاوه بر این‌ها اگر از دیدگاه فلسفی و عرفانی به این مسئله نگاه کنیم، شاید بتوان گفت که غم موجود در موسیقی ایرانی، غم انسان شرقی است که با همه‌ی ویژگی‌هایش با غم و اندوه انسان غربی تفاوت ماهوی دارد. اگر از نگاه غربی به غم در موسیقی ایران نگاه کنیم، در این غم نوعی «خودآزایی» می‌بینیم که در نگاه شرقی، اینگونه نیست. این غم در واقع جدا شدن از اصل و ریشه است. اما در ذات موسیقی ایرانی



شادی هم هست و با توجه به صحبت‌های قبلی، اگر موسیقی محلی را جزء جدائی‌ناپذیر موسیقی ملی خود بدانیم، می‌بینیم که انواع گوناگون موسیقی محلی ما، پر از تم‌ها و ریتم‌ها و فضاهای شاد و سرشار از طراوت و شادابی و زندگی است. از آنها که می‌گویند: «موسیقی ایرانی تخیلی است! باید پرسید، منظور شما کدام نوع از موسیقی ایرانی است؟ ذات واقعی موسیقی ایرانی تخیلی نیست، بلکه برعکس، بالنده و معترض و امیدبخش است. آثار عارف قزوینی نمونه‌ی درخشانی از این بالندگی و امیدبخشی است. مثل همه‌ی هنرهای دیگر، در موسیقی نیز مسئله در این است که موسیقی‌دان از چه دیدگاهی و بنا بر چه زمینه‌ی فکری و اعتقادی می‌خواهد از موسیقی بهره بگیرد. این درست است که منافع و خواسته‌های فرقه‌ای و گروهی یا فردی برخی در طول زمان، - به عمد یا به سهو- بخشی از موسیقی را به سمت تخیلی‌گری یا جنبه‌های منفی دیگری سوق داده، یا می‌دهد، اما این، همه‌ی موسیقی ما نیست. چنان‌که پیشتر از این گفته شد، موسیقی و شعر در ایران رابطه‌ای انکارناپذیر دارند و این نکته و ایراد، همانقدر می‌تواند در مورد موسیقی ایران مصداق داشته باشد، که دربارهی شعر ایران. باید بگویم که موسیقی واقعی ما همانقدر بالنده و سرفراز است که شعر ما، چنانکه تاریخ ادبیات فارسی به شایستگی گواهی می‌دهد.

س: می‌خواستم بپرسم که بر اساس تجربه‌ی شخصی شما، چه می‌توان یا چه باید کرد تا عامه‌ی مردم - خاصه جوانان- به موسیقی اصیل و ریشه دار ایرانی توجه بیشتری داشته باشند، یا به زبان دیگر، چگونه می‌توان از طریق موسیقی اصیل ایران، زبان گویای عواطف و نیازهای روحی انسان ایرانی امروز بود؟

«گوش دادن فراوان و لذت بردن از موسیقی، بطور کلی یک مسئله‌ی فرهنگی است و این فرهنگ، می‌باید به شکلی مستمر و از طرق گوناگون، توسط رسانه‌های گروهی - به ویژه رادیو و تلویزیون- ترویج شود. البته به شیوه‌ای مطلوب و حساب شده، زیر نظر افرادی آگاه و اهل فن. گلتگوه‌های تخصصی - البته با زبانی قابل درک- به همراه یا در کنار پخش موسیقی، بسیار مؤثر است. آموزش موسیقی در کشورهای پیشرفته‌ی جهان، بطور اختیاری، یا اجباری از دوره‌ی پیش دبستانی و دبستانی شروع می‌شود و کودکان، از همان آغاز همراه و در کنار آموزش‌های دیگر، فرصت دریافت و جذب فرهنگ موسیقی را می‌یابند. متأسفانه در حال حاضر، وجه غالب آنچه که به عنوان موسیقی از رادیو و تلویزیون پخش می‌شود نمونه‌هایی از موسیقی سطحی و نوع «لوس آنجلسی» آن است و تفاوتی اگر باشد تنها در «اشعار» آنهاست، در حالی که موسیقی و شعر می‌باید همگن و متناسب با یکدیگر باشند. البته معتقد نیستم که همه‌ی مردم باید به موسیقی اصیل و سنتی گوش بدهند. اصلاً ضرورتی هم ندارد. با وجود این معتقدم که هر نوع از موسیقی می‌باید ابتدا از سلامت نسبی برخوردار باشد و در جهت صیقل دادن روان آدمی حرکت کند.

طبیعی است که اجرای کنسرت‌ها و همچنین کلاس‌های آموزش موسیقی در اشاعه و حفظ این فرهنگ بسیار مؤثرند. و البته نه هر نوع کلاس و کنسرتی! چرا که در حال حاضر متأسفانه جنبه‌های مادی در بیشتر کنسرت‌ها و کلاس‌ها وجه غالب یافته است. به همین دلیل، آنچه که عرضه می‌شود، از کیفیت بالایی برخوردار نیست. این وضع، به مرور باعث دلزدگی و دور کردن مردم از اصالت‌ها و رواج نااصل‌ها شده است.

س: با توجه به تجربه‌ی شما در هنرهای نمایشی، می‌خواستم بدانم که وضعیت تئاتر و سینمای امروز ایران را چگونه می‌بینید؟

«در این دو دهه‌ی اخیر - به جز چهار پنج سال قبل و یکی دو سال بعد از انقلاب - به ندرت شاهد تئاتر خوبی و قابل اعتنا بوده‌ایم. تئاتر در حال حاضر، نسبت به سایر هنرها از موقعیت خوبی برخوردار نیست و اکثر هنرمندان تحصیل‌کرده تئاتر یا از ایران مهاجرت کرده‌اند و یا از روی ناچاری به سینما و تلویزیون پناه آورده‌اند.

سینمای ایران بعد از انقلاب، در مقایسه با تئاتر وضعیت نسبتاً بهتری داشته است. اما در حال حاضر، گذشت از آثار چند سینماگر اندیشمند و فهیم و مسئول مثل کیارستمی و بخصوص هنرمند فرزانه بهرام بیضایی و نیز چند سینماگر جوان‌تر بعد از انقلاب مثل مخلصیانف، اکثر آثار سینمایی و تلویزیونی در ایران، فاقد نوق و خلاقیت و ارزش هنری هستند و جنبه‌های بازاری و مبتذل آنها بر سایر وجوه غلبه و تسلط دارد.

س: باز گرییم به کرشمه‌های هنری خود شما:

اگر ممکن است مختصری راجع به آثارتان - ام از نوار کاست یا کنسرت - برایمان صحبت کنید، و چرا در طی این دهه‌ی سالگی که شما به عنوان هنرمندی حرفه‌ای به کار خوانندگی پرداخته‌اید، بیش از ۶ نوار کاست از شما ندیده و نشنیده‌ایم؟ علت این کم‌کاری چیست؟

«راجع به «سه‌گانه» یعنی نخستین نوازی که منتشر کرده‌ام و شرح ماجرای آن پیش ازین صحبت کرده‌ام. کار بعدی‌ام نوار «گلگشت» بود که در سال ۱۳۶۶ با همکاری «گروه شیدا» (در مایه‌ی دشتی) اجرا و ضبط شد و انتشار یافت. بعد از آن کار مشترکی بود به نام «شیدایی»، در بیات ترک، که با آقای جلال نوالفنون، به همراه «گروه سه‌تار نوازان» به انجام رسید و نوار آن در سال ۱۳۶۹ ضبط و عرضه شد. کار بعدی‌ام نوار «فراق» بود که باز هم با همکاری «گروه شیدا» در سال ۱۳۷۰، در دستگاه راست پنچگاه و مایه‌ی ابرهطا تهیه شده بود. بعد از این‌ها، نوار «شور دشت» بود در شور و دشتی که با «گروه هم‌نوازان» در سال ۱۳۷۲ کار کرده بودم. اولین کنسرت رسمی‌ام در دستگاه سه‌گانه (به یاد طاهرزاده) بود که در سال ۱۳۶۲، با همکاری

«گروه شیدا» و عارف» به سرپرستی محمدرضا لطفی اجرا گردید. در سال ۱۳۶۷ به همراه «گروه شیدا» و عارف» به سرپرستی حسین علیزاده کنسرت «شور انگیز» را در بیات ترک اجرا کردم. یکسال بعد، برای همیاری با زلزله‌زدگان شمال کشور، همراه با «گروه سه‌تار نوازان» و به سرپرستی حسین علیزاده کنسرتی در دستگاه نوا اجرا کردم. آخرین کنسرتم را هم در ماه دسامبر ۱۹۹۴ در پاریس شاهد بودید که در دستگاه سه‌گانه و مامور اجرا شد.

و اما راجع به بخش دوم سؤال شما که علت کم‌کاری چیست؟ باید عرض کنم که همیشه این امکان برایم فراهم بوده است که کارهای بسیار بیشتری عرضه کنم و حتی بتوانم کمیت کارم را به مرز ۲۰ نوار یا بیشتر برسانم. اما متأسفانه بیشتر این کارها طوری بوده‌اند که از ارتباط حسی و اعتقادی لازم میان من و آنها برقرار نشده است. اعتقاد من بر آن است که اصولاً وسواس و دقت نظر در کار هنر بسیار لازم است، بخصوص در حال حاضر که امکان هرگونه لغزشی وجود دارد.

س: آیا برنامه‌هایی برای آینده‌ی هنری خود در نظر دارید؟

«فعلاً مشغول تهیه و ضبط کار جدیدی هستم در دستگاه همایون که امیدوارم بتوانم به زودی آن را منتشر کنم. قرار است طی چندماه آینده یکی از کارهایم به صورت دیسک در اروپا منتشر شود. احتمالاً کنسرت‌های اجرا شده در پاریس هم به صورت نوار و دیسک منتشر خواهد شد. ضمناً مشغول تدارک و برنامه‌ریزی برای اجرای چند کنسرت در ایران و خارج از کشور هستم.

« جشنواره‌ی آزادی » در پاریس

در تاریخ ۹، ۱۰ و ۱۱ دسامبر ۱۹۹۴ با همکاری «انجمن فرانسوی دفاع از حقوق بشر»، «سازمان عفو بین‌المللی»، «فرانسه، سرزمین پناهندگی» و چندین نهاد مشابه دیگر، در محل Arche de la Defence پاریس، «جشنواره‌ی آزادی» برپا شده بود. در این جشنواره، علاوه بر کنفرانس‌ها، میزگردها و مباحثات، پیرامون «مسائل حقوق بشر»، «آزادی بیان و عقیده»، «آزادی‌های سندیکایی»، «مهاجرت»، «تبعید»، «مسئله‌ی بنیادگرایی و سرکوب آزادی‌ها»، «مسئله‌ی سلمان رشدی، تسلیمه نسرین و نویسندگان و روشنفکران الجزیره»، «دموکراسی در جهان» و غیره... اجرای کنسرت‌ها، شعرخوانی، فیلم و نمایشگاه طرح و نقاشی، جایگاه ویژه‌ای داشت.

در بخش شعرخوانی که با عنوان «شاعران تبعیدی» و به دعوت و مسئولیت سازمان فرانسوی «فرانسه، سرزمین پناهندگان» برگزار می‌شد، شاعران متعددی از کشورهای مختلف جهان، و از آن جمله، دو تن از شاعران ایرانی (محمد جلالی چیمه-م-سحر» و پردیاز خضرائی) شرکت داشتند.

«م-سحر» پیش از آغاز شعرخوانی خود، با اشاره به مسئله‌ی «سرکوب آزادی بیان و اندیشه» در ایران، گفت:

«قبل از هر چیز می‌خواهم شعرخوانی خود را به یاد شاعر و نویسنده‌ی بزرگ ایرانی، سعیدی سیرجانی آغاز کنم که چند روز پیش، در وضعیتی بسیار مشکوک، پس از بدین آزارها و تحمل اهانت‌های بسیار و دراز مدت، در یکی از زندان‌های مخفی نظام اسلامی ایران، به امدای زندانبانان و شکنجه‌گران درگذشت.

نیز می‌خواستم شعرهای خود را امشب، به یاد و در حمایت از ۱۳۴ نویسنده، شاعر و محقق ایرانی بخوانم که در ماه گذشته، طی انتشار بیانیه‌ای، صدای اعتراض خود را شجاعانه علیه اختناق و اعمال سانسور و سرکوب آزادی اندیشه و بیان در ایران، بلند کرده‌اند.

«در بخش نمایشگاه‌های این جشنواره طرح‌هایی از «خاور» طراح و تلخ‌نگار ایرانی عرضه شده بود که مضمون آنها «دفاع از آزادی بیان و حقوق نویسنده»، «دفاع از حقوق بشر» و «سانسور و سرکوب اندیشه در نظام‌های بنیادگرایی دینی» بود.

نگاه ندارد. ناظر سانسور می‌شود. در این نکته‌ها حیرت و دغدغه‌ی خاطر شاعر به مخاطب تفهیم می‌شود.

طاهر جام بر سنگ که با شعر موزون، حیرت از روند زندگی را سروده، با ضرباهنگ واژه‌های مصرع‌ها از شرایطی خبر می‌دهد که باعث تلخ بینی و مایوس‌سرایی و اعلام «فصل خاکستر» شده است: «سینه ابری / ره تابش به روی آفتاب زندگی بسته / و نوری راه فردا را / به زیر سایه‌ی تابان خود رویت نمی‌بخشد. / سینه فصلی است بی‌رونی / که بر ما سایه گسترده...»

این جهان شوریده که ناظر بر سرگذشت نسل سوخته‌ی خود شده، در لحظه بعدی شعر خود «از نومییدی» می‌گوید و سپس با گریز از زیستبوم آشنای خود در آوارگی به جهان دیگر می‌رسد. این «رسیدن» در شعر «میدان فتح» تصویر می‌شود. عناصر این میدان فتح که فاتحی ندارد جز فاحشه‌گان تکیه، به قرار زیرند. عمله‌های بی‌بیل و بی‌ماله، همخوانان آوازی کلیسایی، طنین شوم نژادپرستان، جیغ و فریاد تین‌ایجرها که سرسام‌پر هرج و مرج میدان را می‌سازند. نور صحنه‌ی میدان را چراغ‌ها و نورافکن‌های نئونی می‌پردازند. و سیاهی لشکرش خواری مبارز است که تمثال زوج مراد را برگردن انداخته و با فلکی برای «شورای مقاومت» گدایی می‌کند. در برابر این همه اضمحلال، شاعر صحنه‌ی میدان را با چنین مصرعی خاتمه می‌دهد: «... چه شگرفی سرگیجه آوریست».

در لحظه‌های بعدی دفتر شعر به «خیزاب خاطرات» شاعر می‌رسم که بادی از یاران از دست رفته می‌کند و «ما»یی که به رغم زنده بودن از یاد رفته‌ایم. سپس چند «عاشقانه» است: «باغی در دستانت می‌شکوفد / آنگاه که باران می‌شوی». سرانجام در «فصل خاکستر» حسن ختام دفتر شعر را می‌یابیم: «خاکستر بیرنگ فصل‌هاست / فصل مشترک / لحظه‌ها».

صمیمت پایان پیرامون شعر طاهر جام بر سنگ در این دفتر نمی‌تواند بدون ابراز امید نگارنده این سطور باشد که خواننده شعرهای بعدی او شود. شعر این شاعر در زبان صمیمی و بیان عاطفی، به رغم آن همه دغدغه‌خاطری که یدک می‌کشد، محکوم به برجسته شدن است تا با فرا رفتن میراث شعر گذشته، وام‌های خود را پس دهد و بصورت شعر شاخص در زمانه ما بر آید. «فصل خاکستر» در راستای همین وامداری از شعر گذشته سنجیده می‌شود که از یکسو، تداومی است از سلسله شعر موزون نیمایی که در زنده یاد اخوان ثالث خراسانی تبلوری ویژه داشت و از سوی دیگر، نزدیکی به «شعر یاس و تلخ» است که در غول شاعری شوریده جان با نام نصرت رحمانی شخصیت یافته و به تصویر و سرایش زمانه امید گریز و شادی سوز رسیده است.

۲- شعر خوانی «سعید»

سعید میرهادی در زمره خارجی‌های شناخته شده در آلمان است که به زبان آلمانی شعر می‌سراید. او که تاکنون با تلخیص «سعید» آثار متعدد خود را منتشر ساخته، در سیزدهم دسامبر ۹۴ در شهر زاربروکن شب شعرخوانی داشت.

سعید پس از سفری به ژاپن و شعرخوانی در شهرهای آن دیار که به دعوت انستیتو گوته آلمان انجام گرفته بود، به شهر زاربروکن آمد. او در

از شعر و شاعری

مهدی استعدادی شاد

۱- نگاهی به «فصل خاکستر»

اگر توجه به شعر نشانه‌ی حضور حس زیبایی‌شناسی در انسانها باشد، بی‌اعتنایی همگانی بدان معرف روحیه عبوس و دلرده عموم مردمان است.

عقل سلیم نمی‌تواند با سخن عوام و بی‌حوصلگی‌هایش خود را توجیه کند و آشفته بازار بی‌اعتنایی به شعر و شاعری را رونق بخشد. زیرا که در مرحله بعدی، خود عقل سلیم قریانی بی‌اعتنایی و بی‌حوصلگی دامنه‌دار عوام است.

از این رو هر وجدان بیدار و آگاه، هر قدر هم که بی‌پار و یاور باشد، نه تنها باید رودر روی عوام و سلیقه‌اش سینه ستبر کند، بلکه همچنین ناگزیر است که توجیه عقل سلیم را بر عدم لزوم توجه به شعر و شاعری افشا نماید.

در این تقابل، تشخیص آگاهانه، نه تنها سلیقه عوام را می‌سنجد و ساده‌انگاری و پیش‌پاافتادگی آن را مشخص می‌سازد، بلکه همچنین به عقل سلیم ملاک‌های جدیدی را برای شناخت و ارزش‌گذاری زیبایی‌شناسانه نشان می‌دهد.

طاهر جام برسنگ، لحظه‌هایی از تجربه شاعرانگی خود در سال‌های اخیر را در دفتر شعری بنام «فصل خاکستر» پیش روی ما گشوده است. دغدغه‌ی خاطر شاعر این مجموعه شعر، نشان می‌دهد که این آغاز هم‌زمان پایان کار نیست و سرایش او به اثر و آثار دیگری نیز منجر خواهد شد. دغدغه‌ی خاطر شاعر که چیزی نیست جز حیرت از روند زندگی، از همان اولین سطر اولین شعر نمایان است: «حریم سبز چشمانت / نظاره زارخارستان انده است، / و گل‌هایی که فردا را برایت ارمغان دارند / چه نور از هم / و نور از دست / می‌رویند».

تنگی جار فشار فضاها بر همدیگر، که در اینجا به پیرگی خارستان انده بر حریم سبز چشمان منجر می‌شود، پیا مدی جز برش دامنه

۲- سرده‌ای برای لولازاکوبوسکی هرویتز

لبخندت
خورشید گرمابش
در صحرای محشر
چشمانت
بچه‌های به ناهق تنبیه شده،
دستان ایلاتی مرا آرامش می‌بخشد.
چقدر شبیه هم هستیم ما.
دو گرگ مطرود
از گله‌های مختلف
ما همگی مان
جاودانه یهودیم
غمگسار موطنم هستم
که آغوش تو است.

... ۳

مرگ می‌آید با بوی نفتالینی‌اش
که فراری می‌دهد
روشنایی را
و نسیم بامدادی را

۳- تئوری شعر

در پانزده ساله اخیر به رغم انتشار بیش از یکصد و اندی رمان فارسی، هنوز چشمگیرترین مباحث ادبی و نقدها پیرامون شعر و شاعری و رابطه‌اش با جامعه ایرانی است. چنانچه از منظر چالشی که بر سر نقش شعر در میان ما بوده و است، می‌توان به فراس و نشیپ‌های ذهنیت اجتماعی رسید. بطور نمونه، بزرگداشت فردوسی و هزاره شاهنامه چنان ابعادی به خود گرفت که در نتیجه بحث و جدل‌ها و سخن و تسویه حساب‌ها، الگوهای گفتار رسمی تغییر یافت. بدان گونه که حتا محافل دولتی و زمامداران امور، با وجود سابقه متفاوت خود، به سوی نظام زبانی‌ای آمدند که ملی‌گرایی، ناسیونالیسم و پرستش ایران شالوده‌اش را می‌ساختند. گفتار جهان وطنی اسلامی که از بطن انقلاب بیرون آمده و بر سایر گفتارها سایه انداخته بود، آرام- آرام کم‌رنگ و کم صدا می‌شد. شعار اسلام بی‌مرز و حاکمیت جهانی ولایت فقیه که زبان دیپلماسی دولت بود، با تغییر اوضاع دگرگونه شد. دگرگونه‌گی که یکباره

از ایران، مادر - مهد اسلام می‌ساخت. در پس این تغییر و تحول، افتخار به گذشته پر جلال و شکوه، و فخر به فرهنگ سنتی و تاریخ ملی سر زبان قدرت‌مداران افتاد. تئوری ایران به مثابه ام - الترای اسلامی، نماد یک ضد و نقیض‌گویی دیر پا است که همواره بین زبان و گذشته ایران با فرهنگ و گفتار اسلامی - عربی برقرار بوده است. منتها چالشی قضیه در این بوده و است که کلیه آن جماعت فرصت طلب قدرت‌مدار و نظریه‌پرداز حاکمیت، از تاثیرگذاری مباحث شعر بی‌خبراند. تاثیر مباحثی که بر سر جایگاه فریوسی، بر سر بیداری ملی و حفظ زبان فارسی و سرانجام بر سر حمایت از عجمی‌ای که زیر بار تحقیر و سرکوب خلافت اسلامی خمیده بود، در گرفت.

البته سواى این بحث که به جنبه‌های تاریخی - اجتماعی سرایش می‌پردازد، گفتار پیرامون وضعیت شعر موضوع‌ها و جنبه‌های دیگری نیز داشت. بطوری‌که در کنار آن همه بحث مشخص و عام درباره‌ی جنبه‌های زیبایی‌شناسی و نظری شعر یک یا چند شاعر معاصر، که در روزنامه‌ها و نشریه‌های متفاوت انتشار یافته، چندین و چند کتاب نیز منتشر شده است.

«تئوری شعر» نوشته اسماعیل نوری علاه یکی از این چندین و چند کتاب پیرامون وضعیت شعر معاصر ایران است. کتاب نوری علاه که از «موج‌نو» تا «شعر عشق» را زیر میکروسکوپ نگاه خود می‌گیرد و پس زمینه‌های شعر معاصر را بررسی می‌کند، در بهار ۱۳۷۳ در خارج از کشور (لندن) منتشر شده است.

کتاب «تئوری شعر» نوری علاه، گرچه کتابی است مستقل و نوشته منتقدی شناخته شده در نقد شعر معاصر، اما در یک متن عمومی‌تر و در کنار کتاب‌های دیگری قرار می‌گیرد که در این سال‌ها انتشار یافته‌اند. این متن عمومی، تشکیل شده از چند رساله و اثر، بازتاب برداشت و درک یک نوریان، و شاید یک نسل، از شعر معاصر فارسی است. نوریان و نسلی که از طریق این متن عمومی خود را جمع‌بندی می‌کند و برای بررسی و سنجیده شدن بعدی عرصه می‌شود. کتاب نوری علاه، از این منظر دیده می‌شود و در چارچوب متن گسترده‌تری قرار می‌گیرد. متنی که عناصر دیگری چون «طلا در مس» بر اهلی دارد که در سه جلد و با بازنگری دوباره در سال‌های اخیر به بازار آمده، یا عنصری چون «شعر نو...» محمد حقوقی، که در ضمن به هر شاعر مشخص نیز دفتی از بررسی‌های خود را اختصاص داد، و یا «تاریخ تطیلی شعر نو» شمس لنگرودی و نیز، برای آنکه نمونه آخری برای متن گسترده را ذکر کرده باشیم، «انسان در شعر معاصر» محمد مختاری. این آثار که بر خلاف کتاب نوری علاه همگی در ایران منتشر شده‌اند، به رغم اختلاف در مکان چاپ در یک چارچوب قرار می‌گیرند و به مشابه جمع‌بندی نوریان از شعر معاصر مطرح می‌شوند. البته طرح‌هایی این جمع‌بندی، از کاستی‌ها و اغراق‌های کل کتاب‌های متن یاد شده بری است. بخشی از این کاستی‌ها و اغراق‌ها در کتاب نوری علاه است، آنجا که دیدگاه او در بررسی شعر مدرن به نگرش پوزیتیویستی آغشته است و مدام معیارهای مثبت‌گرایانه میدان‌داری می‌کند. همچنین وقتی زبان بررسی شعر به زبان وصیت‌نامه‌ای تقلیل می‌یابد و احساس رسالت، جایی برای نگاهی انتقادی به شناسا و شناسنده نمی‌گذارد.

نادر بکتاش

«بندرسودان» :

آرمان‌های بر باد رفته و عشق ناممکن

بندر سودان Port - Soudan
انتشارات سوی Seuil پستامبر ۹۴
اولیویه رولان Olivier Rolin
برنده جایزه فمینا (Femina) ۱۹۹۴

راوی داستان که در بندر سودان زندگی می‌کند از طریق نامه‌ای خبر مرگ دوستش الف را دریافت می‌کند. او که نزدیک به بیست و پنج سال است در گوشه‌ای از آفریقا به «یک زندگی گیاهی» ادامه می‌دهد برای درک رازنامه‌ای که الف، دو روز پیش از خودکشی خطاب به او، فقط با شروع «دوست عزیز»، نوشته و ناتمام گذاشته به پاریس می‌رود.

این دو دوست بیست و پنج سال پیش، بعد از ماجراهای مه ۶۸ و شکست جنبش اعتراضی در فرانسه و فرور ریختن آرمان‌هایشان، از هم جدا شده‌اند و یکی به سمت ادبیات و دیگری به طرف دریانوردی رفته است. «فعالیت‌هایی حاشیه‌ای و اتفاقی» و «مشاغل بی‌نوبت آینده» که «در تناقضی کامل با آن ایده‌آل‌های بزرگ نیستند».

رمان «بندر سودان» در واقع شرح تلاش راوی برای نوشتن نامه‌ای است که می‌توانسته، در صورت نگاشته شدن، چگونگی عشق الف، و روحیات او در مقطع خودکشی را بیان کند اما، اینک، تنها عبارت «دوست عزیز» بر آن نقش بسته است. این تلاش شکل نوعی تصدیق را به خود می‌گیرد (گفتگو با کسانی که می‌توانند به نحوی از انحاء به شناخت الف، کمک کنند)، اما بسیار فراتر می‌رود و در انتهای این کنکاش اطلاعاتی، فکری، تجربی، حسی، راوی با دوستش یکی می‌شود: «من به نحوی روح او را در خود فرو برده‌ام»، و در رویاهایش او که دیگر با ضمیر «ما» از خود یاد می‌کند باز به بازوی معشوقی می‌دهد که مرکز ندیده و تنها از خلال مکاشفه در اعماق احساس و افکار دوستش بازسازی‌اش کرده است.

ستون‌های «بندر سودان» عشق و تاریخ و ادبیات هستند.

عشقی ناممکن بین زن و مردی از دو جهان، از دو زمان. زن پرورده «حال» است، جهانی که پول و کمدی بر آن حاکم است، گذشته و آینده‌ای ندارد و «تکنیک اصلی آن روز مریکی» و زندگی در لحظه حال است.

مرد از گذشته، از دوره آرمان‌های بزرگ و «شهامت و جسارت»، می‌آید؛ دوره‌ای که «ترس، حسادت و بزدلی ناشناخته بودند». مرد حامل ارزش‌هایی است که حل شدن در روزمرگی تصحیح‌کننده زندگی اجتماعی را ناممکن می‌کند.

زن و مرد در خارج تاریخ همدیگر را ملاقات می‌کنند و عاشق هم می‌شوند. آنچه در ابتدا آنها را بهم جذب می‌کند همین است که از دو دوره

تاریخی متفاوت می‌آیند و هر یک برای دیگری کوله‌باری از جذابیت‌های تازه و ناشناخته دارد، اما همین هم نقطه پایان را بر عشق آنها می‌گذارد و آن را به تراژدی تبدیل می‌کند.

اماین ادبیات است که بار اصلی را به دوش می‌کشد و تراژدی را مکشوف می‌کند. رمان است که در پیشروی خود نه فقط قدم به قدم راوی را در پوست و تن دوستش فرو می‌برد و در آخر با جان او یکی می‌کند، که خواننده را هم در این تجربه شریک می‌کند. «ما» در آخر کتاب دیگر فقط ضمیر بیانگر راوی و دوستش نیست، در برگیرنده همه خواننده‌هایی است که خواسته‌اند و توانسته‌اند شریک این تلاش برای شناخت و حس کردن دیگری شوند.

آگاهی نویسنده بر ابهام ذاتی واقعیت‌ها و اینکه او عالم دهر نیست، رمان را در فرمی ارائه می‌دهد که به خواننده اجازه می‌دهد در عین شریک شدن در عمیق‌ترین احساسات بیان شده در رمان، آزادانه در کنار دیگران (راوی، دوستش، و سایر پرسناژها) نظرات خود را - براساس تجارب خودش و نظرات و تجارب بیان شده در رمان - بسازد.

رمان در عین حال بیانگر وضعیت کنونی بخشی از هنرمندان و روشنفکران است: مـحـروم از آرمان‌های بزرگ، و محبوس در جهانی کوچک و حقیر، و در جستجوی مفر یا راه حل.

یک مقایسه

نقاط اشتراك و شباهت‌های «بندر سودان» و «آینه‌های دردار» هوشنگ گلشیری، چشمگیر هستند. عشق، تاریخ و ادبیات (نویسنده‌گی) در هر دو آنها جایگاهی اصلی دارند؛ هر دو توسط کسانی نوشته شده‌اند که در میان رمان‌نویسان کشورشان صاحب اعتبارند، هر دو بعد از فروپاشی دیوار برلن نوشته شده‌اند و به نحوی از آن متأثرند.

یک بررسی مقایسه‌ای میان این دو رمان، از نظر سبک و فرم و جهان‌بینی و موضوع، بیشک برای شناخت جایگاه «عینی» رمان‌نویسی ایران در جهان مفید خواهد بود. این نوشته، اما، تنها به یک مقایسه می‌پردازد: برخورد نویسنده‌ها، یا پرسناژهای آنان، به چپ.

از برخورد تحقیرآمیز گلشیری که بحث‌هایی هم برانگیخته است خوانندگان فارسی‌زبان مطلع هستند. در اینجا بدنیست گوشه‌هایی از نحوه برخورد پرسناژ «بندر سودان» را از نظر بگذرانیم. لازم به ذکر است که این پرسناژ هم (راوی/ نویسنده رمان) از آن آرمان‌ها و جنبش بریده است اما نگرش انتقادی را به جهان و جامعه از دست نداده است و برای آن آرمان‌ها و انسان‌هایی که برای آنها مبارزه می‌کرده‌اند، علیرغم تمام انتقاداتی که دارد، احترام قائل است.

«من دیگر خودم را در کشوری که در آن گفته می‌شد از این به بعد آرمان‌های انسانی را می‌شود با آمار و ارقام حل و فصل کرد، و زندگی و مرگ، خیر و شر، و شرافت و رذالت در آن با محک سود و زیان و بازار محاسبه می‌شدند باز نمی‌شناختم... آنچه به نحوی حیرت‌آور ارج گذاشته می‌شد، پول بود... از این درشگفت بودم که بورس و نرخ بهره و ارز جایگزین اخبار مربوط به انقلابات شده بود و تیتراژ روزنامه‌ها و

معاورده‌های اشخاص را به خود اختصاص داده بود، سوداگران بزرگ، آزادکنندگان واقعی یا فرضی مردمان را از تخیل‌ها بیرون رانده و جای آنان نشسته بودند، و بالاخره شهرت هرکس و درجه احترامش تا جایی از نشانه‌های تمولی بود که می‌توانست به نمایش بگذارد.... فکر می‌کنم که ادبیات هم به ورطه این سوداگری عمومی کشیده شده بود....

در آن زمان‌ها ما [راوی و دوستش الف.] در امیدهای بزرگ و مبهمی شریک بودیم، ایده تغییر جهان با انتظار یک زندگی پرماجرا در هم می‌آمیخت. من هرگز آن زمان‌ها را تحقیر نخواهم کرد و پاکسانی که به آن دوره می‌خندند همراه نخواهم شد... با ترس و حسادت و بزدلی بیگانه بودیم... شنیدم! جسور و سرشار از احساس بودیم، و همین کافی است که جوانیمان را به دشنام نیالاییم».

بعد از واکنشهایی که برخورد گلشیری با چپ برانگیخت، او آن را تکرار کرد و کش هم داد (آرش ۲۲، ۴۱). این البته چیزی از اعتبار آرمان‌های چپ و احترام انسان‌هایی که به خاطر جهانی آزادتر و عادلانه‌تر - علیرغم هر ضعف و انتقادی - مبارزه کردند کم نمی‌کند، صرفاً ارزش گلشیری را به عنوان یک روشنفکر آزاد اندیش پایین می‌آورد. اما آنچه در این بین مهم و در خور توجه است این است که نظرات گلشیری نظرات بخشی [مهم؟] از هنرمندان و روشنفکران ایرانی است. چرا؟ فروپاشی اردوگاه شوروی که با تبلیغات بین‌المللی خارق‌العاده‌ای علیه هرگونه آرمانخواهی و به ویژه کمونیسم همراه شد، توازن قوای ایدئولوژیکی ایجاد کرد که در پرتو آن خیل زیادی از آدم‌ها بدون تفکر و نقد با آن همراه شدند. چپ و کمونیسم و آرمانخواهی را مسخره کردن (و نه به نقد کشیدن) مد شد و مانند موجی سهمگین خیل عظیمی را به دنبال خود کشید، همانطور که زمانی هم عکس آن بود و هر روشنفکر و هنرمندی «طبق تعریف» چپ بود مگر اینکه خلافش را نشان می‌داد.

در رابطه با ایران این مساله ووژگی‌هایی دارد که به حدت این موج می‌افزاید: اول اینکه این پدیده تازه است. برای روشنفکر فرانسوی شکست آرمان‌ها در شکست جنبش مه ۶۸ تجسم پیدا کرد و آلان ریچ قونی از آن می‌گذرد. و زمان خیلی از برخوردها و واکنش‌ها و احساسات را متعادل و عقلانی می‌کند. راوی «بندر سودان» و دوستش آرمان‌هایشان را از دست داده‌اند اما نقدشان به جامعه پابرجاست و هیچگاه با آن سازگار نمی‌شوند، می‌دانند که شکست خورده‌اند اما آن جسارت‌ها و شیردلی‌ها و بزرگانندیشی‌ها را ارج می‌گذرانند و به لجن نمی‌کشند. برای چپ و روشنفکر ایرانی، شکست مدت زمان طولانی‌ای نیست که اتفاق افتاده و فروپاشی اردوگاه شوروی هم بار دیگر آنرا باحسد و عظمتی چند برابر یادآوری کرده است. مساله هنوز داغ و تازه است و لاجرم واکنش‌ها به شکل چشمگیری از عدم تعادل اندیشه و احساس، سرشارند. انگار باید آن بزرگ‌خواهی را با حقارت و خردی جبران کرد.

نوم اینکه، به لحاظ سابقه‌ای تاریخی - در تاریخ معاصر کشورمان - محافل ادبی غالباً خود را از طرف سیاسیون تحت فشار می‌دیدند و اکنون که احساس خلاصی می‌کنند، وسوسه‌ی تسویه حساب ره‌ایشان نمی‌کند. و گلشیری که به ویژه جزو پرچمداران هنر غیر سیاسی و غیر متعهد

بوده است، اکنون که صف مقابل را به هزیمت افتاده می‌بیند، به این وسوسه پاسخ گفته است. جایگاه سیاست و ادبیات، ارتباط هنرمند و فعال سیاسی، هنرمند بعنوان هنرمند و به مثابه انسان مدنی و غیره، مقولاتی هستند که به علت وجود استبدادی قدیمی در جامعه و بدآموزی‌هایی در سطح بین‌المللی، مسخ شده و درهم آمیخته‌اند. اینکه هر کدام از این‌ها در جای درستی قرار گیرد و روابطشان با هم اصولی و سالم شود به تحولاتی اجتماعی - سیاسی و تبادل‌نظرها و بحث‌هایی گسترده نیاز دارد. اما این نمی‌تواند توجیه‌کننده هر لاقیدی‌ای باشد که من‌الحال به نمایش گذاشته می‌شود.

شاید بد نباشد در پایان اشاره‌ای به ژاک دریدا بکنیم که در محافل ادبی ایران، و نزد خود گلشیری هم، شناخته شده و صاحب اعتبار است. درست در زمانی که تبلیغات منگ‌کننده‌ی مرگ کمونیسم و مارکسیسم و پایان تاریخ دنیا را پر کرده بود، او که از مخالفین سرسخت نوعی از کمونیسم و مارکسیسم بود در کتابی به نام «شیخ‌های مارکس» نوشت:

«احساس می‌کنم در برابر نوعی اتفاق نظر عمومی (هم خوش‌خیالانه و هم نروغین) قرار دارم که می‌گوید: جوامع به اصطلاح الهام گرفته از مارکسیسم در حال تلاشی‌اند - که روشن است - و حتی خود مارکسیسم هم در حال تلاشی است... هرگونه مراجعه به مارکس به امری مفقود بدل گشته است. به نظرم با نوعی فرار از جن و دفع شیاطین روبرویم که شایسته تحلیل است و باید بر آن شورید... من خواستار پرورش نوع جدیدی از روشنفکر هستم که بدانند چگونه خود را از اسارت هرگونه اشکال نهادی شده، گفتارها، مداخله‌ها سازد.» (آرش ۳۱)

آیا راوی «آینه‌های نردار» و «بندر سودان»، در رده‌ی این روشنفکران جدید آزاد اندیش قرار می‌گیرند؟ شاید نه هر دو. کدامیک از آنان؟

به معنای رایج آن در دهه‌های قبل.

خاطره نویسی‌هایی است که با یک دوره‌ی بحرانی از تاریخ اخیر ایران، پیوند زده شده است، و با بهره‌گیری از خاطره‌ی ذهنی خوانندگانش، که آن دوره‌ی معین را زیسته‌اند و برایشان نوعی یادآوری خاطره‌هاست، داستان را برای خوانندگان ویژه همین دوره، جذاب نموده است. این نکته را نویسنده داستان به درستی دریافته و از آن سود جسته است. تا اینجا کار نه تنها دچار کم‌داشت و نقصان نبوده، که بی‌شک، خود برتری‌ای است که زمان خود را، بر بستر نیاز خوانندگان مورد نظر خود در همین زمانه نگاشته است. کاری که پیش از آن نیز صورت گرفته و بی‌آنکه گزیده‌داری از کار همدیگر باشد، به گونه‌ای موج مانند نشت خود را در نوشته‌های دیگران بجای گذاشته است. احمد محمود، با مدار صفر درجه، نمونه بارز آن است.

ما داریم به پدیده‌های نو و زنده عادت می‌کنیم. و از رمان سنتی امثال «کلیدر» فاصله می‌گیریم. باید هم هنر داستان‌نویسی ما، همچون سایر پدیده‌های زندگی، با زمانه خود، در آنجا که خود صلاح‌بینی می‌کند، هم‌پای گردد، بی‌آنکه مجبور به آن شود که همین نحل را به عنوان تنها جریان درست و فریبنده داستانی مسلط نماید. نکته دیگر را بی‌شک، مخاطب پذیرامی گردد، سخن از ادبیات زنان، عقیده‌ای بس کوتاه‌بینانه و تحقیرزا برای زنان و ادبیات است، و ساخته و پرداخته افکاری است که هم زنان و هم ادبیات را به تمسخر می‌گیرد. پس سروکار ما، نه با شهرنوش پارسی‌پور، که با زمانی به نام «عقل آبی» است که مورد نقد و بررسی قرار می‌گیرد.

حالا دیگر، همگان اهل ادبیات داستانی دریافته‌اند، که ادبیات، نه جایگاه خودنمایی سیاست، فلسفه، علوم اجتماعی و یا سایر رشته‌های علوم عقلی و تجربی (به مثابه آزمایشگاه نظری بیان عقاید و نظریات و قوانین این رشته‌ها) که خود برهان وجودی خویش است. هر چند، داستان به حکم پدیده‌ای اجتماعی بودن، ناگزیر و توانا به نگارپذیری و نگارگذاری از سایر پدیده‌ها زندگی انسانی و طبیعی است. هر چند ذهنیت جوان نویسنده و منتقد و به همراهش، مخاطب، بر اثر تجربه زندگی سیاسی نو دهه گذشته، در وجه غالب پذیرفته که سیاست را به شکل ابتدایی و خام (چونان ادبیات سال‌های ۵۷ و ۵۸ در ایران و سال‌های بعد از تبعید در بیرون کشور) از ادبیات داستانی کاسته و به خاسته و به جستجوی شکل‌های زیباتر و دلنشین‌تری از حکایت‌های سخت و تلخ کشاکش‌های سیاسی نو دهه گذشته برخیزد. (کاری که رمان «عقل آبی» در تلاش برای دستیابی به آن بوده است.) اما، هنوز این ذهن ساده‌نگر، توانا به دریافتن آن نیست که دیگر رشته‌های نظری و تجربی هم تنها به صرف جوانگاه مطلق افاضات و مشغولات، در ادبیات داستانی جای ندارند. این ذهن هنوز ساده‌نگر نویسنده، نگرنده، خواننده، به آن می‌اندیشد که حال پس از زبون حاشیه سیاست‌نویسی و اعلامیه‌نویسی، چیزی باید باشد که این خلاء را پر کند، فرقی نمی‌کند، فلسفه بودایی یا اساطیری یا اندیشه اجتماعی یا تفکرات عقلی و دینی یا حتا علوم طبیعی، همچون زیست‌شناسی و سایرین... به پسماند چنین پس‌ماندگی ذهنی و فرهنگی است که رمان‌ها و داستان‌هایمان را رشته طولانی از عقاید بودایی، اساطیر، مسیحی، فلسفی و امثالهم پر می‌کند، و هرچه بیشتر بکارگیری واژه‌های

بهمن سقایی

بازی با تمامی ورق‌ها

عقل آبی

نوشته‌ی شهرنوش پارسی‌پور

چاپ نخست: ۱۹۹۴

نشر باران، سوئد

«عقل آبی» رمانی یک شبه است. برای خواندن، بی‌هیچ اندیشه و نگرانی برای دریافتن مفاهیمش. می‌توانی آن را در یک نشست بخوانی و تعریفش کنی و از تاملات فلسفی‌اش، نگرانی و تشویش به ذهن راه ندهی. انبوه صفحه‌هایش،



نظر شخصی، از سوی هر که باشد، نمی‌توانیم مخالف باشیم، در صحت و سقم آن هم توانایی سنجش و خرد همه سویه نداریم. تنها مخالفت در آن نکته است که رایی بر اساس داده‌های داستان از مسائل سیاسی بدور و پرت است. پس برایش نباید مهم باشد، ما آیا بورژوازی کمپرابوری قوی و توانا داریم یا شکننده، و یا تحلیل جامعه‌شناسی تاریخی یا درست‌تر گفته باشیم، بازشناسی فلسفه تاریخی یک ملت، که «مطلقاً قابل نیست به خودش احترام بگذارد.» و مهی این دانش‌نمایی را چونان حکمی ازلی و خدشه‌ناپذیر به خواننده حقه کند. در هر داستانی، این شخصیت و عقاید نویسنده است که در پشت گفته‌ها و شخصیت آنتی‌گونیست پنهان شده است. که تلاش دارد عقاید خود را بنحوی گسترش دهد.

نویسنده داستان می‌خواهد رایی اصلی را سمبل یک زن آزاده تحصیل کرده ایرانی نشان دهد که شرایط تحولات اجتماعی پس از انقلاب او را به بازی گرفت و بیشتر، می‌خواست بازچه سیاست بازیهای عقاید مختلف گردد، و شاید هم نشانه‌ای از بازیافت دوباره شخصیت اجتماعی این تپ معین است که در شرایط کنونی در ساختار اجتماعی موقعیت ویژه خود را بدست می‌آورد، که بدور از حقیقت هم نیست. اما همین شخصیت در لایه‌های پنهانی داستان، چونان زنی عقب افتاده، گاه ضد تحول‌خواهی آرام اقدام می‌کند که ما را به حیرت و می‌دارد که مبادا با یک آثارش نیست نو آتشه روپرو هستیم، که می‌خواهد برای از میان بردن رئیس اداره از بمب دستی استفاده کند و گاه یک نژادپرست افراطی ایرانی ضد قوم‌های دیگر، همه حمله‌کنندگان به ایران بدون استثنا مشتی قبایل وحشی و بیابان‌گرد بوده‌اند که تنها به قصد ویرانی ملتی دارای فرهنگ و صلح‌طلب به ایران سرازیر شده‌اند. دانش و خرد و ثروت و برتری در نزد این ملت مظلوم و شهیدنما بوده است. از لشگرکشی‌های داریوش به مصر و یونان، نبردهای بی‌سوه ساسانیان با روم برای تصاحب سرزمین‌های همدیگر تا لشگرکشی‌های متوالی ایرانیان به سرکردگی محمود غزنوی و نادرشاه افشار به هندوستان و کشتارهای بیرحمانه ایشان که تنها در دهلی مناره‌ها از سرها ساخته شد، پناهبه منطق «عقل آبی» جعل تاریخ بوده است. «... نمی‌توانیم به اندازه کافی خود را تکثیر کنیم تا هنگامی که قبیله‌ی تازه نفس، اما وحشی، از راه می‌رسد او را متوقف کنیم، سپس آرام آرام در خود حل می‌کنیم و به همراه هم بیاموزیم، بلکه ما در نود و نه درصد موارد در برابر تازه رسیده خم

انگونه که باید باشد، جدا می‌کنیم. اما نویسنده‌اش نه تنها نمی‌گوید که «خواجہ تاجدار» نویسنده است، بلکه فالکتر را بخواب می‌بیند و وولف و چویس خواه است و در سخنرانی خود سیاهه بلندی از نویسندگانی صاحب سبک و معتبر را به مثابه معیارهای خود بیان می‌کند. پس دیگر با «ذبیح‌الله منصور» پس از انقلاب روپرو نبوده، بلکه با نویسنده‌ای روپرو هستیم که به فلور و وولف و یا چویس و مارکز می‌خواهد شانه بزند و انتظار دارد که اثرش همچون آثار ایشان بررسی و ارزشگذاری شود. اما نه این خواسته برآورد می‌شود، نه در حد یک داستان ایرانی زاینده توانمندی‌های موجود در ایران، خود را به یک سطح مورد قبول بالا می‌گذرد.

روایتگر، دانای کل است که سررشته ماجراگویی و قصه‌گویی را به زنی وامی‌نهد که پایه‌های داستان براساس هویت او شکل می‌گیرد و دانای کل برای آن آمده تا دلیل شرح کشف‌گویی، و محملی، برای بیان عقاید فلسفی و اجتماعی رایی اصلی یا به واقع نویسنده، فراهم شود. ما در سراسر داستان هیچ دلیل وجودی دیگری جز همین زبونی دانای کل و حقه کردن تحلیل‌های سیاسی، اجتماعی، فلسفی نویسنده نمی‌یابیم. آنجا هم که ذهنیت سروان و رویاهای سر برآوردن اژدها و گوریل از طریق دانای کل بیان می‌شود، نوعی به صحرائی کربلا زدن نویسنده است تا کم‌داشت‌های رایی اول شخص پوشیده، چاله‌های سردرگمی خسته‌کننده رایی اصلی پوشیده بماند.

رایی خود اقرار می‌کند که نه به برهان مبارزه سیاسی، صرفنظر از موضعگیری خاص این گروه با آن گروه مخالف رژیم، بلکه تنها به علت عدم رعایت حجاب اسلامی، از اداره مربوطه اخراج شده است. می‌پذیریم که چنین بوده، اما، همین خانم بدور از مسائل سیاسی، خود یک مغز متفکر سیاسی و عالم سیاسی و جامعه‌شناسی متبحر است. «می‌دانستیم آقای من بودی (رئیس فرصت‌طلب اداره مربوطه) مذهبی نیست، سهل است، مذهب را مسخره می‌کند، کمونیسم را هم مسخره می‌کند. او فقط نان را به نرخ روز می‌خورد. می‌دانستم که او محصول شرایط زمانه است. از آن دسته آدمهایی است که به محض به هم ریختن اوضاع و از دست رفتن تکیه‌گاه‌ها تمهلی ایمانی را که دارند و از ترس قانون مسلط حفظ می‌کنند از دست می‌دهند. آنوقت قبیای ژنده خوش را به دست می‌گیرند و چهارچشمی به دور و بر نگاه می‌کنند تا ببینند به گل کدام می‌توانند آویزان کنند.» (ص ۵۵)

«اینک انسان این منطقه، شندره و پندره، با سفالینه‌ای در دست، یک میز منبت‌کاری، یک عدد خیش و گاوآهن و ترازو و شماری کتاب حامل «اسرار مخفی کار» که به سخت‌ترین زبانها نوشته شده وارد قرن بیستم می‌شود و شگفت‌زده به قطار، کشتی بخار، اتومبیل... و بالاخره کامپیوتر نگاه می‌کند. او مطلقاً قادر نیست به خودش احترام بگذارد.» (ص ۱۲۴) «گفت: همین است، لابد عاشق سنت‌های بورژوازی هم هستید؟ گفتم: از قضا همینطور است. بدبختی این است که ما هیچ‌کدام از آنها را نداشته‌ایم. شما محصول نظام قبیله‌اید، من محصول خرده بورژوازی سویداگر، نهایت دیوانسالان... گفت: راجع به بورژوازی کمپرابور چه می‌گویید؟ گفتم: آنچنان بی‌رمق است که به راحتی می‌شکند. ندیدیدش که چگونه شکست؟» (ص ۱۲۹) ما در اصول با هیچ تحلیل و

کتابهای عهد عتیق و سبک نگارشی آن، به تاسی از آنها، رواج می‌یابد و داستان حاشیه سیاست‌نویسی، جای خود را به داستان حاشیه فلسفه‌نویسی و می‌گذارد. نمونه‌های آن را می‌توان در این یا آن داستان منجمله رمان «عقل آبی» یافت. همانند معماری، هنر کاربردی نیست که تمامی هنر خود را برای اهدافی چون زیستگاه، ستایشگاه و امثالهم بکار می‌گیرد و بدون این استفاده مادی و واقعی، هنر معماری مفهوم وجودی خود را از دست می‌دهد، مگر آنکه روزی چنان رشد یابد که در موقعیتی ویژه، و شاید تکروی در قاعده، تنها به برهان معماری، بی‌هیچ بهره‌گیری مادی، تنها برای لذت بصری هنری خودنمایی کند، اما تا این زمان، معماری تنها برای ساختمان و مکان، بکار گرفته می‌شود و جلوه‌نمایی خود را، در مادیت وجودی دیگر، به نمایش می‌گذارد. داستان اما، هنری ذهنی و مستقل است، برای ارضای ذهن خواننده، که شاید خود از خواندنش نمی‌داند در جستجوی چیست! و نویسنده آن را می‌نویسد تا پایان را به آغازش پیوند دهد و آغازش را به پایان، یعنی آنکه همه چیز داستانی را به خود داستان بازگشت دهد و هدف و خورشید پرستنده و در جستجو را در داستان، بازنمایی کند، نه چیزی دیگر. این را افسوس، که منتقد ما هنوز نریافته و وقتی به نقد داستانی می‌نشیند، چنان شیفته و شیدای اندیشه‌های فلسفی یا سیاسی آن می‌گردد که در آغاز به تعریف کلیات شناخته شده و بیهوده‌ای، چون تعریف قصه، روایت، رمان و امثالهم می‌پردازد و آنگاه برای آنکه به خواننده نشان دهد که او نیز چون نویسنده اثر مورد بررسی از فلسفیدن چندان بی‌بهره نیست به تعریف فلسفه هندی یا چینی می‌پردازد. آنگاه با این سلاح دانش‌نمایی، به نقد داستان می‌پردازد. به واقع در حاشیه داستان، پرسه می‌زند. بی‌آنکه داستان فوق را به عنوان داستان، مورد نقد و بررسی ادبی قرار داده و ارزش‌ها یا کم‌داشت‌های آنرا برای مخاطب عیان کند. نمونه‌هایش را می‌توان در نشریه‌های درون و به ویژه بیرون کشور یافت. از قضا در مقدمه همین رمان، این خبط آشکار را می‌توان یافت.

«عقل آبی» برخلاف آنکه می‌خواهد کتابی فلسفی باشد، اما نویسنده از بدترین شکل توضیح فلسفه بهره گرفته تا کتابش را خواندن کند که ردپای ذهن ساده‌پسند، شتاب‌خوان، دغدغه‌گریز را در آن می‌توان یافت. همانگونه که ذبیح‌الله منصور همین ذهنیت را بدرستی شناخته بود و بر این بستر داستان‌هایش را به عنوان ترجمه خلق می‌کرد. همانگونه که مستعان و کرمانی ذهنیت خواننده خود را بدرستی شناخته بودند. از پدیده ذبیح‌الله منصور نمی‌توانیم بی‌سادی بگذریم. جامعه ما نیازمند نویسندگانی توانا به ذهنیت خواننده آثار خود هستند و باید هم بنویسند، برای هر نوره‌ای به اینها نیاز داریم، بی‌آنکه با تمسخر و نادیده گرفتنشان بخواهیم قشری بزرگ از کتابخوانان جامعه را از لذت خواندن محروم کنیم. اگر نویسنده رمان عقل آبی را در این جرگه آوریم و با تحلیل اینکه عقل آبی هم پیامد کمبود «سپهون پز شک ویژه فرعون» و «خدایان الموت» در این نوره‌ای آشوبیده پس از سرکوب نوره‌ی آزادی‌های اجتماعی نخستین سال‌های انقلاب و مطلوب ذهن‌های خسته شده از این سرکوب‌هاست، بی‌کم و کاست باید بر نویسنده‌اش برای نوشتن چنین داستانی تهنیت گفت و حساب آن را از ادبیات مورد بررسی ادبی،

می‌شویم و تسلیم را می‌پذیریم... و تمام استعدادهايمان را مخفی می‌کنیم، چون به محض آنکه تازه وارد از راه برسد و بفهمد که ما دارای استعدادی هستیم بلافاصله طوق بردگی را بر گردنمان می‌اندازد. زن‌ها را نیز سبیل‌الله، به عنوان «مال ناطق» به همراه می‌برد... (ص ۱۲۲ و ۱۲۳) زن روشنفکر و تحصیل‌کرده جامعه ما، یا خود نویسنده که مدعی روشنفکری زن و آزادیخواه امروزی ایران است، نمی‌خواهد بپذیرد که همین ملت شهیدنما خود تا آنجا که دستش می‌رسیده از هیچ جنایتی علیه ملت‌های دیگر فروگذاری نکرده است. وجود هزاران و هزاران دختر ارقام خاور از آمریکا و هندوستان گرفته تا باختر، که چه در جنگ‌ها به عنوان غنایم جنگی به درون حرمسراها راه می‌یافتند، چه به عنوان خراج سالیانه از ارمنستان تا هندوستان به ایران گسیل می‌شدند و مورد ستم بیرحمانه جنسی و جسمی قرار می‌گرفتند. پس چرا باید دیگران را وحشی بنامیم و خود را بی‌گناه و دارای استعداد بدانیم!

راوی یا نویسنده با پدیده‌های اجتماعی، همچون روسپی‌گری، با معیار کهنه شده و بادخورده عامیانه نجابت و پاکي، به تضاد می‌نشیند و نقطه مقابل روسپی‌گری را نجابت تحمیلی از سوی ذهنیت پوسیده مردسالارانه می‌داند و بارها تاکید می‌کند که فکر نکنید فلان زن نجیب بود، او روسپی بود یا برعکس... من می‌دانستم که روسپی نیست، حتی می‌دانستم زن بسیار نجیبی است... (ص ۸۷) این اظهار نظر با نظریات بقال سرگوجه خانه نویسنده، چقدر تفاوت دارد؟

حتا نیاز جنسی و طبیبی زنی را که شوهرش، بر اثر مصائب سیاسی و سرکوب‌های ضد انسانی رژیم به بیرون کشور، گریخته است، با شکلی بسیار مشتمزکننده و ابتدائی که تسمخر هویت انسانی زن است، نمایش می‌دهد: رابطه جنسی پروین خانم، همسایه پایینی سروان، که او را با عجله به درون اتاق می‌کشاند و کار را به شتاب تمام می‌کند و بعد هم همین رابطه، در بازگشت سروان از کار، تکرار می‌شود.

پارسی‌پور اما، می‌خواهد مدرن بنویسد، از رمان خطی و روایت خطی سنتی خسته شده و گریزان است، و به برهان به دنبال موضوعی نو می‌گردد، ساعت‌های همگان در يك زمان دقیق نیستند و همین نبود هماهنگی عقربه‌های ساعت‌ها، نشانه مبارزه با زمان خطی نویسنده است، و این خود نوآورانه و جالب می‌بود، اگر کوتینن (در کتاب خشم و هیاهوی فالکنر منتشر شده به سال ۱۹۲۹) ساعت خود را نمی‌شکست و اگر نمی‌گفت: «اینکه ما دانما از خود می‌پرسیم که وضع عقربه‌هایی خودکار بر روی صفحه‌ای ساختگی و قراردادی از چه قرار است نشانه‌ی عمل ذهنی است. مدفوعی است چون عرق تن» اما این حرف حالا قدری دیر، «حدود هفتاد سال «بعد در» عقل‌آبی» گفته می‌شود.

اما مدرن‌نویسی نویسنده به همینجا خاتمه نمی‌یابد، او پیش می‌رود و حتا نو داستان نیمه تمام و ناروشن را در کنار هم‌دیگر، بی‌هیچ ارتباطی می‌نماید و نام رمان را به آنها می‌گذارد. نویسنده می‌خواهد با صدیقه خانم و سروان يك کلانتری و زنی که معلوم نیست بالاخره از اسرار جهان با خبر است یا متحیر، داستان مدرن ایرانی را خلق کند بی‌آنکه در نظر داشته باشد مولفه‌های لازمه برای آن را فراهم آورده یا نه! او در يك جا

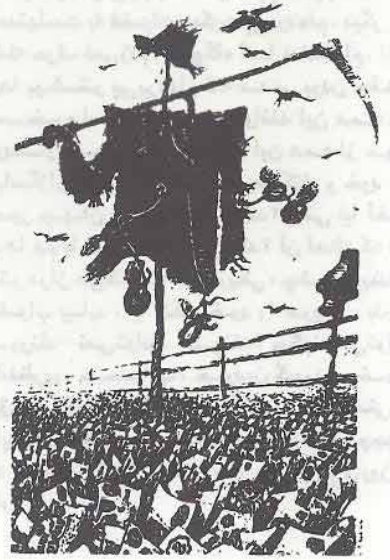
چنان خود را از اجتماع و آداب اجتماعی دور می‌یابد که وارد اداره‌ی پایگانی شده تا درخواست بازگشت به کار خود را با رئیس مربوطه در میان نهد که می‌بیند رئیس در حال لاس‌زدن با کارمند زن جدیدی است که به جای او آمده، و همین زن، با آن ضعیفه!! یگانه شده تا انتقام این بی‌ناموسی را از رئیس فرصت طلب بگیرند. (یاد ارونقی کرمانی به خیر که ادعای مدرن‌نویسی نداشت و بیشتر در فکر پرکردن صفحات مجله‌های آن زمان بود، اما داستان‌هایی اشک‌سرازیرکن، پیرامون اینگونه زنان ضعیفه! می‌نوشت.)

اما نویسنده خود می‌داند که اینگونه نوشتن جذابیت داستان‌های غلیظی و ارونقی کرمانی و اعتمادی را ندارد، بدین رو به فلسفه، به مسائل اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و حتا مذهبی متوسل شده و تلاش می‌دارد تا آنجا که ممکن است، راه‌های حل این مصائب را ارائه نماید. و چنان در این درازگویی یذبیضا می‌یابد که نه تنها آقای میلانی مقدمه‌نویس را (غیرغم توسل به چند کتاب فلسفی اجتماعی که به خاطر همین کتاب توسط دانشجویانش فراهم شده و از آنها برای کشف‌اندن متون فلسفی و اندیشه‌های فلسفی کتاب بهره جسته به ستوه آورده و شکوه می‌کند که «اطنابی مخل پدید آورده...» (مقدمه کتاب) بلکه حتا یکی از شخصیت‌های داستان نیز از گنده‌گوییهای فلسفی بیهوده که نه در رویه داستان نه در لایه‌های پنهانی‌اش ارتباطی با داستان ندارد، را به اعتراض می‌دارد.

واقعیات این است که نویسنده خود نمی‌دانسته داستان‌ش را چگونه پرداخت کند، یکبار اندیشیده که در حیطه ماجراها و کشمکش‌های سیاسی پس از انقلاب آن را نقش زند، اما از آنجا که نتوانسته بوده، شخصیتی مطلوب همان شرایط سیاسی پرورش دهد تا ماجراها را ادامه دهد، به ناچار از ساده‌ترین راه حل شناخته شده و کهنه شده‌ای استفاده کرده، یعنی دیالوگ مابین دو نفر پیرامون مسائل فلسفی (زن و سروان) در يك اتاق، پیرامون همین چیزها، بعلاوه بهره‌گرفتن از شخصیت‌های داستانی و یا مذهبی اروپای قرون وسطایی در همین حوزه‌نه تنها مائمی نوآینم دریابیم چرا نویسنده اینهمه صفحه را با گفتگوهائی زائد و بیهوده پر کرده، حتی خود نیز نمی‌تواند برهانی در این مورد ارائه دهد. اندرزه‌های اخلاقی برای زنان که چنان و چنین باشند، مردان چنین می‌اندیشند و نهایت دستورالعمل اخلاقی پیرامون ازواج و افسوس خوردن اینکه هیچ جوانی از درد مصائب اجتماعی و گرانی زیر بار ازواج نمی‌رود و خیلی از دختران در ایران ترشیده می‌شوند، (این فعل و مضمون از داستان گرفته شده است) «هشتاد درصد کسانی را که می‌شناسم قرص اعصاب می‌خورند، به اندازه موه‌های سرم آدم معتاد می‌شناسم، تمام کاسب‌های محله‌ی خودم و محله‌های دیگر سر من و سر همه را کلاه می‌گذارند...» (ص ۴۱۲) «صدها نفر را می‌شناسم که در سن و سال ازواجند، اما ازواج نمی‌کنند، چون از پذیرش مسئولیت می‌ترسند،... می‌گویند نمی‌خواهیم مسئولیت دیگری را به دوش بکشیم، نمی‌خواهیم کسی را بدبخت کنیم. می‌بینم که همه پشت سر هم غیبت می‌کنند،... اما همه کار می‌کنند، منتها در خفا و پنهان...» (ص ۴۲۲) آنوقت با مشعشعات اجتماعی و نسخه درمانی صادر کردن، راهنمای زندگی نوشتن، فکر می‌کنید آیات عظام بیهوده توضیح‌المسائل می‌نویسند!؟

در کتاب به تعریف‌هایی از رنگ‌ها و ارزش‌های رنگی برخورد می‌کنیم که هیچکدام از این تعریف‌ها واجد ارزش‌های علمی شناخته شده، پیرامون دایره رنگی و روانشناسی رنگ‌ها نیست، مثلاً برای کنتراست رنگی آبی، سرخ را انتخاب نموده است، حال آنکه رنگ زرد است که کنتراست آبی را تشکیل می‌دهد، یا در تعریف «آبی» به پیراهن مریم متوسل می‌شود که کاراکتر اسرارآمیز رنگ آبی و سکوت و آرامش این رنگ همیشه در تابلوهای مذهبی مسیحیت به کار گرفته شده، یکی از بهترین نمونه‌ها، تابلوهای مذهبی اثر: «روجییر دروین» است. لباس آبی رنگ مسیح در تابلوی «شکنجه‌ی مسیح» اثر: گرانوالد از نمونه‌های گویا و معروف است. در اکثر آثار گرانوالد و سایر نقاشان، رنگ آبی نشان فروتنی، ایمان و اعتقاد است. نه آنکه رنگ انبوه و ماتم که در داستان بدان اشاره شده، «پس از آبی به سرخ برود! وگرنه دیوانه خواهی شد. تو نمی‌توانی با معیارهای آبی در سرخ زندگی کنی...» (ص ۴۰۵) تنها رنگ سبز است که در زمینه سرخ درخشندگی و جلای ویژه دارد وگرنه آبی در سرخ چنان کدر و مات می‌نماید که بی‌رنگ حس بصری انسان را و می‌دارد از آن رویگردان شود. با این برهان روانشناسی رنگی است که معیار آبی در سرخ زیستن هیچگونه ویژگی و نمود بارز و جلوه بصری ندارد و نمی‌توان از آن به مثابه يك ارزش، بهره گرفت.

مسائل جزئی دیگری هم که در کتاب به وفور به چشم می‌آیند: به مثل: قاطی کردن بمباران‌های هوایی در دوران موشک‌باران‌ها، که در واقعیت دوران جنگ، در تهران به وقوع نپیوست، زیرا در دوره‌ی جنگ شهرها، تنها موشک‌باران صورت می‌گرفت و از حمله هوایی خبری نبود. و خاموشی‌ها در زمان موشک‌بارانها، نمونه‌های بی‌توجهی نویسنده به واقعیت است، وقتی در چندین مورد معین، کلانتری و خانه سروان، از سوی موشک‌ها آسیب می‌بینند، به ویژه خانه سروان (ترس سروان در موشک باران‌ها، از داده‌های داستان است.) آنها بی‌توجه به این خانه خرابی، همچنان به تعریف‌های فلسفی مشغولند و عجیب‌تر آنکه هیچگونه نیرویی برای کمک‌رسانی نمی‌رسد! (حال آنکه نویسنده می‌بایست بداند در آن دوران به محض اصابت موشک، تا شعاع يك کیلومتری آن به محاصره نیروهای امنیتی و انتظامی و کمک‌رسانی در می‌آمد و تمامی ساکنین خانه‌ها به اجبار خانه‌های خود را ترک می‌کردند.) پارسی‌پور، اما، توانسته است داستانی با مایه‌های قابل ارزش‌گذاری و خواندنی بنویسد که گرچه تاریخ مصرفش را بر بدنه خود حک کرده، باز هم خواننده‌ی خود را به دنبال می‌کشاند و قرار نیست همه آثار همه بی‌نقص و ماندگار باشند. در شرایطی که کاغذ و فیلم و زیگ از سوی دولت وقت به عنوان کالای غیر ضروری، از حمایت ارزی محروم شده و روز به روز بازار کتاب و نشریه به فقر و بیماری کشیده می‌شود و از آن بالاتر، شمشیر برنده همیشگی حکومت‌های خودکامه (سانسور) نویسندگان درون کشور را مورد تهدید دائمی قرار می‌دهد، نویسنده مجبور می‌شود داستان خود را در بیرون کشور انتشار دهد که بنابر گفته خود و موضوع‌های داستانی سانسور رژیم اجازه انتشار آن را نداده است و خود انتشار يك کتاب از نویسنده درون کشور در بیرون، ادعانه‌ای علیه جنایت فرهنگی حکومت و عمق فاجعه است.



ناصر زراعتی

ای ابرهای بارور!

کثافت و لجن از پیرامونم بیرون می‌زند. بوی تعفن، بوی گندیدگی فضا را پر می‌کند. چرک و پلشتی سرریز می‌کند. استفراغ از همه سو فوران می‌زند. ماندابها و گنداب‌ها گسترش می‌یابند. و این همه در بهار - در پیرامون ما - نمود پیدا می‌کند تا دریابم جهان هستی همیشه پاک نیست. و همین جاست که پاکیزگی و شفافیت و عطر دل‌انگیز حضور شما صد چندان می‌شود. از کنار و از فراز همه‌ی پلیدی‌ها می‌توان گذشت.

شما در آن سوی این گنداب‌ها ایستاده‌اید: زیباتر و پاک‌تر و خوشبوتر از همیشه. می‌برخشید. به درخشش و شفافیت شما می‌رسم. در برابر طراوت شما زانو می‌زنم. بوی خوش شما را با تمام وجود، با تمام ذرات تنم، استنشاق می‌کنم. بر پوست لطیف و پاک شما انگشت می‌سایم. شما را لمس می‌کنم و در آینه‌ی درخشنده‌ی چشمانتان، همه‌ی زیبایی‌ها و مهربانی‌های جهان را بازمی‌یابم. بهشت حضور شما دیوار به دیوار نوزخ این جهان است. شما را ترک می‌گویم.

باز می‌گردم. هوا گرم است. برپیشانی و رویم عرق نشسته است. از خنکای وجود شما محروم شده‌ام. ساعتی نمی‌گذرد که با پلشتی رویرو می‌شوم. ساعت‌ها در لجن غوطه می‌خورم. تاول‌های چرکین چانم را می‌پوشاند. بوی تعفن مشامم را می‌انبارد. دست‌هایم، چشم‌هایم، دهان و زبانم آلوده می‌شود. پا در لجن می‌گذارم. لیز می‌خورم. می‌افتم. غوطه‌ور می‌شوم. برمی‌خیزم. روم چرک

می‌شود. عرق می‌زنم. خون بالا می‌آورد. من کجا هستم؟ اینجا کجاست؟ این‌ها کیستند؟ راه را چگونه گم کردم؟ چگونه به این نوزخ دچار شدم؟

با خود می‌اندیشم، هرطور شده باید خود را از این گنداب برهانم. زانوهایم می‌لرزد. دستم می‌لرزد. چشمانم تیره و تار شده. هیچ چیز نمی‌بینم. بخار بدبویی پیرامونم را پوشانده است، مثل مه غلیظ چسبناکی سرتا پایم را در میان گرفته. برمی‌خیزم. می‌بوم. پایم می‌لرزد. می‌افتم. دوباره بلند می‌شوم. می‌بوم، می‌بوم... امشب باید جسم و جانم را شست و شو دهم. باید تمام این کثافت‌های چسبیده بر روح و ذهنم را بشویم.

تا صبح فرصت دارم. به کدام چشمه روی بیاورم؟ کدام چوینار؟ کدام رود مرا پاکیزه می‌تواند کرد؟ باید پی بریاچه‌ای بگردم. دریا کدام سمت است؟ چگونه می‌توانم به اقیانوس برسم؟ تمام آب‌های جهان را فرامی‌خوانم. خود را به دریا می‌زنم. دریا آنقدر بزرگ است، آنقدر آب دارد که هرگز آلوده نخواهد شد.

ای ابرهای بارور تیره، بر من ببارید! آسمان تمام ابرهایش را گرد خواهد آورد - می‌دانم - و همه را بالای سر من توده خواهد کرد. برق خواهد جهید و رعد غرید. رگبار - تندترین رگبارها - خواهد بارید.

تا صبح فرصت دارم، فقط تا صبح... چشم می‌بندم. می‌کوشم تا تمام تصویرهای زشت را از ذهن خود برانم.

باید به شما ببیندیشم، به دست‌های پاک شما، به آن ناخن‌های کوتاه گرد، پاکیزه. باید طراوت و شادابی پوست شما را در ذهن مجسم کنم. باید چشمان شما را در نظر آورم. می‌دانم که پاکیزه خواهم شد.

(باید سخت مراقب باشم. باید چشم و گوش خود را حساسی باز کنم.)

می‌نرسم هنوز هم بوی تعفن در چانم باشد. کلاب می‌خواهم. عطرهاى جهان را می‌یابم. جانم را با گلاب می‌شویم. به خود عطر فراوان می‌زنم. جامه بدل می‌کنم. پیراهنی سفید و پاکیزه می‌پوشم.

آنگاه به دیدارتان می‌آیم. هوای صبح بهار پاکیزه است. نفس می‌کشم. بوی خوش شما را باد با خود خواهد آورد. شما را نفس می‌کشم. جانم معطر خواهد شد. جهان ریاست تا شما هستید. هستی پاک است، زیرا شما وجود دارید.

همه‌ی ناپسامانی‌ها و نامردمی‌ها را می‌توان تاب آورد. از کنار تمام پلشتی‌ها می‌توان به سادگی گذشت. اهریمن کاری از پیش نخواهد برد. پای در گل می‌ماند.

از او می‌گذرم. به شما می‌رسم. در شفافیت معطر حضور شما مستحیل می‌شوم. شما به رویم لبخند خواهید زد. جهان روشن خواهد شد.

من به ریاضت نیازمندم. خلوت خواهم گزید. مهر خاموشی بر لب خواهم زد. در گنج عزلت خواهم نشست، به مراقبه، به اندیشیدن...

چراغ‌ها را خاموش کرده‌ام. تنها صدای تیک تاک ساعت است که خاموشی و سکوت شب را می‌شکند. زمان جاریست. شب به سوی صبح می‌رود. زمان می‌گذرد و من از این گذشتن

شادمانم.

صبح خواهد شد. خورشید طلوع خواهد کرد. روز دیگری آغاز می‌شود.

روز با شما آغاز می‌شود. خورشید همراه شما طلوع خواهد کرد. شما طلوع می‌کنید. صبح می‌شوید، روز می‌شوید و شب تیره‌ی مرا روشن می‌کنید. من شما را نفس می‌کشم. پاک خواهم شد.

از نوزخ عبور کرده‌ام. می‌باید عبور می‌کردم تا به بهشت می‌رسیدم. شما و حضورتان بهشت من هستید. در برابر چشمه‌ی شفاف روح شما زانو می‌زنم و مشت‌ی آب زلال می‌نوشم. جانم تازه خواهد شد.

دست مهربانتان را بر سرم بگذارید. مرا دعا کنید. من دوباره متولد می‌شوم.

در این تولد دیگر - در این تولد دوباره - باز هم مهربان خواهم بود. هرگز از مهر و دوستی دست نخواهم شست. شما آموزگار دوستی و مهربانی من بوده و هستید. از شما دوست داشتن را آموخته‌ام. هیچگاه آن را از یاد نخواهم برد.

باید از شما پوزش بخواهم. با بیان آلودگی‌ها و پلشتی‌ها نمی‌بایست خاطر برخشان و شفاف شما را مگر می‌کردم. اما شما بهتر می‌دانید که ناگزیر بودم. این ناگزیری از سر ضعف بود. من

آدم ضعیفی نیستم، اما هرگاه با پلیدی رویرو می‌شوم، هرگاه نامردمی می‌بینم، فرد می‌ریزم و ضعف وجودم را فراموش می‌کنم. نیاز داشتم با کسی درد دل کنم و متأسفانه - یا خوشبختانه؟ - جز شما سنگ صبوری ندارم. بیش از این چه بگویم؟ از شما که این همه به من نزدیکید. نباید عنبرخواهی کنم...

باری، گذشت. همه چیز می‌گذرد. خواهد گذشت. اما هر بار، آینه‌ی جان زنگار می‌بندد، از شفافیت می‌افتد، طوری که هر چه آن را بشویم، مثل اول نخواهد شد. و این سایه‌ی افسوس است...

از شما خواسته بودم که به دیدنم بیایید. صبح منتظرتان بودم. تمام شب، یاد شما با من بود و دل در سینه‌ام آرام نداشت. شما مرا اهلی کرده‌اید، منتظر شما بودن بسیار شیرین است.

به حیاط رفتم. به ماهی سرخ کوچک که در حوض زندگی می‌کند، سری زدم. گریه‌های واکرد محله که دائم از در و دیوار خانه بالا می‌روند، کاری به کارش ندارند. ماهی برایم نمی‌تکان داد، به سطح آب آمد، چند بار دهانش را باز و بسته کرد و دوباره در آب غوطه‌ور شد.

گل‌های سرخ و نسترن باغچه را چراغانی کرده‌اند. چند شاخه نسترن سپید و صورتی و سرخ چیدم تا در گلدان بگذارم. اگر می‌دانستم به خاطر این کار سرزنشم می‌کنید، هرگز چنین کاری نمی‌کردم.

به اتاق که آمدم، دیدمتان که روی مبل کنار پنجره نشسته‌اید. (چه هنگام آمدید که من متوجه نشدم؟) بگذارید پیش از هر چیز و هر حرف، نوشته‌ای را که دیروز غروب باد برایم آورد، برایتان بخوانم. خورشید داشت غروب می‌کرد که باد تندی وزید. کنار پنجره‌ی باز ایستاده بودم و غروب را تماشا می‌کردم. (راستش، کمی دلم گرفته بود.)

ناکهان کاغذ کوچکی را دیدم که رویروم در فضا، انگار پرواز می‌کرد. مثل کبوتر سفیدی با یاد می‌گشت، تاب می‌خورد و به من نزدیک می‌شد. جلو پنجره که رسید، باد از حرکت ایستاد. دست دراز کردم. کاغذ تاب می‌خورد. گرفتمش.

صفحه‌ی کوچک تقریباً پر بود از کلماتی که با خطی خوش و متین نوشته شده بود. نمی‌دانم این متن زیبا را چه کسی نوشته و به دست باد سپرده است. آن را نگه داشتم تا برای شما بخوانم:

همسایه‌ی دیوار به دیوارمان بوته‌ای نسترن در باغچه دارد. باغچه‌اش را من ندیده‌ام، اما گل‌های صورتی نسترن را که بر دیوار بین خانه‌ها مان آرמידه‌اند دیده‌ام. بوی خوشی دارند. حتی اگر باد نوزد، باز هم حیاط خانه از بوی آنها پر می‌شود. گاه باد می‌آید و گلبرگ‌های صورتی نسترن را تاراج می‌کند و بر خاک باغچه‌ی ما هم می‌ریزد. نسترن‌ها و بویشان را هر روز تقسیم می‌کنم. سال گذشته، تنها بویشان را می‌شنیدم، اما نمی‌دیدمشان. امسال نسترن‌ها قد کشیده‌اند و روی دیوار پهن شده‌اند. گاه دلم می‌خواهد شاخه‌ای نسترن بچینم و در گلدانی آبی بگذارم و از نزدیک به تماشايش بنشینم. آنگاه اتاق هم از بوی خوش نسترن آکنده می‌شود. اما زود به خود می‌آیم. اتاق برای نسترن، کوچک است و اگر گلی بچینم می‌پژمرد و آرام آرام می‌میرد.

از اینجا هم - اگر چه دور است - می‌توانم او را ببینم و ببویم. من می‌توانم آنقدر منتظر بمانم تا ساقه‌های نسترن بلندتر شوند و از آن سوی به این سوی دیوار فروریزند.

به نظر شما هم این نوشته زیباست؟ از این نوشته‌ی ساده و کوتاه، بوی عشق، بوی ایثار به مشام می‌رسد. خوشا به حال عاشقان! خوشا به حال عاشقان ایثارگر! [ببینید، نمی‌خواستم برایتان بگویم. اما حالا که اینطور می‌آید و لحظه‌ای رخ می‌نماید و خود را نشان می‌دهد و می‌رود و باز نوپاره می‌آید - اگر چه ما می‌کشیم ندیده بگیریمش - باید برایتان بگویم که دیروز غروب، تمام مدت، او بود که در افق ایستاده بود، در افق غرب ایستاده بود و باد که می‌وزید انگار او را تاب می‌داد و شاهد بود که چگونه این تکه کاغذ به دستم رسید. این پار اول است که کمی احساس ترس می‌کنم. برایتان گفته بودم که به وجود و حضورش عادت کرده‌ام. می‌دانم که هست. می‌آید و می‌رود و وجود دارد. می‌دانم که زمانش که فرا برسد، دستم را خواهد گرفت و با خود خواهد برد. مطمئنم که با شما کاری نمی‌تواند داشته باشد. این است که از خونم حیرت می‌کنم چرا می‌ترسم! بگذاریم...]

امروز ناهار پیش من بمانید. مطمئن باشید برایتان تدارک نمی‌بینم. همین‌طور که با هم هستیم، غذای ساده‌ای تهیه می‌کنم، ساده‌ترین غذای ممکن... می‌مانید؟ خوشحالم...

به چله می‌نشستند. چهل شبانه روز با خود خلوت می‌کردند. با روزی یک پادام و جرعه‌ای آب... از جسم می‌کاستند تا بر جان بیفزایند. امروزه روز، فرصت این جور کارها وجود ندارد. نمی‌توان کنج انزوا گزید و از همه برید. پستی نامی می‌آورد. تلفن زنگ می‌زند. رادیو و تلویزیون خبر می‌دهد. روزنامه‌ها چاپ می‌شوند. دائم نگران جهانیم و هیچ کاری از دستمان ساخته نیست. همه به جان همدیگر افتاده‌اند. هر روز، در گوشه‌ای از جهان، جنگ تازه‌ای در می‌گیرد. خون و خونریزی... همدیگر را به توپ و گلوله و خمپاره و موشک می‌بندند. زن و مرد و بچه بی‌خانمان و آواره می‌شوند، از گرسنگی و تشنگی و بیماری می‌میرند. جهان بیرحم است. زورمندان بیرحمند. انگار چیزی به اسم وجدان و عاطفه دیگر وجود ندارد. پول معیار ارزش هاست. مهر و دوستی

مسخره به نظر می‌رسد. آرزوی صلح و آرامش، امنیت و عدالت، آرمان آزادی‌گویی یاوه‌اندیشی است.

چه می‌توان کرد؟ چه باید کرد؟

هرچه می‌گذرد، بیشتر پی می‌برم که چقدر ناتوانم، کاری از دستم ساخته نیست. افسرده و غمگین و ناامید می‌شوم. دلم می‌خواهد بر سر عالم و عالمیان فریاد بکشم. صدا در گلویم گره می‌خورد. بیابانی خالی سراغ ندارم. حتی چاهی خشک در دسترس نیست تا سر بر آن فرو برم و فریاد برد و انوش سردم. اصلاً این دردها را به چه کسی می‌توان گفت؟ رفیق قدیمی‌ام که در دوران نوجوانی و آغاز جوانی، دست در دست هم داشتیم، دل‌هامان پر بود از شور مبارزه، و گمان می‌کردیم می‌توانیم دنیا را زیر و رو کنیم و تغییر بدهیم، می‌توانیم از جان خود حتی بگذریم تا فردای بهتری ساخته شود، پوزخند زنان می‌گفت: «تو هنوز هم به این جور چیزها فکر می‌کنی؟» رفیقم فلسفه می‌بافت. همه چیز و هر کاری را بی‌ثمر می‌داند. می‌گوید اگر بتوانیم فقط تکه کلم پوسیده‌ی خود را از آب بیرون بکشیم، باید کلاهمان را ببندیم هوا... من اما نمی‌توانم. نه این که نخواست باشم یا نخواهم. برعکس، واقعاً دلم می‌خواهد به این جور چیزها اصلاً فکر نکنم، دوست دارم فقط به خونم بیندیشم، به خونم برسم. این چند صباح باقی مانده‌ی عمر را در آرامش و آسایش بی‌سر برم، به دور از هرگونه میاه و هیجان و دلوپسی و هراس... آرزو دارم چشم و گوش بر هر چه نامنجماری و نامالکمی است فرو بندم و بگویم: «به من چه؟! هیچ چیز قابل اصلاح نیست. همین است که هست. مگر من کیستم؟ چکاره‌ام؟ چقدر توان دارم؟» اما نمی‌توانم. نمی‌شود. حتی یک لحظه ذهنم از آنچه پیرامونم - در اینجا و در همه جای دنیا - می‌گذرد - جدا نمی‌شود. در خواب هم آسایش ندارم. برایتان گفته بودم که سالهاست خوابهایم انباشته از کابوس‌های هولناک است؟

با این که نور و برم خیلی شلوغ است، با خیلی‌ها رابطه‌ی دوستانه دارم، بسیار کسان را می‌شناسم و می‌بینم، به من تلفن می‌زنند، برابم نامه می‌نویسند، نگرانم هستند، حال را می‌پرسند، اما تنهایم و احساس تهایی سخت آزارم می‌دهد.

همه صورتک بر چهره می‌زنند و از خانه بیرون می‌روند. من هم ناچار، صورتک‌های مختلفی برای خودم ساخته‌ام و بنابه ضرورت، یکی از آنها را بر چهره می‌زنم: می‌گویم، می‌شنوم، می‌خندم، شوخی می‌کنم، بحث جدی راه می‌اندازم، می‌نویسم، چاپ می‌کنم و در جریان‌های فرهنگی و هنری و اجتماعی شرکت می‌کنم. همه فکر می‌کنند عجب آدم پر تحرکی هستم. گمان می‌کنند امیوارم و با امید، کار و زندگی می‌کنم. اما فقط خودم می‌دانم و شما که اینها همه ظاهر قضیه است. در برابر شما، هیچ صورتکی بر چهره‌ام نمی‌ماند. صورتک‌هایم چون موم در برابر حرارت آب می‌شوند و فرو می‌ریزند. چهره‌ی واقعی و اصلی مرا فقط شما دیده‌اید و می‌بینید. ذهن و دل مرا فقط شما به شکل عریان می‌توانید ببینید و هر آنچه در آنهاست، به روشنی بخوانید.

به من بگوئید چه کنم؟ چه می‌توانم بکنم؟ راه را به من نشان بدهید... دست مرا بگیرید، مرا از این گرداب تیره برهائید...

با شما راحتم. دلم را برایتان می‌گویم. و این

کم چیزی نیست. گاه می‌اندیشم چقدر خوشبختم که شما را دارم! چه خوش اقبالم که شما هستید و مهمتر از آن، به من عنایت دارید. این‌طور با حوصله می‌نشینید و به پرت و پلاهای من گوش می‌سپارید. به دیدارم می‌آیید، به من اجازه می‌دهید نزدتان بیایم و عده‌ی دلم بگشایم...

مدتهاست به فضیلت سکوت پی برده‌ام. دیگر از گذشته حرف نمی‌زنم. هیچ‌گاه ادعا نداشته‌ام، این روزها بیشتر پی برده‌ام که مدعی بودن چقدر مسخره است! چگونه می‌توانند این همه از خودشان خوششان بیاید؟ این همه از خود سپاسگزار باشند؟ از خود تعریف کنند و خود را محور جهان و هستی بپندارند؟ یعنی آیا آخر شب‌ها هم با خود خلوت نمی‌کنند؟ آن لحظه که بر بستر دراز می‌کشند، در تاریکی، چشم می‌بندند تا خواب بیاید، آیا آنگاه خود را عریان - بدون صورتک - نمی‌توانند ببینند؟ چگونه می‌توان تنگ‌نظری، حساسات، خود بزرگ‌بینی، خود محق‌بینی، ادعاها گوناگون داشتن، خودپرستی و از این جور حقارت‌ها و خصوصیت‌ها را در وجود خود تشخیص داد؟ و فردا، باز روز از نو و روزی از نو...

به همین سادگی

مسعود نقره کار

چشم از نقاشی، پرنده و پسرکی که تیرکمان به دست دارد، برنمی‌دارد.

«چرا نمی‌خواهی اردشیر؟ آگه خانوم پرستاره ببینه بیداری دعوات می‌کنه، بگیر بخواب»
«تو خودت چرا نمی‌خواهی؟»
«خواب نیامد»

روشنایی مهتابی‌های راهروی بخش، کم‌سوتر اما، اتاق را روشن کرده است. اردشیر، نشسته میانه‌ی تخت، از لابلای میله‌هایی که دورآور تخت‌اش را حصار زده‌اند به علی نگاه می‌کند، به علی که سر از زیر ملاله بیرون آورده است.

«بگیرین بخوابین، باز شروع کردین، می‌خوابین خانم پرستاره باز سرتون داد بزنه»

و صدای منیژه است که از کنج تاریک اتاق درمی‌آید، با لوله‌ای در مجرای انداز و سرمی در دست صلیب‌وار به تخت بسته شده است. علی ملاله‌اش را کنار می‌زند و به میله‌های آهنی تخت تکیه می‌دهد.

«امشب اون خانوم پرستارس که همش پشت

میزش چرت می‌زنه، اون پرستار اخموئه نیس». جمال غلٹی می‌زند، و مهناز ملافه‌اش را روی سرش می‌کشد.

سایه را اردشیر می‌بیند، که روی نور مهتابی افتاده بر کف اتاق کشیده می‌شود، می‌پیچد و بر چارچوب در قد می‌کشد.

«سلام آقا دکتر»

علی ملافه‌اش را تا روی پیشانی‌اش بالا می‌کشد. منیژه غُر می‌زند اما حرف‌هایش مفهوم نیستند. می‌خندند، هر سه نفر. تکیه داده به دیوار نگاهشان می‌کند. اردشیر، علی، جمال، مهناز، منیژه، و میز میانه‌ای اتاق و سبب‌بزرگ کنارش که پر از اسباب‌بازی و کتاب است، و دیوارها که پوشیده از نقاشی بچه‌هاست. و باز اردشیر و پرنده‌ی بالای سرش، که پسرک با تیرکمان قصد زدنش را دارد. نقاشی را خودش کشیده است، با ماژیک آبی چهره رنگ پریده‌ی اردشیر، که زیر نور مهتابی رنگ پریده‌تر می‌نماید، می‌ماند.

«اردشیر مٹ شما تپل مپل شده آقا دکتر»

می‌خندد، و ملافه را روی سرش می‌کشد.

«مٹ من»

«آره»

اردشیر هم می‌خندد، با آنکه چشم به زمین لوخته است. سایه را می‌پاید که می‌پیچد و می‌رود، سایه به دنبال صدا می‌رود. صدای «ننه جون» که توی راهروی بخش پیچیده است.

«نور به قبرش بباره ننه، از فرط سیگار و چانی سوخته دار بلاخره سلاطون زمین‌اش زد»

آقا شریعت از راه می‌رسد، پیش از آنکه سراغ ننه جون برود. بچه‌ها را نور خودش جمع می‌کند، برایشان آواز می‌خواند، می‌رقصد، بشکن می‌زند، و می‌گوزد. بچه‌ها از خنده روده‌بر می‌شوند. به سوی ننه جون می‌رود.

«ای خانم جان سرطان مثانه چه ارتباطی به چانی و سیگار و سوخته دارد، اهل علم بر همه‌ی عالم نتوانسته‌اند علت سرطان را پیدا کنند، حالا شما که سواد خواندن و نوشتن هم ندارید، در جنوب شهر فلک‌زده‌ی تهران، در بی‌سیم نجف‌آباد، کاشف علت سرطان شدید!»

از آقا بزرگ می‌گویند، که روی پله‌ی جلوی قهوه‌خانه‌ی «صفای رانندگان» نشسته است، و چارچشمی مواظب نوه‌هایش است تا درشکه نگیرند. آن‌ها اما زنگ‌تر از آقا بزرگ‌اند.

ننه جون، «کون خیزه» کتان به سوی دستشویی بخش می‌رود تا دست‌نماز بگیرد.

«مرتیکه کفر میگه، هیچی حالیش نیس، بیخودی پز می‌دهد، قد خرم نمی‌فهمه»

پدر روی نیمکت بخش نشسته است، و با فشار انگشت شست و نشانه‌اش سیگار همای اتومی‌اش را شُل می‌کند.

«پیرمرد آخر عمری خیلی زجر کشید، سرطان به چار ستون بدنش چنگ انداخته بود. پوست و استخوان شده بود، درست مثل آقا بزرگ. یک روز آمد و گفت، «اکبر آقا تو انارم خون دیدم»، یادش بخیر. رفیقی از برادر نزدیک‌تر برای من بود.»

صدای پرستار بخش، ننه‌جون و آقا شریعت و آقا بزرگ و پدر را می‌تاراند. به سوی صدا می‌رود، پرستار اما پیشانی‌اش نشانده روی میز خوابش برده است.

«آقا دکتر شما خوابتون نمی‌آید؟»

صدای علی است اما،

«نه»

«راستی اردشیر میگه بواها تپل‌اش کردن، راست میگه؟»

«آره»

«راستی اردشیر پوست داره مٹ شما دکتر بشه، اما من پوست دارم پلیس بشم» اردشیر خمیازه می‌کشد. دستش را جلوی دهانش می‌گیرد، دستی پر از کبودی و خون‌مردگی، یک پهلوی تخت ولو می‌شود، و به علی نگاه می‌کند.

«به مولا علی چیزش نبود، سُر و مَرُو گنده، مٹ اسفند روی آتیش بود این بچه، آروم نداشت. از دیوار راست می‌رفت بالا، به همه می‌پیچید، با خواهرش ستاره مٹ تو تا بچه گریه صب تا شوم تو کتو کول هم بودن، تو مدرسه‌م آروم نداشت. معلم‌اش به خورم گفت، «بزنم به تخته خیلی باهوشه، اما خب خیلی‌ام شیطونه»، تا به شب که از سرکار برگشتم، مٹ همیشه گفتم: اردشیر بیا با بابا کشتی بگیر، مگه نمی‌خوای مٹ بابا کردن کلفت و باستانی‌کار بشی، گفت، خسته‌م بابا، حالشو ندارم، هیچ‌وقت نه نمی‌گفت، واسه همین‌ام فکری شدم. همون شب به کبودی پشت دستش دیدم، گفتم اردشیر این چیه بابا، گفت چیزی نیس تو مدرسه خورده به دیوار، شب بعدش گفت، بابا امروز تو مدرسه خون دماغ شدم، گفتم کسی زدت، گفت نه، مادرش گفت «حتمی دماغشو انگولک کرده خون اومده»، شب بعدش گفت: بابا امروز تو مدرسه خون دماغ شدم، روپام کبود شده، باز خیال کردم چیزش نیس، شب بعدش تب کرد، خون دماغ و لاش نکرد، دیگه طاقت نیاورم، بردمش دکتر»

ستاره هم بود، وقتی اشک‌های پدرش را دید، به گریه افتاد. مادر حق‌ش کتان خودش را از بخش بیرون کشید.

«ساکت، ساکت، می‌خوام براتون قصه بخونم» آرام و افسرده روپوش نشسته است. موهای ریخته، و صورتش زوم کرده می‌نماید و زودتر. مشتی از موهای بورش را یادگاری به علی داده است، و علی آن‌ها را توی یک پاکت نامه، کنار متکایش گذاشته است.

«علی میگه موهام بعداً پرپشت‌تر درمیان، راست میگه؟»

«آره»

«شما برای مدرسه مونت گواهی می‌دین آقا دکتر»

«آره»

علی سر به سر منیژه می‌گذارد، منیژه که تخت‌اش را به میانه‌ی اتاق آورده‌اند تا قصه گوش کند. «مجلس مربونه‌س منیژه».

«دیگه ساکت باشین می‌خوام براتون قصه بخونم»

«علی میگه اون پرنده‌ه که اسمش خیلی سخت بود، همون که دیروز قصه‌شو خوندین، چه جوری میله‌های قفس و باز کرده و در رفته، آخه خیلی سخته»

بزازهای خشک‌شده‌ی میان لب‌هایش کش می‌آیند. علی سقله‌ای به پیش می‌زند،

«نیگا اردشیر باز اون پرستار اخموئه اومد» و اردشیر دست زیر دماغش می‌گیرد تا خون روی زمین نریزد، از لای انگشتان کوچک‌اش اما خون می‌چکد.

«صب تا حالا چن دفس که خون دماغ میشه» تکیه داده به علی و به سوی تخت‌اش می‌رود.

باران ریز و تند بر شیشه‌ی پنجره بالای تخت‌اش می‌نشیند. چشم به پنجره می‌دوزد، «اگه گفتم اردشیر صدای آسمون قرمبه برای چیه؟»

با پشت دست خون‌های پشت لب‌اش را پاک می‌کند، چیزی نمی‌گوید.

«صدای ستاره‌س؟»

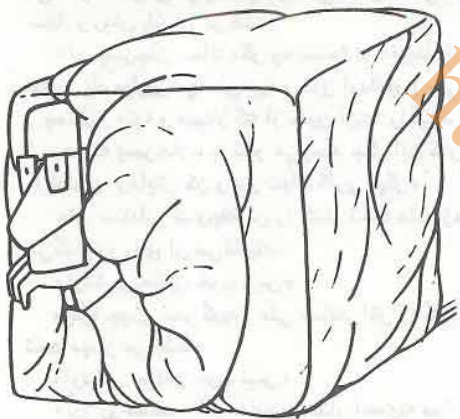
و ستاره می‌آید. راهرو پر از ملاقاتی می‌شود. آقا شریعت و آقا بزرگ را لابلای ملاقاتی‌ها می‌بیند، و رضا «خراباتی خوان» را هم پدرش به سوی او می‌آورد، پیرمرد زیر بغل جوانش ستون شده است، زیر بغل تنها یارو یادگارش،

«واسه اینکه به قلب‌اش نزنه پاشو قطع کردن، پوست داره بیاد ملاقات بچه‌های سرطانی»

و صدایش توی بخش می‌پیچد، با همان مایه‌ی خراباتی، که قهوه‌خانه را می‌لرزاند.

کیوتر بچه بوهم، مادرم مرد

مرا دادند به دایم، دایه‌ام مرد.



دست‌های کوچک علی ست که پاهایش را تکان می‌دهد،

«به چرا برامون قصه نمی‌خونین؟ حواسه‌تون کجاس؟»

«باشه به روز دیگه»

«شما فون بیار کباب ببر بلدین؟»

«آره»

«الان حالشو دارین بازی کنیم؟»

«نه، باشه به روز دیگه»

«راستی، موهای منم داره می‌ریزه، مال منم مٹ مال اردشیر بعداً پرپشت‌تر میشه؟»

«آره»

«منم موهامو به اردشیر یادگاری دادم، اما اون ناکس منو مچل می‌کته، میگه موهام وزوزیه، مٹ صدای زنبور»

منیژه هم می‌خندد. علی اما خوش‌اش نمی‌آید، زیان بیرون می‌آورد و ادای خندیدن منیژه را در می‌بیند، و اردشیر نیست تا سایه را ببیند. علی می‌بیند، سایه روی نور مهتابی افتاده بر کف اتاق کشیده می‌شود، می‌پیچد، و در چارچوب در قدمی‌اش می‌کشد.

«چرا نمی‌خواهی علی؟»

«خواهم نمی‌آید»

«اگه نخواهی خوب نمی‌شی»

«اردشیرو کی می‌آرین سرچاش؟»

« اردشیر مرخص شده، رفته خون‌شون، تو خواب بودی که رفت »
 « الکی میگه، الکی »
 « بگیر بخواب »
 « خوابم نمی‌آید »

اردشیر، در اتاقکی تک نفره، با چشمانی بی‌فروغ، و بی‌شفافیت همیشگی‌اش نگاه‌اش می‌کند، می‌خندد اما، برلب‌های کیود و خشک‌اش بزاق‌ها ماسیده‌اند، و خونابه پشت لب‌اش را پر کرده است. علی با صندلی پلاستیکی کوچک‌اش می‌آید. کنار تخت‌اش می‌نشیند، و گهگاه دستی به سر و پشت لب خودش می‌کشد. دل نمی‌کند، و می‌خواهد همانجا بماند، اما او را می‌برند، پیش از آنکه از اتاق بیرون برود، برمی‌گردد و به اردشیر خیره می‌شود، و بعد نگاه به نگاه دکتر می‌لوزد،

« منم مٹ اون میشم؟ »
 « نه »

آقا شریعت اما ول کن نیست، میانه‌ی راهرو ایستاده است، عصا و کتاب‌اش را روی مژه پنجره می‌گذارد، گره‌ی کراوات چابجا می‌کند و دستی به سیبل و ریش بلندش می‌کشد،

« ای پسر جان، حالا مگر چه شده؟ در آفریقا يك میلیون يك میلیون بچه می‌میرد، خون اردشیر و علی و جمال و منیه و مهناز که از خون آن‌ها رنگین‌تر نیست. نه پسر جان، به نظر می‌رسد چکر این کار را نداری، ره‌ایش کن و برو دنبال کاری دیگر »
 علی صندلی کوچک‌اش را کنار تخت منیژه می‌گذارد و روی آن می‌نشیند،
 « اردشیر حالت خوب نیس »

منیژه چیزی نمی‌گوید. علی صندلی‌اش را کنار تخت مهناز می‌کشد،
 « اردشیر حالت خوب نیس »
 « برو رو تخت، الان خانم پرستار اخمونه میاد دعوات می‌کنه »

می‌خواهد سراغ جمال برود، ملافه‌اش را روی سرش می‌کشد. به سوی تخت خودش می‌رود.
 آقا شریعت هنوز پای پنجره ایستاده است، شوارب سیبل‌اش را به کناری می‌زند،

« گفته بودم پسر جان که مرگ مثل شمشیر داموکلس بر فراز فریق سرمان چشم انتظار فرود است، اما باور نمی‌کردی. »

گفته بودم پسر جان که يك موس، فقط يك موس فاصله‌ی میان مرگ و زندگی، اما باور نمی‌کردی، خب حق داشتی، آنوقت‌ها بچه بودی، بزرگ‌ترها هم باورش‌ان نمی‌شد. بارها برای ننه‌چون زرمه کرده بودم که، « پیوند عمر به موسیست هوش‌دار... » اما پیرزن باور نمی‌کرد، بیچاره با آنکه سیگاری و تریاکی نبود باز از شر سرطان در امان نماند »

پدر اردشیر پای یکی از پنجره‌های راهروی بخش به بازی قطره‌های باران و شیشه خیره است، و گاه با انگشت نشانه بر بخار نشسته به شیشه چیزی می‌کشد.

آقا شریعت عصا و کتاب‌اش را برمی‌دارد، و به سوی ننه‌چون می‌رود، که نرون تابوتی زیر چراغ بزرگ حیاط بیمارستان، توی باران ریز و مه چشم انتظار است. تابوت به زور از چارچوب تنگ در بیمارستان بیرون می‌رود. آقا شریعت برمی‌گردد به او نگاه می‌کند،

« رفتن صدایش کتم که نمازش قضا نشود، تمام کرده بود »

حاج جلیل جلودار تابوت است

« بلند بگر لاله الا الله »

آقا شریعت اما پوزخند می‌زند؛

« گفته بودم پسر جان که سراب است، سراب، اما آنوقت‌ها تو بچه بودی، باور نمی‌کردی »

صدایش می‌زنند. پیش‌تر که جواز دفن‌اش را بنویسد، چشم‌های نیمه‌بازش را می‌بندد، و خونابه‌های پشت لب‌اش را پاک می‌کند. مازیک و پاکتی که موهای علی توی آن بود را از لای دستش بیرون می‌کشد.

ننه‌چون و آقا بزرگ و آقا شریعت و رضا « خراباتی خوان » پیشاپیش برانگاری که ملافه‌ای سفید پوشانده‌اش راه می‌افتند. آقا شریعت شانه به شانه او دارد؛

« گفته بودم پسر جان، اما آنوقت‌ها تو بچه بودی، باور نمی‌کردی »

برمی‌گردد. پدر اردشیر و ستاره و مادرش پای پنجره ایستاده‌اند، و ستاره است که ایستاده برهره پنجره با انگشت‌های کوچک‌اش چیزی بر بخار نشسته به شیشه می‌کشد. و علی با صندلی پلاستیکی‌اش اتاق به اتاق به دنبال اردشیر می‌گردد.

« انجمن نویسندگان ایرانی در کانادا »

از « متن ۱۳۴ نویسنده »،

پشتیبانی می‌کنیم

جمعی از هنرمندان ایرانی ساکن کانادا و « انجمن نویسندگان ایرانی در کانادا »، طی اطلاعیه‌ای از « متن ۱۳۴ نویسنده » اعلام پشتیبانی کرده‌اند. در اطلاعیه‌ی مذکور آمده است:

« نویسنده‌ی ایرانی، که همواره استنطاق شده و حاصل کارش به غارت رفته‌است، در شرایط اختناق و سانسور جمهوری اسلامی، و علی‌رغم رویارویی با حاکمیتی‌ها، برای مطالبه‌ی ابتدایی‌ترین حقوق پایمال شده‌اش راهی جز اعتراض جمعی ندارد. اعتراضی که در زیر برق سرنیژه بی‌شبهات به بازی مرگ و زندگی نیست. »
 « .. با همه‌ی امکان خود تلاش می‌کنیم تا صدای اعتراض آنها را به گوش بشریت آگاه جهان برسانیم. »

فرح آریا، هادی ابراهیمی، بهرنگ احدی، رضا اخلاقی، نسرين الماسی، عباس امینی، منوچهر بختیاری، علی بویری، بهرام بهرامی، علی اصغر بهروزیان، بیژن بینش، شاهین پرهامی، فرامرز پورنوروز، حسن پویا، مجید پهلوان، رضا پیوند، حمید تبریزی، الهه ثابت، منصور خرسندی، هاشم خسرو شاهی، کامران دهنزی، ننا ریاطی، ایرج رحمانی، محمد رحیمیان، حسین زراسوند، حسن زهی، سمید زمانی، رضا سپهداری، بهروز سیمایی، امین شکری، فریبرز شیرزادی، محمد صفوی، احمد صمصام کشفی، عباس عارف آزاد، شهریار عامری، فریدون فرمی، ساسان قهرمان، محمد شریف کمالی، آرش کمانک، شهرام محمدی، کیوان معتمدی (دنا)، مهدی مهرآموز، پرویز میر مکرری، عیدی نعمتی، حسن نوذری، عبدالرضا هزارخانی، مهری یلفانی.

توضیح و پوزش

غلط‌های چاپی و جابجایی‌های غیرقابل گذشت در شماره‌ی پیش نیز (ازجمله: به دلیل اشتباه مسئول آرشیه‌عکسها در چاپخانه، چاپ عکس ملك الشعراي بهار به جای عکس استاد مهرداد بهار) چندان بود که یادآوری‌اش تنها بر شرمساری ما در برابر نویسندگان و خوانندگان مجله می‌افزاید. برخی از نوستان با ارسال یادداشتی، مواردی از این اشتباهات و جابجایی‌ها را برشمرده‌اند، که برای نمونه، یکی از آنها را در زیر می‌خوانید:

آرشیان عزیز!

با سلام، داروخانه‌چی‌ها در تلاش روزانه خویش با ترازو و سنگ ترازو به دقت و توجهی وسواس‌گونه و گاه بیمارگونه‌ای ملزمن، اینان برخلاف قصابان و آهن‌فروشان با وزنه‌های يك دهم گرم و کمتر از يك دهم گرم سرو کار دارند.

از همین زاویه است که جماعت غربی به انسانی که بیمارگونه دقیق و منظم است داروخانه‌چی خطاب می‌کنند، و از همین زاویه است که جامعه غرب- و روشنفکران آن بخصوص- در تلاش و تمق خویش چون داروچی‌ها در پیچیدن نسخه‌های اجتماعی از دقت و توجه خاص برخوردارند.

در آرش ۴۲/۴۴ منقد گرامی مهدی استعدادی شاد کتاب «طراحان و طنزاندیشان ایران» راورق زده و چون همیشه باقلم پخته و دید منطقی خویش به نقد کتاب و کاریکاتور ایران پرداخته است. در آرش شماره ۴۲ در ستون معرفی کتاب، کتاب «طراحان و طنزاندیشان ایران» معرفی شده است، آنچه در این فاصله دو شماره آرش رخ داده تبدیل نام من (ناشر کتاب) از هاشمی‌زاده به هاشمی‌نژاد است. این تغییر و تبدیل نه به قانون جاذبه زمین و نه به غرور کاذب روشنفکری چون من آسیبی وارد می‌کند! اما نشریه‌ای جدی چون آرش این آرزوی تلخ را در ذهن خواننده باقی می‌گذارد که چه خوب بود ما شرقیان حداقل چون خیاطان پارچه را نوپار اندازه می‌گرفتیم و یکبار پاره می‌کردیم!

با تقدیم احترام- ایرج هاشمی‌زاده



گفتگو با

یوری آفاناسیف

در باره‌ی اوضاع چچنی

یوری آفاناسیف استاد دانشگاه دولتی علوم انسانی روسیه، از همراهان قدیمی بوریس یتسین و چهره مرکزی حرکت «دمکرات‌ها» در انتخابات سال ۱۹۸۹ بود، که منجر به انتخاب یتسین به ریاست جمهوری روسیه شد. او یک سال بعد از سیاست کناره‌گیری نمود و به این شکل از سیاست‌های اجرائی فرم یتسین فاصله گرفت. آنچه در زیر می‌خوانید مصاحبه‌ی کوتاهی است با «آفاناسیف» که خبرنگار روزنامه فرانسوی Informatin «ورجینی کولون» انجام داده است. - تحلیل شما از شرایطی که امروز در روسیه به وجود آمده است چیست؟

* صاف و ساده یک «حالت فوق‌العاده» است. ما درگیر جنگی واقعی هستیم که از نظر قانون اساسی هیچ مشروعیتی ندارد. هیچ چیز اجازه استفاده از اسلحه برای سرکوب مردم خودی را به این شکل نمی‌دهد، آن هم زیر عنوان قبولاندن قانون اساسی، که خود پایمال می‌شود. حقوق بشرجهانی زیر چکمه له شده است، وحشتناک‌تر این که قدرت حکومتی و در رأس آن رئیس جمهور دخالت نظامی را به عنوان یک وسیله برای قبولاندن نظم و قانون اساسی و خنثی کردن اشرار مسلح توجیه می‌کنند.

ما به جنگ علیه مردم چچنی برخاسته‌ایم و این همه همراه با افراط در جلوگیری از پخش اخبار از سوی شخص رئیس‌جمهور است، که این نیز خود گواه بر ایجاد حالت فوق‌العاده است. به همه این‌ها باید اختلاف رو به تعمیق قدرت‌های اجرائی و مقننه را اضافه نمود، به لحظه‌ای که یکی از این قدرت از بین برود نزدیک می‌شویم. دو مجلس قانون‌گذاری، دوما و شورای فدراسیون، کار دیگری به جز تکرار فراخوان نمی‌توانند انجام دهند، آنها هیچ قدرت عملی ندارند...

- در چه حدی حکومت به افکار عمومی توجه دارد؟

* کرم‌لین و نیروهای انتظامی به درگیری با

افکار عمومی پرداخته‌اند، شهروندان رفته رفته بیشتر متوجه اوضاع می‌شوند و مخالفت نهانی خود را نشان می‌دهند، سیاست (حکومتی) و مردم در حال نورشدن از هم هستند، از شروع پروسترویکا هرگز تقابل بین این دو به این اندازه واضح نبوده است.

- به نظر شما افکار عمومی جهان می‌تواند نقشی در این رابطه بازی کند؟

* دولت‌های خارجی شروع به ابراز نگرانی کرده‌اند، اگر چه سال‌ها غربی‌ها توجهی به تجاوز حقوق بشر در منطقه نداشته‌اند، امروز تغییر این رویه مشهود است. روشن است که بوریس یتسین نمی‌تواند دیگر بر روی کمک‌های بدون قید و شرط غرب حساب کند، اما این کافی نیست باید دانست که کرم‌لین، امروز در حال منزوی کردن و قطع کمک‌های مالی و معنوی خارجی به روسیه است در هدایت بحران چچنی، قدرت حاکم نشان داد که دمکراسی را حقیر می‌شمرد، اگر حرکت سه ساله اخیر را عمیقاً تحلیل کنیم متوجه خواهیم شد که هیچ فرم اساسی صورت نگرفته است چه از نظر سیاسی و چه از نظر اقتصادی، حکومت در دست کسانی است که تنها کاری که نمی‌توانند انجام دهند فرم است و متأسفانه باید باور کرد که یتسین هم بازچه‌ای بیشتر در دست آنها نیست. - می‌خواهید بگویند که یتسین مسلط بر اوضاع نیست؟

* حکومت امروز در دست جناح صنعتی و مالی بی‌اندازه فاسد، و وابسته به انحصارات نظامی - صنعتی، و کشاورزی - غذایی است. در حال حاضر اوضاع به نفع صنعت نفت است اما اگر فرم را کد بماند و سیاست را تعادل نیروها تعیین کند، انحصارات نظامی - صنعتی نقش اصلی را در مبارزه قدرت بازی می‌کند.

- چه چیزی کرم‌لین را وادار به دخالت نظامی در چچنی نمود؟

* بوریس یتسین از حفظ تمامیت ارضی می‌گوید، اما باید مسئله اقتصادی را نیز به یاد آورد، روسیه در لوله‌های نفت که از سرزمین چچنی می‌گذرد منفعت می‌برد، به همین خاطر ماندن چچنی در فدراسیون روسیه واضح است، اگر چچنی جدا شود، لوله‌های نفت زیر کنترل آنهاست، چیزی که در درجه اول ضرر مالی زیادی را باعث می‌شود. برای نگهداری چهارچوب کشور، حکومت به روش‌های پلیسی تکیه کرده است، این قاعده‌ای است که ریشه در «شوروی» سابق دارد و سیاست کنونی بوریس یتسین وارث آن است.

- بعنوان یک تاریخ‌شناس، تحول اوضاع در روسیه را چگونه تحلیل می‌کنید؟

* من فکر می‌کنم ما به بازسازی یک رژیم تمام خواه و سلطه گر نزدیک می‌شویم، با این همه این روند به دیروز برنمی‌گردد که نزدیک به یک سال است آغاز شده است. ما امروز شاهد استحکام یک رژیم پلیسی و سرکوبگر هستیم که عمیقاً ریشه در تاریخ دارد. به نظر من روسیه از مدرنیته فقط نامش را دارد! اگر ما به رشد تکنولوژی نگاه کنیم، پرواضح است که روسیه در میان کشورهای صنعتی و پیشرفته جای دارد، اما در حقیقت روسیه هیچگاه یک دولت مدرن نبوده است.

Infomatin (خبر صبح) ۲۸ دسامبر ۹۴

ورجینی کولون

ترجمه: محمدرضا همایون

يك سپيد در قلب سياهان

جواسلو دبیر کل حزب کمونیست آفریقای جنوبی، تنها رهبر سفیدپوست کنگره ملی آفریقا جمعه ۶ ژانویه در سن ۶۷ سالگی درگذشت.

جواسلو در ۱۹۲۶ در لیتونی بدنیا آمد، نه ساله بود که با خانواده‌اش به آفریقا رفت. در رشته حقوق به تحصیل پرداخت، و در سال ۱۹۴۰ به سازمان جوانان حزب کمونیست پیوست، و بعد از خدمت سربازی با «روتافریست» دختر یکی از رهبران حزب کمونیست ازواج کرد.

بعد از ۱۹۴۸ که تبعیض نژادی بعنوان سیاست رسمی دولت پذیرفته شد، اسلو در دادگاه‌های متعدد شرکت جست، چه بعنوان وکیل مدافع چه بعنوان متهم و بعد هم مجرم!

در سال ۱۹۶۰ زمانیکه حزب کمونیست معتقد بود همه راه‌های دمکراتیک بسته شده است، جواسلو در کنار ماندلا به رهبری و سازمانگری شاخه‌ی نظامی کنگره ملی آفریقا پرداخت. ماندلا در بازگشت‌اش از الجزایر و پس از نوره کوتاه آموزش نظامی دستگیر و اسلو به مبارزه مخفی روی آورد و در ژوئن ۱۹۶۲ مجبور به ترک کشور شد. نوره بعد فعالیت‌های جواسلو چندان شناخته شده نیست، جزئیات شنیدن در پایتخت‌های کشورهای همسایه، که از آنجا مبارزه مسلحانه را هدایت می‌کرد. در ۱۹۸۳ همسرش در یک سوءقصد و در اثر انفجار یک تله پستی کشته می‌شود.

در سال ۱۹۸۴ به دبیرکلی حزب کمونیست آفریقای جنوبی، و در سال ۱۹۸۵ اولین سفیدپوست عضو رهبری کنگره ملی آفریقا و رئیس ستاد مشترک شاخه نظامی کنگره آفریقا شد.

در بازگشت و بعد از سی سال تبعید جواسلو در جریان هدایت مبارزه در بعد جدید یعنی مذاکره با دولت سفیدپوست بعنوان عضو هیئت‌نماینده کنگره ملی آفریقا نقشی اساسی داشت، همین است که ماندلا در چهل‌ونهمین کنگره‌ی «کنگره ملی آفریقا» روشن بینی جواسلو را ارج می‌نهد. اسلو بعد از پیروزی کنگره‌ی ملی آفریقا در انتخابات و تشکیل دولت، به وزارت مسکن برگزیده شده بود.

ماندلا حق دارد که بگوید: او بزرگترین میهن‌پرست آفریقای جنوبی بود، مردی که سرطان کاملاً ضعیفش کرده بود ولی همچنان در مسئولیت‌های خود کوشا بود.

مردی که این جمله‌اش نه در سال‌های پیروزی که در سال‌های تبعید و مبارزه دهان به دهان می‌گشت «از اینکه راه مبارزه را برگزیدم هرگز پشیمان نیستم».

عیسی مسیح

در عرصه‌ی تاریخ و اسطوره‌ها

آیا شخصی به نام عیسی مسیح وجود داشته است؟ این سوالی است که غالباً در باب وی به عمل آمده و می‌آید. پاسخ صریح به این سوال بدین نحو ناممکن می‌نماید چون در تالیفات بزرگترین تاریخ‌نویس یهود یعنی یوسف فلاویوس که در سال ۲۷ میلادی تولد یافته بود، با صرف‌نظر از نویند مجعالی که نساخان مسیحی در قرون دوم و سوم میلادی به «کتاب تاریخ باستان یهود» وی افزوده‌اند، کسی تحت چنین نام و نشانی معرفی نشده است، در صورتی که می‌دانیم این تالیفات از لحاظ بیان وقایع تاریخی-اجتماعی عهد عیسی و دهه‌های چند ماقبل و مابعد آن آثاری بی‌نظیر می‌باشند. چنانکه کری‌ولف مؤلف کتاب «دریاره‌ی انجیل‌ها» گوید: «باری، حتی یک منبع تاریخی قابل ارزش یافت نمی‌شود که وجود کسی به نام عیسی مسیح را تأیید کند.» ولی اگر پرسش را چنین مطرح کنیم که آیا شخصی تحت لقب یا عنوان عیسی مسیح وجود داشته است؟ در این صورت مسئله شکل دیگری پیدا می‌کند و برای پاسخ بدین سوال باید جریان‌ات فکری و سیاسی یهودیه و سرگذشت اشخاص سرشناس یهود را در نیمه‌ی دوم قرن اول پیش از میلاد و قرن اول میلادی، مدنظر قرار داد. برای این کار سوابق و تالیف پر ارزش یوسف فلاویوس یعنی «تاریخ باستانی یهود» و «جنگ یهود با رومیان»، خود انجیل‌ها نیز اسناد پر ارجی می‌باشند. کسی که در این عرصه در میان اخبار یوسف فلاویوس بسیار جلب توجه می‌نماید فیلسوفی انقلابی است که نامش یهودا و مولدش جلیلیه (یعنی همان خاستگاه عیسی مسیح) است. یوسف فلاویوس در فصل هشتم کتاب دوم جنگ یهود با رومیان، زیر عنوان یهودای جلیلی و سه فرقه‌ی مذهبی یهودیان چنین اطلاعاتی از وی بدست می‌دهد: «منطقه تحت فرمانروایی آرکانیوس هیرود کبیر (یعنی ولایات ساماریا و یهودیه و نواحی شمالی اودییه) تبدیل به ایالت واحدی شد و یک فرمانده تام‌الاختیار رومی به نام Koponius برای اداره آن فرستاده شد. در عهد (او بین سال‌ها ۶-۹ میلادی) یک مرد جلیلی به نام یهودا ظهور کرد و هم میهنان خود را به مبارزه با تسلط بیگانگان دعوت نمود. او می‌گفت این شرم‌آور است که هم خراج به رومی‌ها داده، هم جز خدای متعال انسان‌های فانی را به سروری خود قبول کنیم. وی فرقه‌ی خاص خود را تأسیس کرد که وجه اشتراکی با سه فرقه‌ی یهودی دیگر (یعنی فریسی، صدوقی و اسنی) نداشت. یوسف فلاویوس در جاهای دیگر تالیفات خود خبر می‌دهد که گروه‌های بزرگ فرقه‌ی چهارم یعنی پیروان یهودای جلیلی بعداً اسامی یونانی و لاتین زناوالت (غیور، انقلابی) و سیکاری (خنجرکش) را گرفته بودند. در تاریخ منشا مسیحیت این اشتباه بزرگ رخ داده که یهودای جلیلی، فیلسوف انقلابی یهود را با یهودای جلیلی دیگری که فرزند راهزنی به نام حزکیا بود یکی به شمار آورده، نتیجتاً از پیدا نمودن عیسی مسیح تاریخی عاجز مانده‌اند. دریاره‌ی جنبش نارسای یهودای جلیلی فرزند حزکیا در خود انجیل‌ها هم سخن به میان آمده است: «بعد از او (تئودا) در زمان سرشماری شخصی دیگر به نام یهودای جلیلی برخاست و عده‌ای مرید پیدا کرد. ولی او هم گفته شد و مریدانش پراکنده شدند.» (خدمات رسولان مسیح، بند ۲۷، فصل پنجم) در استدلال این مطلب که در یهودای جلیلی مذکور اشخاص جداگانه‌ای بوده و شخصیت‌های متفاوتی داشته‌اند، شواهد و اسناد روشنی را می‌توان ارائه داد: از گفته‌های فلاویوس دریاره‌ی یهودای جلیلی فرزند حزکیا چنین برمی‌آید که قیام وی مبنای ایدئولوژیک خاصی نداشته است. شاید انگیزه‌ی وی حس انتقام‌جویی از قتل پدرش حزکیا بوده که به جرم راهزنی توسط هیرود کبیر (هیرودیس) به قتل رسیده بود. افزون بر این فلاویوس در مورد خاستگاه وی گوید که موطن او شهر گماله بود. از آنجا به گولان آمد (این شهرها در سمت شرقی دریایچه‌ی جلیل قرار داشتند.) وی بعد از مرگ هیرود کبیر (چهار سال پیش از میلاد) به جلیلیه آمد و زراستانه‌ی دولتی شهر صفویه

مرکز ولایت جلیلیه را ضبط نموده بر مسند قدرت قرار گرفت. اما حدود سال ۶ میلادی از سپاهیان تحت فرماندهی کوئینتیلیوس و اروس والی رومی سوریه شکست خورد و به قتل رسید. در این واقعه شهر صفویه ویران گشت و دو هزار تن از قیام‌کنندگان مصلوب شدند.

چنانکه پیداست حوزه‌ی قیام یهودای جلیلی مذکور شمال فلسطین، سمت شرقی دریایچه‌ی جلیل و خود ایالت جلیلیه بوده، اما یهودای جلیلی فیلسوف در آن عهد در جنوب در سمت مصر (به احتمال زیاد در آن بخش از صحرای سینا که از تسلط رومیان خارج بوده) فعالیت سیاسی و فرهنگی داشته است. یوسف فلاویوس اطلاعات بیشتری از همین یهودای جلیلی فیلسوف و خاندان وی بدست می‌دهد: یک‌جا می‌گوید دو تن از پسران وی به اسامی یعقوب و شمعون که در رأس انقلابیون زناوالت قرار داشتند در عهد تیبریوس الکساندر والی رومی یهودیه (بین سال‌های ۴۶ تا ۴۸ میلادی) دستگیر گردیده، مصلوب شدند. در جای دیگر در رابطه با پسر دیگر وی مناهیم- که در سال ۶۶ میلادی در صدر رهبری قیام یهودیان شهر ماسادا (در جنوب شرقی اسرائیل) قرار داشته، بعد دستگیر شده و با شکنجه‌های سخت اعدام گردیده- چنین خبر می‌دهد: «در این زمان (حدود سال ۶۶ میلادی) شخصی به نام متائیم (مناحیم) ظهور نمود که یکی از پسران فیلسوف معروف «یهودا» ملقب به جلیلی بود. این همان یهودایی است که یک بار در عهد فرمانروایی کویرینیوس Kvirinius (فرماندار رومی سوریه بعد از سال ۶ میلادی) یهود را ملامت کرد به اینکه آنان اطاعت هم از فرمان خدا و هم از دستور رومیان کنند. او با شاگردانش به سوی شهر ماسادا (در ساحل جنوب غربی بحر ایت) رهسپار شد. در آنجا زراستانه‌ی دولتی را تصرف کرده، سوابی هم میهنان خود شورشیان خارجی را نیز مسلح نمود. وی در رأس این جمع کثیر که محافظین وی گشته بودند، پادشاهی بر اورشلیم و یهود جلوه‌گر می‌شد. متائیم پسر این یهودای جلیلی در رأس شورشیان شهر ماسادا قرار گرفت... اما یهودای جلیلی فیلسوف بی‌تردید همان یهودا فرزند زیپورائی است که فلاویوس او را معروفترین عالم یهود و مفسر بی‌نظیر قوانین اجدادی و مربی جوانان معرفی کرده، گوید که او کمی پیش سال چهارم پیش از میلاد بیماری هیرود کبیر را پیشگویی کرده بود. به گفته‌ی فلاویوس این پیشگویی زمانی صورت گرفت که وی به همراه دوست و همفکرش متائیماس فرزند مارقالوت مریدان جوانانش را با وعده‌ی نجات آخری تشویق می‌کردند به اینکه تندیس عقاب طلایی یعنی سمبول امپراتوری روم را که به امر هیرود کبیر بر بالای سر درب معبد اورشلیم نصب شده بود، کنده و پائین بیاورند. چون به نظر یهودا و متائیماس وجود این سمبول در آنجا، مغایر با قوانین و سنن دینی یهود بود. چون این کار در روز روشن، پیش چشم جمعیتی کثیر صورت گرفت، باعث برافروخته شدن خشم هیرود کبیر شد. دستور داد که عمال و مسیبن این واقعه را دستگیر کنند. طبق مندرجات در دو کتاب فلاویوس متائیماس فرزند مارقالوت و گروهی از مریدان جوان زنده زنده در آتش سوزانده شدند و گروهی دیگر از مریدان جوان اعدام گردیدند. اما در مورد یهودا و شاگردانش مطلب ظاهراً کنگ و مبهم است چه فلاویوس در کتاب جنگ یهود با رومیان با لحن نارویشن و غیر قاطعانه‌ای اشاره می‌کند که «هیرود امر کرد که به سوزاندن آن جوانانی که به بالای سر درب معبد رفتند حتی آن علما را (یعنی یهودا و متائیماس را) و همچنین دستور داد جوانانی که در این رابطه به زندان افکنده شده‌اند به دست جلاد سپرده شوند.» ولی در کتاب تاریخ باستانی یهود که مفصل‌تر از واقعه سخن می‌گوید معلوم می‌نماید که فقط متائیماس و عده‌ای از مریدان جوان سوخته و گروهی دیگر از مریدان جوان آنان اعدام شده‌اند. بنابراین یهودا و جمعی از شاگردانش باید از واقعه جان سالم بدر برده و راهی منطقه‌ی دور دستنی شده باشند. از اشارات صریح تورات در باب عیسی مسیح در خواهیم یافت که این پناهگاه صحرای سینای مصر بوده است.

حال می‌توان دلایل قاطع و واضحی را ارائه نمود مبنی بر اینکه یهودای جلیلی فرزند زیپورائی همان عیسی مسیح تاریخی است:

- ۱- یهودا از اهالی جلیلیه بوده، یعنی از همان ولایتی که عیسی مسیح در آن پرورش یافته است.
- ۲- چنانکه گفته شد پنج سال پیش از میلاد در رابطه با قیام یهودا (ساقط کردن و خرد کردن عقاب طلایی) به فرمان خشم‌آلود هیرود کبیر ۴۰ تن از جوانان هوادار یهودا که در این رابطه دستگیر شده و شجاعانه از اقدام خود دفاع کرده بودند، سوخته و یا اعدام شدند. به گفته‌ی فلاویوس به خاطر آنان چندین شب ماه در خسوف بود. متقابلاً طبق انجیل متی عیسی در همین سال (پنج سال پیش میلاد پذیرفته شده) تولد یافت. از آنجائیکه ستاره‌شناسان گفته بودند که او پادشاه یهود خواهد شد لذا هیرودیس (هیرود کبیر) سخت نگران شده، تلاش کرد که نوزاد را که گفته بودند در بیت لحم زاده می‌شود، توسط ستاره‌شناسان پیدا کند. اما چون ستاره‌شناسان بعد از زیارت کودک از راه دیگر به وطن خود در شرق برگشتند، بسیار خشمگین شد و دستور داد تا تمام بچه‌های دوساله و زیر دوسال را که در بیت‌لحم و حومه‌های آن بودند، بکشند. از مقابله در روایت مذکور در می‌بایم که تولد عیسی در اصل به معنی ظهور و قیام وی (یهودا) بوده چون در انجیل لوقائیز تولد عیسی به همین معنی است: به گفته‌ی لوقا عیسی مسیح در زمان سرشماری یهودیه (یعنی سال ۷ میلادی) متولد شد. آن وقتی که کویرینیوس والی سوریه بود. می‌دانیم طبق گفته‌ی فلاویوس قیام نوپاره‌ی یهودای جلیلی فرزند زیپورائی در عهد همین کویرینیوس، در شهر ماسادا (در جنوب شرقی یهودیه) به وقوع

۲- واقعه‌ی ساقط شدن مقاب طلایی توسط پیروان جوان یهودا بی‌تردید همان حادثه‌ای است که در انجیل متی، باب ۲۱، آیه ۱۱ با چنین عبارتی بیان شده است: «عیسی به داخل خانه‌ی خدا (بیت المقدس) رفت و کسانی را که در صحن خانه‌ی خدا خرید و فروش می‌کردند، بیرون کرد، میز صراف‌ها و بساط کبوتر فروش‌ها را واژگون نمود. «خبر درست باید همان سرنگین شدن تندیس مقاب طلایی (نشانه‌ی امپراتوری روم) توسط پیروان جوان یهودا بوده باشد چون به طوری که گفته می‌شود داخل بیت المقدس جای فروش کالا نبود. پیداست که تفسیر محتوی از سر مصلحت اندیشی و تقیه می‌باشد.

۳- نام پدر یهودا یعنی زیورائی به لغت عبری به معنی پرده است. متقابلاً در انجیل مرقس (باب ۱، آیات ۹ تا ۱۲) گفته می‌شود: یکی از همان روزها، عیسی از شهر ناصره‌ی استان جلیل نزد یحیی رفت و یحیی هم او را در آب رود اردن تمسید داد. هنگامی که عیسی از آب بیرون می‌آمد، دید که آسمان باز شد و روح پاک خدا به شکل کبوتری فرود آمد و روی او قرار گرفت و صدائی از آسمان گفت: تو فرزند عزیز من هستی که از تو بسیار خوشنومم. «خواهیم دید اسامی مریم و یوسف یعنی مادر و دایه‌ی عیسی مسیح به توسط انجمن رسولان مسیح از اسطوره‌ی آونیس (خدای رستنی‌های فینیقی‌ها) گرفته شده‌اند.

۴- چنانکه گفته شد بر اساس نوشته‌های فلاویوس «یهودا» و شاکردانش بعد از خلع شدن آرکانانی پسر هیروید کبیر، یعنی بعد از سال ۶ میلادی از سمت صحرای سینا به شهر ماسادا در جنوب شرقی یهودیه آمده و بر آنجا مسلط شدند. نتیجتاً معلوم می‌گردد از سقوط مقاب طلایی یعنی ۵ سال پیش از میلاد تا ۷ بعد از میلاد یهودا و شاکردانش در صحرای سینا نزد قبایل نیمه آرامی نیمه عرب بنطی اقامت داشته‌اند. متقابلاً می‌دانیم طبق انجیل متی سال پیش از رحلت هیروید کبیر (یعنی پنج سال پیش از میلاد) خانواده‌ی عیسی یعنی مریم و یوسف برای نجات کودک (عیسی) از دست جلادان هیروید کبیر او را برداشته به مصر فرار کردند.

۵- یهودا فیلسوف مشهور آن عهد یهود معلم بزرگی برای جوانان بود دوران آرامش و فرار و زندگی دور از وطن خود را با آنان گذراند. می‌دانیم عیسی مسیح نیز در انجیل‌ها معلمی به شمار آمده که برای هدایت مردم با شاکردان خود به نقاط مختلف فلسطین سرکشیده است.

۶- تعلیم بزرگ یهودا این بود که «باید فرمان خدا را برد نه فرمان انسان‌های فانی را». و این آرزوی گوش رسولان عیسی مسیح نیز بوده است چنانکه در خدمات رسولان مسیح، باب پنجم، آیه ۲۹ گفته شده: «طرس و رسولان جوال دادند ما باید دستور خدا را اطاعت کنیم، نه دستور انسان را».

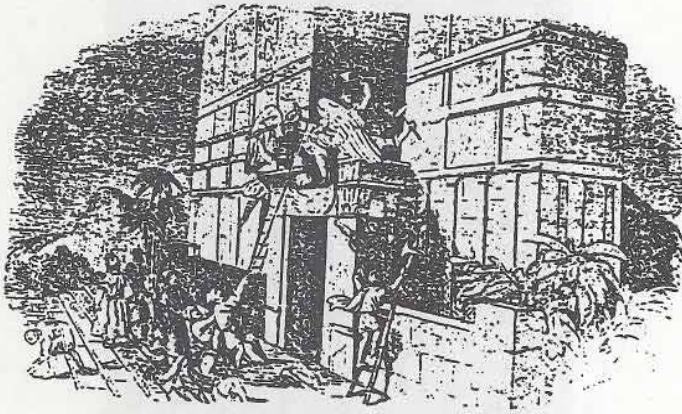
۷- طبق خبر فلاویوس نام دو تن از پسران یهودا که در رأس حزب انقلابی زتالوت قرار داشتند یعقوب و شمعون بود. چنانکه می‌دانیم در انجیل‌ها این دو نام در ردیف نام برادران عیسی مسیح قرار گرفته‌اند. موضوع به سادگی قابل درک است، عیسی مسیح با جنبه‌ی خدایی نمی‌توانست صاحب فرزند باشد.

۸- دلیل اینکه در انجیل‌ها نام عالم بزرگ یهودا «یهودای جلیلی پسر زیورائی» بدین شکل دیده نمی‌شود. جز این نیست که القاب حقیه و والای دوران هجرت و پناهندگی وی یعنی عیسی مسیح (منجی پاک) و آونی (آقای من، سرور من) رسمیت یافته بوده‌اند. فرزند بر این وی تحت نام اصلی خود یعنی یهودای جلیلی یا یهودای جلیلی دیگری که گفتیم پسر حزکیای راهزن بوده، مشتبه می‌شده است.

۹- مسلم به نظر می‌رسد معنی لفظی یهودا (یعنی موعود) در پدید آمدن عنوان «عیسی» (یعنی منجی) نقشی اساسی داشته است. چون این اسامی را می‌توان مترادف شمرد.

می‌دانیم که عیسی مسیح انجیل‌ها ضمن اینکه یک فرد از تاریخ انسانی است در عین حال خدایی است که پسر خدای عالم و نماینده‌ی او در زمین می‌باشد. به سادگی می‌توان معلوم نمود که در این مقام وی همان آونیس (خدای رستنی‌های فینیقی‌ها) است و این موضوع عجیب نیست چون در خود انجیل‌ها، سرگذشت عیسی مسیح نوشته‌ی یوحنا، در آغاز باب پانزدهم آمده: «عیسی به شاکردان خود گفت من درخت تانک واقعی هستم و پدرم باغبان است.» اما پیش از بررسی مطابقت عیسی مسیح خدا با آونیس باید گفت مسلم می‌نماید نام آونیس یعنی شکل یونانی کلمه‌ی آونی زبان سامیان فلسطین به معنی لفظی «سرور من» که عنوان عام و رایج ملل باستانی سامی فینیقی، یهودی و کنعانی بوده در مورد یهودا نیز در مقام لقب به کار می‌رفته است، چون در انجیل‌ها عیسی مسیح (یهودا) در مقام مخاطب اغلب چنین خوانده می‌شود. به بیانی دیگر کلمه‌ی آونیس که نام مشترک یهودای فیلسوف و آونیس خدا بوده، وسیله و سبب تلفیق این دو گشته است. بی‌شک همین امر نقطه قوتی شده بر اینکه مسیحیت تبدیل به بزرگترین دین دنیا گردد. طبق شواهد موجود رسولان عیسی مسیح بر اهمیت این نکته پی برده بودند.

حال باید به شرح و بررسی اسطوره‌ی آونیس پرداخته شود: به موجب مشهورترین روایاتی که در باب آونیس آمده، تئی یاس پادشاه سوریه دخترت را داشت میرا Mira یا میره Myrre نام که بر اثر خشم آفرودیت (الهه‌ی عشق) مجبور شد با پدر خود هم اغوشی و زنا نماید. برای نیل به این منظور، میرا با دستگیری دایه‌ی خود هی پلیت مدت



۱۲ شب با پدر خود در آمیخت. اما سرانجام در شب واپسین سلطان سوریه دریافت، زنی که دوازده شب نهانی و در تاریکی به اغوشش می‌آمده جز دخترش کسی نبوده است. پس در شب دوازدهم که از این راز وقوف یافت قصد کشتن دختر را نمود. اما میرا موفق شد که فرار کرده، به خدایان پناه برد. خدایان نیز بر وی رحمت کرده، او را به شکل درخت میره (میره) درآوردند. ده ماه گذشت آنگاه در دخت شکافی ایجاد شده و پسری از آن زاده شد که آونیس نام گرفت. آفرودیت که از زیبایی پسر به شگفت آمده بود وی را در پناه خود گرفته، پرسفون Persefone (الهه‌ی زمین) را مأمور پرورش او کرد. پرسفون نیز که سخت از زیبایی کودک خوشش آمده بود، او را نزد خود نگهداشته، از بازرس دانش دروغ نمود. پس اختلافی میان آنان درگرفت که کالی یوپ (الهه شمر) یا به روایتی زئوس (خدای خدایان) برای حل آن اقدام کردند. بنا بر این قرار شد که آونیس یک سوم سال را با آفرودیت و یک سوم سال را با پرسفون و یک سوم دیگر را به دلخواه خود بگذراند و به این ترتیب یک سوم سال را با آفرودیت و یک سوم سال را با پرسفون می‌گذرانید.

پیداست که اسطوره‌ی فوق در پیدایی داستان تولد و کودکی عیسی مسیح نقشی اساسی داشته است، چون در آن اسامی تئی یاس Teias (ماخوذ از کلمه‌ی یونانی Theus یعنی خدا، میرا Mira، پرسفون و آونیس (یعل) به ترتیب با خدا، ماریا، یوسف و عیسی مسیح مطابقت دارند. قابل تذکر است که بی‌شک در تغییر و تبدیل اسامی میرا پرسفون به ماریا و یوسف اسامی خواهر و برادر محبوبی از اعضاء فعال انجمن رسولان عیسی مسیح که خانه‌شان پناهگاه رسولان مسیح بوده، واسطه قرار گرفته‌اند. این دو تن، ماریا و یوسف (ملقب به برنابای واعظ) مادر و دایه‌ی مرقس نویسنده‌ی نخستین انجیل بوده‌اند.

نه تنها نام والدین و اسطوره ولادت عیسی مسیح بلکه بخش مهمی از داستان فرجام او نیز از این خدای فینیقی-یونانی ماخوذ است: چرا که مطابق منابع یونانی و رومی در فصل بهار (یا میانه‌ی تابستان) هر سال در روزی که روز مرگ آونیس به شمار می‌رفت، برای این خدا مراسم جشن و عزاداری برگزار می‌گشت. روز اول مرگ آونیس را جشن گرفته، روز بعد از جشن، در میان نوحه و گریه و زاری زنان، مراسم خاکسپاری جسد آونیس بازسازی می‌شد. در این مراسم تصویری به جای آونیس مورد استفاده قرار می‌گرفت. روز بعد اعلام می‌گردید که خدا زنده است و به این مناسبت تصویر او به هوا بلند می‌شد.

ولی مسلم می‌نماید که موضوع مصلوب گردیدن مربوط به عیسی مسیح تاریخی (یهودا) بوده است. چه سوی انجیل‌ها در خبر تاسیتوس مورخ رومی نیز که بین سال‌های ۵۰ تا ۱۲۰ میلادی می‌زیسته، در این باب سخن رفته است.

منابع مورد استفاده:

۱- تاریخ باستانی یهود و جنگ یهود با رومیان تألیف یوسف ولاریوس، ترجمه‌های سوئدی و انگلیسی آنها.

۲- انجیل‌ها، ترجمه‌ی فارسی آنها.

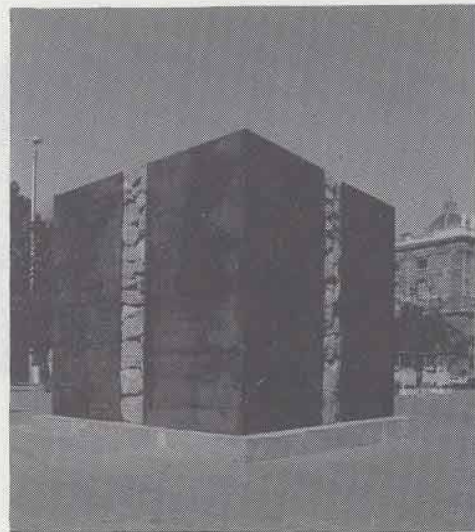
۳- میترا نیسم، تألیف هاشم رضی که خود در این باب از کتاب تاریخ ادیان، کتاب دوم، میترا لوی و کتب «شاخه‌ی زرین» و «آونیس، آتیس و اوسیرس» تألیف Frazer Sir James بهره برده است.

۴- بنیادهای مسیحیت، تألیف کارل کائوتسکی، ترجمه‌ی عباس میلانی.

۵- دریاره‌ی مفهوم انجیل‌ها، تألیف کری ولف، ترجمه‌ی محمد قاضی، «مرداد ماه سال ۱۳۷۲»

برکلی، اظهار داشت:

«اگر يك جامعه‌ی بشری را همچون انسانی فرض کنیم که حیات دارد و بالنده است و فکر می‌کند، پس هست و آرزومند پیشرفت و آزادی و خوشبختی و رفاه می‌باشد، تئوریسم فرهنگی به مثابه‌ی گلوله‌ای است که به مغز این موجود انسانی شلیک می‌شود... این امر چگونه صورت می‌گیرد؟ برای درک این موضوع، باید به چهره‌ی جهان، بویژه به سیمای تکیده‌ی کشورهای که اصطلاحاً جهان سوم خوانده می‌شوند، نگاهی بیندازیم... جهان سوم، یعنی سه چهارم جهان ما، یعنی تقریباً ۲ میلیارد انسانی که يك سومشان در حال حاضر غذایی برای خوردن ندارند و تنها مرگ است که دهانشان را پر می‌کند... جهان سوم، آن بخش از کره‌ی زمین است که پس از سال‌ها هنگامی که در برابر اسپرکندگانش ایستاد و گفت: استقلال می‌خواهم، غرب پاسخ داد: بگریه، اما از گرسنگی جان بدهید! جهان سوم، رواندای مستقل و فقیر امروز و مستعمره‌ی دیروز بلژیک است. جهان سوم، الجزایر مستقل و متلاطم امروز و مستعمره‌ی دیروز فرانسه است. جهان سوم، ایران اسلامی امروز و دمی رسیدن به پای دروازه‌های تمدن بزرگ دیروز است. این جهان عقب نگه داشته شده و تنها، چیزی ندارد و به همه چیز نیاز دارد، اما نیازش به اندیشه و تعقل، بیش از هر چیز دیگری است. اندیشه‌ای که بتواند بر تمصیبات، غلبه کند... جوامعی که در آنها مبارزه بین تعقل و تعصب ادامه دارد، جوامعی که تحت سلطه‌ی تفکرهای عقب‌مانده‌اند، نیازمند يك دگرگونی فرهنگی‌اند. چنین دگرگونی‌ای خود، عامل استقلال این جوامع و آزادی نهایی آنان از یوغ استعمار اقتصادی و سیاسی و فرهنگی خواهد شد. اما یکی از عواملی که از دست یافتن این جوامع به چنین فرهنگی، یعنی فرهنگ رهایی‌بخش، جلوگیری می‌کند، تئوریسم فرهنگی است. آنچه عامل بازدارنده‌ی توده‌های مردم از دستیابی به آگاهی بر حقوق سیاسی و اقتصادی و اجتماعی‌شان است و موجب استثمار فکری انسان می‌شود، یعنی مجموعه‌ی عوامل بازدارنده‌ی يك جامعه از رشد و آگاهی، تئوریسم فرهنگی است و کسانی که در خدمت چنین عواملی هستند، تئوریست فرهنگی‌اند... تئوریسمی که ناشی از واپس‌ماندگی فرهنگی و انباشت ارتجاع در مغزها طی سالیان متمادی است و امروزه عریان و بی‌واحه، زیر نام آیدئولوژی، هر قدره‌ای که می‌خواهد، می‌کشد و می‌کشد.»



«مرزها»

ح. ریاحی

شب بعد از انقلاب،

جنایت مقدس و...

شهره آخوندزاده

نمایش فیلم‌های علامه‌زاده در کانادا و آمریکا بلافاصله پس از نمایش موفقیت‌آمیز دو فیلم «شب بعد از انقلاب» و «جنایت مقدس» در لندن، که توسط کانون نویسندگان ایران (تبعید) برنامه‌ریزی شده بود، تدارک یافت. برنامه‌ی نمایش فیلم‌ها در تورنتو را نهادی نوپا به نام «جشنواره‌ی سینمای مهاجر ایران» با همکاری فعال نشریه‌ی هفتگی «شهریوند» و «انجمن ایرانیان اوتاریو» سازماندهی کرده بود. فیلم‌ها در چهار سانس مختلف نمایش داده شدند و هر چهار بار استقبال هموطنان ایرانی کم‌نظیر بود. هفته‌نامه‌ی «شهریوند» در گزارشی با عنوان «استقبال ستودنی ایرانیان تورنتو از حضور رضا علامه‌زاده و نمایش فیلم‌های او» می‌نویسد:

«در همه‌ی چهار اکران این فیلم در تورنتو مردم با دست‌زدن‌های پی‌در پی و طولانی از يك سو علاقه و مهر خود را به نویسنده و فیلم‌ساز متعهد وطنشان رضا علامه‌زاده نشان دادند و از سوسی دیگر نفرت خود را از اعمال تئوریستی جمهوری اسلامی مخصوصاً ترور مبارزان مخالف رژیم اعلام کردند.»

علاوه بر نمایش فیلم، علامه‌زاده در سالن اجتماعات «انجمن ایرانیان اوتاریو» با عنوان «از سانسور چقدر می‌دانیم؟» سخنرانی میسرطی ایراد کرد که با پرسش و پاسخ دنبال شد. علامه‌زاده در بخشی از سخنانش در مورد سانسور گفت:

«درست است که هیچ‌چیز مطلقاً در جهان وجود ندارد ولی باید پذیرفت که مفاهیم و آرمان‌های بسیاری وجود دارند که ارزش‌های انسانی‌شان را، بی‌زمان و بی‌مکان، برای همیشه حفظ می‌کنند. و نیز کردارها و نگرش‌هایی یافت می‌شوند که در همه‌ی شرایط، محکوم و مذمومند و در هیچ موقعیتی توجیه‌پذیر نیستند. شکنجه، به مثل یکی از آنهاست. درست است که تاکنون این شریف‌ترین و مسئول‌ترین افراد جامعه ما هستند که زیر شکنجه رفته‌اند اما این پاک‌ی و شرافت شکنجه‌شدگان نیست که شکنجه را ناموجه و غیرانسانی می‌کند. شکنجه حتی آنجا که در مورد يك شکنجه‌گر نیز بکار گرفته می‌شود همانقدر شنیع و کثیف و ضد انسانی است. تنها کسانی واقعاً شکنجه را رد و طرد می‌کنند و با آن به مبارزه می‌ایستند که شکنجه را مستقل از زمان و مکان و موضوع آن محکوم کنند. سانسور هم یکی از همین مقولات است. مبارزه با سانسور به معنای مبارزه با سانسور آنچه به اعتقاد ما درست است، نیست. مبارزه با سانسور مبارزه با آن، در هر شرایط زمانی و مکانی و موضوعی است. حتی اگر خود باموضوع سانسور شده موافق نباشیم.»

هرچند برنامه‌ی نمایش فیلم‌ها در مونت‌ترال به دلیل مشکلات فنی مربوط به سالن نمایش به آینده موکل شد اما یاران تازه نفس اوتارا با همکاری «انجمن ایرانیان اوتارا» موفق شدند در مدتی کوتاه این جای خالی را با نمایش فیلم‌های علامه‌زاده در سالن بسیار مجهز و زیبایی کتابخانه‌ی ملی اوتارا پر کنند. استقبال مردم در این شهر نیز

از فروریزی دیوارهای بین شرق و غرب چند سال گذشت و برای کسانی که فکر می‌کردند نبودن این دیوارها یعنی دموکراسی و برابری اجتماعی، قابل تصور نبود که با چنین سرعتی دیوارهای جدیدی جای مرزهای قدیم را پر کند. برای هیچکس پذیرفتنی نبود که جای «سوسیالیسم واقعاً موجود» را، ناسیونالیسم کوریجنگ‌های قومی و مذهبی، شوربینیسم تزاری، اقتصاد تاجری و حتی مناسبات بازاری لجام گسیخته‌تر از آن بگیرد. مرزهای قدیم در اروپا برچیده شد و بجای آن هزارتوی جدیدی پی ریخته شد. «مرزها» نام نمایشگاه جدیدی بود که در وین افتتاح شد و هر هنرمندی با تعلق خاص خود در آن شرکت کرد. بهروز شحمت مجسمه ساز ایرانی، مجسمه‌ی «مرزها» را در خیابان ماریاویلفر که به میدان اروپا، محل تلاقی مردم شرق و غرب در وین منتهی می‌شود قرار داده‌است.

این مجسمه چهار دیوار است: سمبل دنیای امروز ما که چهاردر رویدی آنرا با سنگ و بتن پر کرده‌اند. این اثر یادآور دنیایی است که هنوز برای دست یابی بدان باید مرزهای صعب‌العبری را از میان برداشت: تلاشی است برای یادآوری حقیقت تلخ و غم‌انگیز جدید، به همه‌ی کسانی که از اروپای شرقی یا دیگر نقاط جهان به دنیای «آزاد» قدم می‌گذارند و «جهان آزاد» آنها را مانند هر کالای اضافی و مازادی دوباره بسته بندی می‌کند و به پشت مرزهایی که خود ایجاد کرده باز پس می‌فرستد.

«مرزها» یادآوری برای جوانان و متخصصینی است که چهار پنج سال پیش به‌مثابه نیروی متخصص، به راحتی ویزا و پاسپورت می‌گرفتند، و اکنون همین «جهان آزاد» دهها مرز و مانع برای پذیرش آنها حتی بعنوان انسانهای متخصص جهان سومی ایجاد کرده است بطوریکه جز دریدری، زندان، اخراج و زندگی فلاکت بار چشم انداز دیگری برایشان باقی نمانده است.

«مرزها» یادآور تقاضای نیز هست: تقاضای بین همه‌ی انسانهایی که از توهم جهان يك قطبی و نظم «نوین» آن بفراموشی و سرنوشت خود را با دیگر مردم ستم‌دیده یکسان می‌دانند: تلاشی است برای نزدیکی بین همه مللی که در این «دنیای آزاد» ضد صلح، خواهان برابری و آزادی همه‌ی انسانها هستند. انسانهایی که بار دیگر ذهن آگاه‌تر آنان به چاره جویی برخاسته است.

بهروز شحمت که خود مخالف همه‌ی این مرزهاست در سالهای اخیر پا از دایره‌ی محدود نمایشگاه‌ها که تنها هنرمندان و علاقمندان به هنر از آن دیدن می‌کنند بیرون گذاشته و کارهای خود را برای دایره‌ی به میان وسیع‌ترین اقشار جامعه برده است به امید آنکه تماشاگران را به تقاضا و اتحاد جهت برچیدن مرزهای جدید برانگیزد.

تئوریسم فرهنگی

به دعوت گروه بررسی مسائل ایران در دانشگاه کالیفرنیا - برکلی، عاطفه کرکین، سخنرانی‌ای ایراد کرد.

این برنامه که در ۶ سپتامبر انجام گرفت، در ۱۲ سپتامبر به دعوت کانون سخن در لوس‌آنجلس، تکرار شد. عاطفه کرکین، قرار است در یکی دو کشور دیگر اروپایی، پیرامون همین موضوع، سخنرانی داشته باشد. او طی سخنرانی‌اش در دانشگاه

علیرغم زمان کوتاه اطلاع‌رسانی شگفت‌انگیز بود. بویژه آنکه این برنامه در اوتابا، پایتخت کانادا، بیخ گوش سفارت جمهوری اسلامی ایران که تاکنون این شهر کوچک را قلمرو تاخت و تاز خود می‌دانست برگزار می‌شد. پرویز مکری در گزارشی با نام «علامه زاده، اوتابا و یک دوربین» می‌نویسد:

«اگر قرار است در کمین همه‌ی حرکت‌های انفرادی انسانی بنشینیم بگذارید پشت درختی مخفی شویم که از شاخه و برگ آن انتظار جنگل را نداریم. علامه‌زاده با پای پیاده از قلمرو حکومت خدا و سایه‌اش، سرزمین پادشاه عبور کرده است و تاول‌های نجیب زخم این سفر بوضوح در گام‌های شعور رنج‌دیده‌اش حس می‌شود. هنرمندی که خسته است اما تن به آرامش نمی‌دهد، که دل‌پسته است به زندگی و همه‌ی آن گل‌هایی که به تنهایی در گورستان آشنای انسان پرپر شده‌اند.»

«انجمن پناهندگان و مهاجران ایرانی بریتیش کلمبیا» درونگور برنامه‌ریز نمایش فیلم‌های علامه‌زاده در روز ۲۲ اکتبر بود. علیرغم این واقعیت که سالن انتخاب شده و کیفیت دستگاه نمایش فیلم به اندازه‌ی کافی مناسب نبودند، سالن بزرگ محل نمایش مملو از تماشاگران ایرانی بود. حمید تیریزی در گزارشی با عنوان «مرکز نمیدر آنکه دلش زنده شد به عشق» می‌نویسد:

«فیلم‌های مستند این هنرمند شجاع گنجینه‌ی ارزشمندی است از وقایع تاریخی ایران که در یک سوی آن چهره‌ی زشت مستبدین تاجدار و نعلین‌پوش و در سوی دیگر آن مردم و راهیان راه آزادی به تصویر کشیده شده‌اند. علامه‌زاده از سلاهی هنرمندانی است که تاریخ سراسر خون و شکتجه‌ی سه دهه‌ی اخیر ایران را درنور دیده و هر چند که تعدادی از هنرمندان همراهش به خاک غلطیده‌اند، ولی او به کمک دوربین، حقانیت زندگی و سزاوار بودن حیات برای انسان‌ها را به دیگران می‌نماید.»

محمد صفوی نویسنده‌ی دیگری از نکور در مقاله‌ای در انتقاد از عملکرد برخی از رسانه‌های گروهی ایرانی در نشریه‌ی شهروند و نکور منتشر کرده است به نمایش فیلم‌های علامه‌زاده اشاره‌ای اینچنین دارد:

«در برنامه‌ی هفته‌ی پیش رادیو «دوستاناران ایران» یکشنبه ۲۲ اکتبر، نیم ساعت از وقت مردم را برای چندمین بار به مصاحبه‌ی تیمسار یازن‌نخست [عزیزاله امیر رحیمی] اختصاص می‌دهید تا در آن برنامه، او به نادرستی بگوید که مدافع آزادی و مکراسی است و یا اینکه برای نجات ایران مبارزه می‌کند. این مصاحبه رادیویی با «تیمسار» در حالی برگزار می‌شد که آقای رضا علامه‌زاده فیلم‌ساز و کارگردان مبارز و تبعیدی کشورمان میهمان ما در نکور بود. کارگردانی که جان بر کف با دوربین و سینمای مستند خود و فیلم جنایت مقدس، بطور واقعی رودر رو با آخوندهای تبهکار و رژیم جمهوری اسلامی به مبارزه ایستاده است. در حالیکه در نکور رادیویی انگلیسی زبان با او به مصاحبه می‌نشیند، مجریان دست‌اندرکاران رسانه‌های ایرانی مانند «رادیو دوستاناران ایران»، «تلویزیون بیاد ایران» و نشریه «ایرانیان» ترجیح دادند که حضور علامه‌زاده را در نکور با سانسور و سکوت برگزار کنند.»

مگر سینمای علامه‌زاده چیست که یکباره همه‌ی شما ناپدید شدید و طوری رفتار کردید که انگار اتفاقی نیافتاده است؟ سینمای او چیزی نیست جز افشای جنایت‌ها و ترویج وحشیانه‌ی جمهوری اسلامی، سینمایی است که به افشای اختناق و سانسور می‌نشیند. سینمایی است که چهره‌ی زشت نژادپرستی را نشان می‌دهد و سینمایی است که در کمال سعه‌ی صدر و بدون هرگونه فرقه‌گرایی، همه‌ی قربانیان ترویر و جنایت جمهوری اسلامی را نشان می‌دهد.»

درباره‌ی فرانسیسکو رادیو ایرانی «هوای تازه» نمایش فیلم‌ها را در سالن دانشگاه برکلی تدارک دید که با استقبال چشمگیری هموطنان مواجه شد. و در نهایت سالن مجلل و مجهز Library Theater او رنج کانتی محل برگزاری آخرین نمایش فیلم‌ها برای چند صد تماشاگر مشتاق بود که از راه‌های نور برای تماشای فیلم‌های علامه‌زاده گرد آمده بودند. اکثر قریب به اتفاق رسانه‌های گروهی ایرانی در لس‌آنجلس، نشریات، رادیوها و تلویزیون‌ها، از طریق مصاحبه و بحث و گفتگو و نشر و بخش اطلاعاتی، برگزاری این برنامه را به اطلاع هموطنان علاقمند رسانده بودند. در پایان نمایش، تماشاگران که سخت تحت تأثیر فیلم‌ها قرار گرفته بودند با کف‌زدن‌های طولانی و مکرر از رضا علامه‌زاده تجلیل کردند.

آخرین برنامه‌ی علامه‌زاده، سخنرانی و گفتگو با اعضای «کانون سخن» لس‌آنجلس بود که برنامه‌ی هفته‌ی خود را در روز ۱۵ نوامبر ۹۴ به او اختصاص داده بودند. برنامه‌های مشابهی در ماه‌های ژانویه و فوریه ۹۵ در نیویورک، واشنگتن، مریلند و اورلاندو توسط ایرانیان مقیم شرق آمریکا سازماندهی شده است.

جنایتی تازه

سعید مقبل، روزنامه‌نگار مترقی الجزایری و سر دبیر روزنامه‌ی فرانسه زبان "LeMatin" روز شنبه سوم دسامبر ۹۴ در حالیکه با یکی از همکارانش در رستورانی نشسته بود، به ضرب دو گلوله از پای درآمد. مقبل که قلمش را در افشای رژیم حاکم و نیز بر ملاکردن اهداف ضد انسانی بنیادگرایی اسلامی به یکسان به کار می‌گرفت بارها از طرف مسلمانان افراطی الجزایر تهدید به مرگ شده بود. نوشته‌ی زیر آخرین کاری است که از او در روزنامه‌اش منتشر شده است.

او
اوئی که شبها چو سارقی دزدانه به خانه می‌رود؛
او، اوئی که به فرزندانش آموخته تا در باره‌ی شغلش، شغل سفیض، چیزی به

کسی نگویند؛

اوئی که مثل ولگردی بی سروپا در داسرا می‌پلک تا قاضی بخواندش؛
او، اوئی که با پوروش به هر محله‌ای با قنداق تفنگ به ته کامانکاری پرتاب می‌شود؛
او، اوئی که صبحها خانه‌اش و شبها اداره‌اش را ترک می‌کند بی آنکه بداند هرگز به مقصد رسیده است؛

او، اوئی که مانند بی سر پناهان نمی‌داند شب را کجا به روز خواهد آورد؛
او، اوئی که در اداره‌اش رسماً تهدید می‌شود تا دانستی‌هایش را ببیله و دم برنیاورد؛ هموست این شهروند برهنه‌ی گنج.

اوئی که گلوش را دریده نمی‌خواهد، اوئی که با دستهای کاری جز نوشتن نمی‌خواهد.

اوئی که با همه‌ی فشارها، امینوار باقی می‌ماند که در شوره‌زار گل برود.
مگر می‌شود، او، که همه اینهاست،
تنها یک روزنامه‌نگار

مراسم یادبود سعیدی سیرجانی

روز ۹ دسامبر، مراسم گرامی داشت سعیدی سیرجانی در کوئین هال لندن برگزار شد. حضور گسترده‌ی ایرانیان مقیم لندن در این مراسم، نشانگر احترام به سعیدی سیرجانی و پایبندی ایرانیان برونمرزی به دفاع از آزادی قلم و بیان و اندیشه‌درمقابل جهل و عقب‌ماندگی حکومتهای حاکم بر کشور بود.

در این مراسم هادی خرسندی در بخشی از سخنرانی خود گفت: سیرجانی در مقابل رژیم بر میثاق خود ایستاد و از زنده یاد گل‌سرخ یاد کرد که او را نیز چون می‌اندیشید و پیامی داشت به اعدام سپردند. سپس خانم وجدی، ضمن تجلیل از سعیدی سیرجانی، تعدادی از سروده‌های خورا خواند.

سخنران بعدی دکتر سیاکر برلیان بود که طی مقاله‌ای با اشاره به نوشته‌های مطبوعات دولتی جمهوری اسلامی، ثابت نمود که سیرجانی را کشتن تا مایه عبرت ۱۳۴ نویسنده برونمرزی شود.

برلیان با خواندن قطعاتی از روزنامه‌های کیهان هوانی و کیهان روزانه جمهوری اسلامی که همه‌ی آنها پس از انتشار متن (۱۳۴ نویسنده) و قبل از مرگ سیرجانی انتشار یافته، نشان داد که کارسازان حکومت اسلامی چگونه با تهدید علنی ۱۳۴ نویسنده به مرگ، به آنها گوشزد کرده‌اند که در صورت پس نگرفتن امضاهای خود، با تک تک آنها همان خواهد شد که با سیرجانی شد.

در پایان دکتر ماشاالله آجودانی، با اشاره به دو اثر سعیدی سیرجانی، سیمای بوزن و ضحاک ماریوش، و بخشهایی از سخنرانیهای سیرجانی، نشان داد که سعیدی سیرجانی نه به آن جبار سابق سر سپرد، و نه امروز قلم را جیره‌خوار حکومت اسلامی کرد.

«در شهر «گن» آلمان نیز مراسمی به همت جامعه ایرانیان دموکرات برگزار شد که علیرضا نوری‌زاده به عنوان سخنران به تشریح آثار و شخصیت سعیدی سیرجانی پرداخت. نوری‌زاده در بخشی از سخنان خود گفت که سیرجانی برای دفاع از آزادی قلم، تمام رژیم جمهوری اسلامی را، طی این سالها مورد حمله قرار داده است. اورلاندو توسط ایرانیان مقیم شرق آمریکا سازماندهی شده است.»

انجمن بین‌المللی قلم و اتحاد نویسندگان جهان

عنوان بالا، موضوع سخنرانی احمد ابراهیمی در لندن بود، که در سوم دسامبر توسط «کتابخانه‌ی مطالعات ایرانی» برگزار شد. احمد ابراهیمی، که در کنگره‌ی اخیر انجمن بین‌المللی قلم در پراگ، به عنوان ناظر و نماینده‌ی کانون نویسندگان ایران (در تبعید) شرکت کرده بود، حاصل اطلاعات و دریافت‌های خود را از انجمن جهانی قلم و نیز کنگره‌ی اخیر آن، برای حاضران بازگو کرد. شایان ذکر است که در همین کنگره، با تلاش نماینده‌ی کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، «مرکز ایران» در انجمن جهانی قلم، به تصویب رسید.

کمیته‌ی ضد سانسور در ایران

«کمیته‌ی ضد سانسور در ایران - سوئد» در تاریخ دوم نوامبر ۱۹۹۴ از تعدادی از روشنفکران، اهل قلم (نیز تنی چند از اعضای کانون نویسندگان ایران در تبعید) در سوئد تشکیل شده است. برخی از فعالیت‌هایی که این کمیته طی چند ماه اخیر انجام داده، بدین قرار است:

- ترجمه‌ی «متن ۱۳۴ نویسنده» به زبان سوئدی و تکثیر و نشر آن.
- ارسال نامه‌ای به PEN سوئد، به پیوست ترجمه‌ی «متن ۱۳۴ نویسنده» (یک هفته پس از ارسال این نامه، انجمن قلم سوئد، طی صدور قطعنامه‌ای، جمهوری اسلامی را به خاطر وارد کردن تضییقات و فشار به نویسندگان ایرانی محکوم کرد).

ارسال نامه‌ای به اتحادیه نویسندگان سوئد، به پیوست ترجمه‌ی «متن ۱۲۴ نویسنده» و درخواست پشتیبانی آنان از نویسندگان ایرانی.
 - بیش از بیست مورد مصاحبه یا رادیوهای محلی فارسی زبان و رادیوی سراسری سوئد در جهت انعکاس «متن ۱۲۴ نویسنده».
 - ارسال نامه و تلاش در جهت جلب حمایت کانون‌های فرهنگی، ادبی، سیاسی و اتحادیه‌های کارگری سوئدی.
 - تماس با رادیوهای بین‌المللی در جهت انعکاس اخبار و خواست‌های نویسندگان ایران.

- برگزاری يك اكسيون اعتراض در همبستگی با خانواده‌ی سیرجانی، در مقابل دفتر عفو بین‌الملل در استکهلم.
 - برگزاری يك تظاهرات گسترده در میدان مرکزی استکهلم و بخش اعلامیه به زبان‌های فارسی و سوئدی و «متن ۱۲۴». (متن قطعنامه‌ی این گروه‌هایی را در زیر می‌خوانید).
 - برگزاری شب یادبود سعیدی سیرجانی با برنامه‌ی سخنرانی، شعرخوانی، و موسیقی.

قطعنامه

از آنجا که رژیم حاکم بر ایران به هیچ روی به آزادی بیان و اندیشه واقعی نمی‌گذارد و هر صدای ناممخواری با اندیشه‌های واپسگرایانه‌اش را با تهدید، شکنجه و زندان پاسخ می‌گوید،
 از آنجا که این حکومت، هر روزه دامنه‌ی سانسور و خفقان رسمی و غیر رسمی را گسترده‌تر می‌کند،
 از آنجا که نظام دیکتاتوری حاکم بر ایران بطور مستقیم قاتل سعیدی سیرجانی، نویسنده، استاد و پژوهشگر آزاد و مبارز است،
 از آنجا که بدون کوچکترین توهمی حیات حکومت جمهوری اسلامی در برقراری سانسور و ستم استوار است،
 و نظر به اینکه نامه‌ی سرکشاده یکصد و سی و چهار نویسنده در ایران، بیانگر خواست‌های بحق و عادلانه‌ی اهل قلم و اندیشه در ایران سانسور زده می‌باشد،
 ما شرکت‌کنندگان در این گروه‌هایی، موارد زیر را به وجدان‌های آزاد جهان یادآور می‌شویم:

۱- جامعه‌ی جهانی باید که علیه بنیادگرایی که از حاکمان ایران ریشه گرفته و تغذیه می‌شود و چون سنی کشنده به دیگر کشورها سرایت می‌نماید و جهان را به تهدید گرفته، به اقدامات جدی دست یازد.

۲- ما از نهادهای بین‌المللی و دموکراتیک و تمامی انسان‌های آزادیخواه انتظار داریم تا با درخواست از دولت‌ها، واجب‌القتل بودن عزیز نسین، سلمان رشدی و ۱۶۲ تن از امضاءکنندگان ایرانی که در خارج از کشور به جرم محکم دانستن فتوای مرگ سلمان رشدی، مترجمین و ناشرین کتاب وی، از سوی حاکمان ایران به مرگ محکوم گردیده اند را، احکامی غیرانسانی شمرده و برای پایان دادن به اینگونه وحشی‌گری‌ها، نظام حاکم بر ایران را از جوامع بین‌المللی طرد گردانند.

۳- ما از بشریت آستانه‌ی سده‌ی بیست و یکم، انتظار داریم تا سوزانیدن آزاداندیشان در سیواس ترکیه، کشتار نویسندگان، شاعران، روزنامه‌نگاران و روشنگران جامعه، بدست تاریک اندیشان و دشمنان آزادی و امنیت انسان، در ایران، الجزایر، مصر و دیگر نقاط جهان که با آتش و چماق واپس‌گرایان همواره ناامن‌تر می‌گردد، محکوم نمایند.

ما از تمامی مراکز خبری و رسانه‌های گروهی می‌خواهیم تا با طرد و تعطیل نمودن دفاتر نمایندگان خبرگزاری‌ها و محافل ضد فرهنگی وابسته به رژیم ایران که بنا به شهادت مقامات دانشگاهی فرانسه بعنوان عوامل و مراکز تروریسم دولتی ایران بکار می‌روند، علیه سانسور و ترور یا ما هم صدا باشند.

۴- جوامع بین‌المللی بویژه رسانه‌های گروهی و نهادهای ادبی و فرهنگی و انجمن‌های دموکراتیک، و فعالین حقوق بشر، باید که قوانین و رفتارهای ستمگرانه حکومت اسلامی، علیه نویسندگان، هنرمندان و روزنامه‌نگاران را محکوم نمایند. و اجازه ندهند که حقوق بشر، پایمال بده بستان‌های دولت‌ها و منافع سیاسی و اقتصادی خودخواهانه‌ی آنها و بازارشان گردد.

۵- ما شرکت‌کنندگان در این گروه‌هایی، ضمن محکوم دانستن رژیم جمهوری اسلامی بدلیل ایجاد شرایط سانسور و خفقان در جامعه ایران، از تمامی درخواست‌های مطرح شده در نامه‌ی سرکشاده‌ی ۱۲۴ نویسنده و شاعر در ایران، بویژه از امنیت شغلی، برچیده شدن دستگاه سانسور رسمی و غیررسمی و بازسازی کانون نویسندگان در ایران پشتیبانی می‌کنیم.

۶- ما همراه با جوامع روشنفکری جهان، از کمیته حقوق بشر سازمان ملل متحد و عفو بین‌الملل می‌خواهیم تا بوسیله‌ی اعزام يك کمیسیون تحقیق، چگونگی مرگ سعیدی سیرجانی را هرچه سریعتر روشن گردانند. و نتیجه را به جهانیان اعلام دارند. آشکار است که عدم پذیرش درخواست ارگان‌های بین‌المللی از سوی حکومت ایران و سرپیچی و مانع تراشی این رژیم در برابر انجام تحقیقات لازم، مضمون و مفهومی جز اعتراف به قتل سعیدی سیرجانی نخواهد داشت.

۷- ما از سازمان عفو بین‌الملل و کمیته حقوق بشر سازمان ملل متحد می‌خواهیم تا در برابر خوئسری‌ها و سرپیچی‌های رژیم ایران، از موازین بین‌المللی پشتیبانی نمایند. و اعمال خودسرانه‌ی رژیم جمهوری اسلامی را از جمله، جلوگیری از بازید نماینده‌ی

حقوق بشر از زندان‌ها، محاکمات پنهانی و بدون حضور وکلای مدافع، اعمال شکنجه و اعدام در ایران و نیز دفن سریع جنازه‌ی شکنجه‌شده‌ی سعیدی سیرجانی به منظور از بین بردن مدرک جرم را محکوم نمایند.

کمیته ضد سانسور در ایران - سوئد
 دهم دسامبر ۱۹۹۲ - نوزدهم آذر ماه ۱۳۷۲

دومین جشنواره ی سینمای ایران در تبعید

به دنبال برگزاری موفقیت‌آمیز نخستین جشنواره‌ی سینمای ایران در تبعید، که از هفتم تا چهاردهم اکتبر ۱۹۹۲ در گوتنبرگ سوئد انجام گرفت، دومین دوره‌ی این جشنواره، با عنوان «دنیا خانه‌ی من است»، در حال تدارک است. در جشنواره‌ی نخست، در مجموع ۶۵ فیلم کوتاه و بلند از ۲۲ فیلمساز ایرانی مقیم اروپا و آمریکا به نمایش درآمد و نیز تنی چند از سینماگران درباریه‌ی موضوعات و مسائل مطرح در سینمای تبعید و وجود سانسور و شرایط خفقان فیلمسازی در ایران سخنرانی کردند. امسال نیز مسئولان جشنواره امیدوارند روند موفقیت‌آمیز برگزاری این جشنواره را در دومین دور آن دنبال کنند. جشنواره‌ی امسال از چهار بخش تشکیل می‌شود: بخش اصلی، اختصاص به نمایش فیلم‌های ساخته شده توسط فیلمسازان ایرانی در خارج از کشور دارد. بخش ویژه، به کودکان پناهنده و نمایش فیلم‌هایی که درباره‌ی آنها ساخته شده می‌پردازد. بخش مسابقه، مخصوص فیلمسازان جوان ایرانی در خارج از کشور تجربه‌های اول آنهاست. بخش «منوچه‌ها» و «سینماگران تبعیدی جهان» به نمایش فیلم‌هایی از فیلمسازان ایرانی یا خارجی که نمایش آنها در کشور فیلمساز ممنوع شده و نیز فیلم‌های فیلمسازان تبعیدی دیگر کشورها اختصاص دارد. فیلم‌های ساخته شده با مشارکت نظام حاکم بر ایران و یا نهادهای وابسته به آن، در جشنواره پذیرفته نمی‌شود.

هیئت تدارک جشنواره، همچنین از سینماگران و پژوهشگران کار سینما خواسته است تا در صورتیکه موضوع لازم به طرح و سخنرانی در جریان جشنواره دارند، با این هیئت تماس بگیرند.

برای شرکت در جشنواره می‌باید حداکثر تا ۱۵ آوریل ۱۹۹۵ برگ درخواست شرکت در جشنواره به دفتر مربوطه ارسال شود.
 جهت کسب اطلاعات بیشتر و یا دریافت برگ درخواست در جشنواره، با دفتر آن در سوئد تماس بگیرید:

FRI FILM Box 8003 تلفن ۲۶ - ۳۱۱۴۵۴۲۷
 421 08 V. FROLUNDA فاکس ۲۶ - ۳۱۱۴۲۰۰۶
 SWEN

یادواره‌ی يك فیلمساز تبعیدی

روز ۱۶ دسامبر به مناسبت دهمین سالگرد درگذشت «ایلماز گونی» فیلمساز تبعیدی کرد، شب بزرگداشت این فیلمساز از سوی دفتر جشنواره سینمای ایران در تبعید برگزار شد. در این برنامه ابتدا فیلم مستند کوتاهی در باره‌ی زندگی و آثار این فیلمساز به نمایش درآمد. بعد از آن طیفور بطحایی، سینماگر کرد به تحلیل اندیشه‌ها و دیدگاه‌های فلسفی و هنری ایلماز گونی پرداخت. بعد از سخنرانی، فیلم سینمایی «دیوار» آخرین ساخته‌ی ایلماز گونی به نمایش گذاشته شد. در پایان جلسه بحث و گفتگو پیرامون آثار و دیدگاه‌های او صورت گرفت.
 این برنامه با همکاری اتحادیه فیلمسازان کرد، مرکز فیلم غرب سوئد و دانشگاه گوتنبرگ برگزار شد.

مهندس مهدی بازرگان

اولین نخست‌وزیر جمهوری اسلامی درگذشت

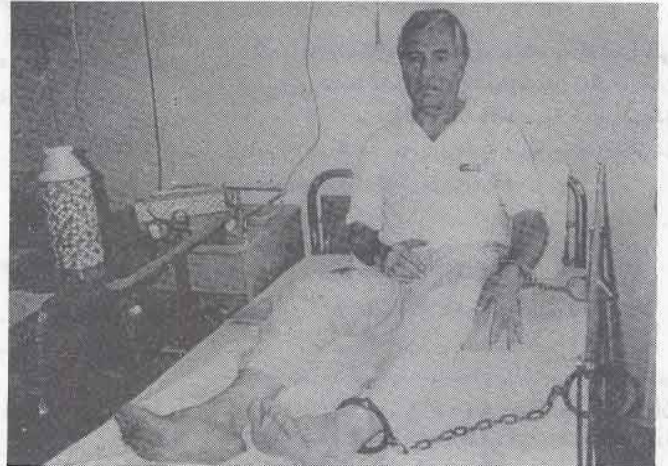
مهندس بازرگان اولین نخست‌وزیر ایران پس از انقلاب، که سال‌ها بود از بیماری تنگی ریه‌های میترال و آنورت رنج می‌برد، در سن ۸۹ سالگی در شهرپین (سوئیس) درگذشت.

مهندس بازرگان که به اتفاق همسر و دامادش برای معالجه عازم آمریکا بود، روز جمعه ۲۰ دی‌ماه در شهرپین - بنا به اظهار سفیر جمهوری اسلامی، محمد رضا البیزز - مورد استقبال کاردار سفارت رژیم اسلامی قرار گرفت. مهندس بازرگان در همان دقائق نخست، دچار حمله قلبی گردید و به بیمارستان منتقل شد، و در آنجا درگذشت. بازرگان رهبر نهضت آزادی ایران، از نخستین روشنفکران مسلمانی بود که کوشید تا بعضی عقاید اسلامی را از طریق علم و خصوصاً ترمودینامیک ثابت کند. مهندس مهدی بازرگان از مروجان تلفیق دین و نوات بود.

تاریخ شفاهی چپ ایران

بخش ایران (شعبه‌ی تاریخ چپ ایران) به ریاست حمید احمدی در مؤسسه‌ی بین‌المللی تاریخ اجتماعی در آمستردام ایجاد شد. تا قبل از ایجاد این مرکز، از شرق، تنها سی کشور (چین، اندونزی و ترکیه) دارای شعبه‌ی تاریخ جنبش چپ کشورهایشان در این مؤسسه بودند. نخستین کار شعبه‌ی تاریخ چپ ایران در این مؤسسه، اجرای طرح «تاریخ شفاهی چپ ایران از دهه‌ی ۱۹۲۰ تا ۱۹۸۰» از نوامبر ۱۹۹۴ آغاز شده است. مرحله نخست این طرح، شامل انجام مصاحبه‌ها و جمع آوری خاطرات شفاهی سه نسل (شخصیت‌ها و فعالانی از هفده حزب، سازمان و گروه چپ ایران از دهه‌ی ۱۹۲۰ تا ۱۹۸۰) است که همچون گنجینه‌ای از اسناد تاریخی جنبش چپ ایران در آرشیو مؤسسه‌ی بین‌المللی تاریخ اجتماعی (آمستردام) برای علاقمندان و پژوهشگران نگهداری خواهد شد.

قدیمی ترین زندانی زندان اوین



عباس امیر انتظام، قدیمی ترین زندانی سیاسی رژیم جمهوری اسلامی در زندان اوین است. عکس فوق او را بر روی تخت بیمارستان زندان نشان می‌دهد. این عکس توسط «کمیته دفاع از امیرانتظام» در اختیار عفو بین‌الملل، و سایر سازمان‌های بین‌المللی حقوق بشر قرار گرفته است. این کمیته هم‌اکنون ایرانیان و سازمان‌های بین‌المللی را به تلاش مشترک، برای آزادی امیرانتظام، فراخوانده است.

بهترین دیسک‌های موسیقی

روزنامه لوموند در پایان هر سال لیستی از بهترین دیسک‌های موسیقی را معرفی می‌کند. در سال ۱۹۹۴ نام برتن از هنرمندان ایرانی در بخش موسیقی جهانی این لیست جای دارد. استاد شاه‌میرزا مرادی، برای دیسک موسیقی لرستان و داریوش طلایی، برای دیسک موسیقی سنتی ایران. این انتخاب از میان هزاران دیسک موسیقی است که هر سال تولید و به بازار عرضه می‌شود. انتخاب لوموند در محافل هنری از اهمیت زیادی برخوردار است.

کنسرت فرهاد در پاریس

شنبه ۲۹ اکتبر فرهاد خواننده سرشناس میهنمان، به دعوت انجمن فرهنگی و هنری پویا، کنسرتی در پاریس برگزار کرد. در این کنسرت فرهاد تعدادی از ترانه‌های قدیمی و هم چنین تعدادی از جدیدترین ترانه‌های خود را به نامهای «توراوست دارم» سروده‌ی مهدی اخوان ثالث، خواب در بیداری، کوچ بنفشه‌ها از شفیعی کدکنی، و... را اجرا نمود.

* در شب ۲۰ دسامبر مظهرخالقی خواننده‌ی شناخته شده‌ی گرد کنسرتی در پاریس برگزار کرد. در این کنسرت، مجید درخشانی (تار)، سیامک مشرفی (کمانچه)، آریتا مستوفی (سنتور)، یلدا ابتهاج (قیچک) و فریبرزی با تنبک و دف خالقی را همراهی می‌کردند.

پیش از آغاز کنسرت، بمدت ۱۵ دقیقه اسلایدهایی از عکاس ایرانی رضا بختی نمایش داده شد. این اسلایدها مربوط به زندگی چند خانواده از روستاهای کردستان ترکیه بود که بخاطر تخریب روستاهایشان توسط ارتش ترکیه، به حومه شهر دیار بکر پناه آورده‌اند.

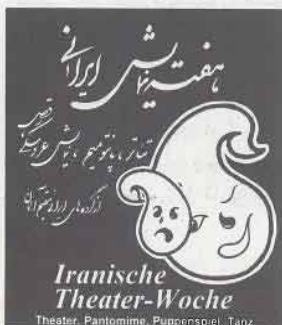
* در ۱۸ فوریه نیز کنسرت موسیقی ایرانی در سالن Adyar پاریس برگزار خواهد شد. در این برنامه کریم سماوی (آواز)، حمید متبسم (تار و سه تار)، کیهان کلهر (کمانچه) و مرتضی اعیان با تنبک به هنرنمایی خواهند پرداخت.

من با E شروع می‌کنم

هنوان بالا، نام نمایشنامه‌ای است که در تئاتر مردم شهر گوتتبرگ سوئد برای کودکان و نوجوانان خارجی اجرا شد. این نمایشنامه که توسط یکی از کارگردانان سوئدی کارگردانی شده، توسط چهار بازیگر از منطقه‌ی جهان بر روی صحنه رفت. این بازیگران، که از ایران، آمریکای لاتین، و سوئد بودند، هر کدام، به زبان خوششان بازی می‌کردند. بازیگر ایرانی این نمایش، ناصر خفرانی فر بود.

شعرخوانی

به دعوت کانون ایران در لندن، اسماحیل خوبی، برای ایرانیان این شهر، شعرخوانی کرد. این برنامه در ۲۳ دسامبر برگزار شد. پیش از این تاریخ، در ۲۵ نوامبر، به دعوت همین کانون، حسین الهی قشقه‌ای، پیرامون «ادبیات عرفانی ایران» سخنرانی کرده بود.



هفته نمایش ایرانی

اولین جشنواره تئاتر ایرانی در مهاجرت، از ششم تا نوزدهم نوامبر ۱۹۹۴ در شهر «کلن» آلمان برگزار شد. در این جشنواره، هفت گروه مختلفی که به هنرنمایی پرداختند، عبارت بودند از گروه‌های تئاتری: رز، ثالث، گروه عروسکی زنگوله، سکوت، گروه spielball، گروه رقص مژگان و بهار.

در متن افتتاحیه جشنواره در مورد ضرورت و هدف برگزاری «هفته نمایش ایرانی» آمده است: هدف هفته تئاتر ایرانی جستجوی پلی بین هنرهای نمایشی شرق و غرب است، و گروه‌های نمایشی ایرانی شرکت کننده در این هفته تئاتری می‌کشند تا دنیا قابل تحملتر شود.

ماهواره و خط مشی فرهنگی

در ۲۶ نوامبر، دکتر طی محمدی پیرامون «ماهواره و خط‌مشی فرهنگی» در لندن سخنرانی داشت. این سخنرانی، به دعوت کتابخانه‌ی مطالعات ایرانی برگزار شد.

چهارمین نمایشگاه کاریکاتور ایران در اتریش

از ۱۸ ژانویه ۱۹۹۵ چهارمین نمایشگاه کاریکاتور ایران بمدت یکماه در شهر «کراتس» اتریش برگزار شده است. این چهارمین باری است که انستیتیوی آسیا و آفریقا با همکاری ایرج هاشمی زاده نمایشگاهی از کاریکاتور ایران برگزار می‌کند. پس از کامپیوز درم‌بخش، بیژن اسدی‌پور و داریوش رانپور این بار کاریکاتوریستی از نسل جوان ایران آثار خویش را به نمایش می‌گذارند.

جواد پویان متولد ۱۳۲۴ شمسی و لیسانس رسته گرافیک دانشکده هنرهای زیبا و M.F.A رسته گرافیک و طراحی تبلیغات از دانشکده هنرهای زیبای تگزاس و استاد دانشکده هنرهای زیبا در تهران است.

خشونت علیه زنان

اولین گزارش سازمان ملل متحد درباره «خشونت علیه زنان» منتشر گردید. این گزارش ۹۲ صفحه‌ای، وضعیت زنان را در سراسر جهان بررسی نموده است. خانم کوماسراس‌وانی، در توضیح گزارش می‌نویسد:

بزرگترین مسئله گزارش «خشونت علیه زنان» بدون شک بی عملی دولت‌ها در مقابل جنایتی است که پیش روی آنان انجام می‌شود. بی‌تفاوتی که، در عمل همراهی با خشونت علیه زنان است. این گزارش از صدمیلیون دختر بچه قربانی ختنه و فشار جهانی سنت... از میلیون‌ها دختر بچه که قربانی رفتار نامناسب، از بی‌توجهی و تبعیض بدلیل ناپسند بودن، از شصت و هشت میلیون زن در چین و هند که از اولیه‌ترین امکانات زندگی محروم هستند، از ده‌ها هزار دختر بچه روسپی در تایلند که قربانیان تجارت سکس هستند، از ده‌ها هزار زن مورد تجاوز واقع شده در جنگ‌ها، و... سخن می‌گوید. پایمالی حقوق زن چیز نیست که «پیرچرچ» بدستی طی مقاله‌ای در لوموند، بخت بد زن را، به دنیا آمدن‌اش می‌خواند.

سکوت ارغوانی شب

مجموعه شعرهای علی آشوری با عنوان «سکوت ارغوانی شب» در هفتاد صفحه توسط نشر بیستون در آمریکا منتشر شد.

من هر روز / سهمی از جانم / در خاطره می‌گذرد / و گوشه‌ای از ذهنم / تنها قطعه‌ای است / که می‌نوازد

Bistoon
P.o Box 1580 Escondido, CA 92033
U S A

بابایا بیریم خانه

مجموعه داستان «بابایا بیریم خانه» به کوشش علی شیرازی توسط نشر کانون فرهنگ بین الملل در آلمان منتشر شد. در مقدمه آمده است: با خاطراتی که نوشته‌ام و شما پیش رو دارید می‌خواهم زندگی در زندان جمهوری اسلامی را بیان کنم.

فاجعه‌ی سیاه «سینما رکس آبادان»

جواد بی شتاب در مجموعه‌ای با عنوان «فاجعه‌ی سیاه»، به بررسی فاجعه‌ی سینما رکس آبادان پرداخته است. او در مقدمه کتاب می‌نویسد: ملت ابتدا بر این باور بود که خمینی مانند آن مردان بزرگ روحانی است و قلبش برای ملت می‌تپد. اما افسوس و صد افسوس که چنین نبود. خمینی باعث ویرانی کشور و قتل عام یک میلیون انسان مسلمان گردید و فجایعی آفرید که تاریخ را رو سیاه کرد.

بازگشت مجدد پروتاریت

و ترس چپ‌ها

رساله‌ی کوتاهی از «کارل هاینس روت» پزشک انقلابی آلمان، به نام بازگشت مجدد پروتاریت و ترس چپ‌ها، به ترجمه‌ی انتشارات شورای کار منتشر شد.

S. K Postfach 10 1204 60012 Frankfurt
a. M GERMANY

پویش

شماره‌های ۱۹ و ۲۰ نشریه سیاسی، اجتماعی و فرهنگی پویش در سوئد منتشر شد. در این شماره‌ی پویش آثاری می‌خوانیم از: حسین جرجانی، سهیلا اسدی، سیروس طبرستانی، فریبا حاج قاسمی، الف - عین، الف - رخساریان، الف - ایل بیگی، فریدون انوشه، الف - میم - مهاجر، حسین زعفران زاده، شهریار رضوانی، لقمان علی گزارشگر، سعید سعادت، یونس ش، امین پاینده، و

آوای زن

شماره‌ی بیست و یکم نشریه زنان ایرانی بنام «آوای زن» به همت مینا پویا و شمله ایرانی در سوئد منتشر شد.

مقالات این شماره عبارتند از: کنفرانس جمعیت، حقوق زن و نیروهای مذهبی - واتیکان در سر خط حمله

است. چرا که من نه تاریخنگار که داستان نویسم! بیشتر شخصیت‌های داستان زاده‌ی تخیل من هستند و چه بسا هیچ اراده‌ای برای ایشان شناسنامه‌ای صادر نکرده باشد!

P.O.BOX ; 750247
50769 KOLN - GERMANY

پایان یک عمر

داستان بلند «پایان یک عمر» نوشته‌ی داریوش کارگر در سوئد منتشر شد. «پایان یک عمر» که در ۹۸ صفحه توسط انتشارات افسانه انتشار یافته است، زبان نوشتاری یکی بوسال اخیر نویسنده را - که در داستانهای کوتاهش در نشریات خارج از کشور دیده‌ایم - دارد: جمله‌های کوتاه و مقطع: که تداخل زمانهای ماضی و ماضی نقلی در اغلب جمله‌ها بر جسنگی خاصی یافته است. «پایان یک عمر»، داستان تمثیلی سفری است پنهانی و پر هراس، که با برگشتهای پی در پی به زندگی گذشته‌ی رازی، دنبال می‌شود.

Afsane
BOX 26036 75026 Uppsala SWEDEN

لباس رسمی ترس

مجموعه داستان «لباس رسمی ترس» نوشته‌ی ناصر شاهین پر، توسط انتشارات تصویربرئیس آنجلس آمریکا منتشر شد.

در مقدمه‌ای بقلم مسعودیالی پور، ناشر کتاب می‌خوانیم: لباس رسمی ترس که حاری شش داستان است با داشتن تم‌های مختلف، زمان‌های پی‌درپی، نگاه‌موشکافانه‌ای دارد بر زوایای رابطه‌ی مقامات و آنان که دارای موفقیت‌های خاصند و همواره در هول و هراسی مشکوک و نابجای که خود منتج از همان مدارج است، بسر می‌برند. ترس از یکدیگر، از بالا و حتی پائینی‌ها،

1433 Westwood Blvd,
LOS ANGELES CA 90024 U.S.A

خانه‌ی لوئیزه

نمایشنامه‌ی تلویزیونی «خانه‌ی لوئیزه»، نوشته‌ی لایف پندروئو نویسنده مطرح دانمارکی است، که در زمستان ۱۳۷۲ در پانصد نسخه، توسط اکبر سروبوزامی و غلام‌رضا خواجه بیان به فارسی ترجمه و منتشر شده است. پختگی زبان ترجمه‌ی این کتاب، کاری جدی را برابر خواننده می‌گشاید. مرکز پخش این کتاب، انتشارات باران در سوئد است.

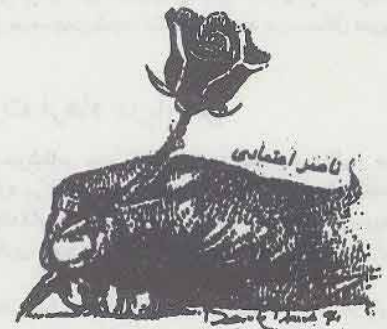
بازگشت

مجموعه داستان بازگشت نوشته‌ی «هرمان بروخ» توسط ناصر منوچهری به فارسی ترجمه و منشر شده است.

نام داستانهای این مجموعه عبارت است از: اندکی سر خوردگی، ابر در حال گذر، شبی پراز هراس، بازگشت، و سطح دریا، با پیشگفتاری از مترجم در باره‌ی هرمان بروخ.

این مجموعه داستان با همکاری انتشارات افسانه - سوئد و انتشارات کبود - آلمان منتشر شده است.

Afsane, Box, 26036, 750 26 uppsala
Kabeud, Fossestr, 14, 30451 Hannover



ایستگاه باستیل

مجموعه‌ی هفت داستان کوتاه از حسین نوات آبادی، به نام «ایستگاه باستیل» در ۱۱۱ صفحه توسط انتشارات افسانه در سوئد منتشر شد. «آفاق»، «همزیان»، «طاووس»، «سفر»، «ایستگاه باستیل»، «شب»، «شاخه‌های شکسته»، نام داستانهای این مجموعه‌اند. چهار داستان نخست، در ایران می‌گذرد و سه داستان دیگر، در ترکیه و فرانسه.

AFSANE
Box 26036 750 26 Uppsala
SWEDEN

جنبش حروفیه

نخستین جلد از حاصل پژوهش‌های علی میرفطروس، پیرامون جنبش حروفیه، با عنوان «بررسی منابع و پژوهش‌های مدرن»، در ۸۸ صفحه به زبان فرانسه منتشر شد. این کتاب که علاوه بر پیشگفتار و مقدمه، در پنج بخش تنظیم شده است، حاوی کتابنامه‌ای است در انتها که همراه با نام صاحبان آن آثار، نشانی‌های منابع نویسنده را مشخص کرده است. علی میرفطروس در پیشگفتار کتاب می‌نویسد: «این دفتر، نخستین قسمت از دانشنامه‌ی بکترای من است درباره‌ی جنبش حروفیه در جنبه‌های فرهنگی، فلسفی، و اجتماعی - مذهبی ترک و ایرانی از قرن ۱۴ تا ۱۶ میلادی». انتشار این کتاب و جلدهای بعدی آن به زبان فرانسه، می‌تواند بخشی از تاریخ فرهنگ ما را برای اروپائیان روشن‌تر کند.

Edition Soleil, 1994
P. O. Box 114
place du parc
Montreal P. q
H 2 W 2 WQ CANADA

دستان بلند اهریمن

رمان تازه‌ی فریدون احمد، به نام «دستان بلند اهریمن» در آلمان منتشر شد.

فریدون احمد، در شروع کتاب می‌نویسد: احتیاج به تکلیف هیچ کس نیست! زیرا این ماجرا نه گوشه‌ای از تاریخ که داستانی برای سرگرمی

تاریک اندیشان - من زخم، جرم این اسنت! - گزارش
کنفرانس زنان ادیبای شمالی - زن ایرانی در مهاجرت،
مصاحبه با مریم عطیعی از فعالین جنبش زنان
افغانستان، زن و سیاست در ایران معاصر، و

Avage Zan
Post Boks 895 4300 Sandnes
NORWAY

پَر

صد و هشتمین شماره‌ی ماهنامه‌ی «پر» از انتشارات
بنیاد فرهنگی پر، با هیأت تحریریه‌ی علی سجادی،
حسین مشاور و بیژن نامور در آمریکا منتشر شد. در این
شماره‌ی پر مقالاتی را با این عناوین می‌خوانیم: به یاد
حقیقت گویند و اعتراض، جدال سیاست با ادبیات، آنها
که خدا را فراموش کرده‌اند، لایحه‌ی ۱۸۷ و مسأله‌ی
مهاجران غیر قانونی در آمریکا، خشم از موقعیت، گفتگر
با عباس کیارستمی، و ...

PAR
P. O. Box 703, Falls Church, Virginia
22040 U S A

بولتن مرکز مطالعات ایران

شماره جدید بولتن خبری مرکز مطالعات ایران در
آمریکا منتشر شد. این شماره‌ی بولتن - که به زبان
انگلیسی منتشر می‌شود - اطلاعاتی ست درباره‌ی فصل
سوم از جلد هفتم «ایرانیکا» که زیر نظر استاد
پارشاطر منتشر می‌شود؛ نیز، اخبار و گزارشاتی
درباره‌ی هجدهمین جلد از ترجمه‌ی تاریخ طبری که در
دست چاپ و انتشار است؛ گزارشی از سخنرانی دکتر
دلک دی ویسی درباره‌ی منابع شاهنامه در مرکز مطالعات
ایران در ماه مه ۱۹۹۴؛ نشست سالانه‌ی مرکز با
موضوع «مبدا حماسه‌ی ملی ایران»؛ برگزاری جشن
مهرگان در نیویورک، و... نیز گزارشی از کردهمایی
دوستان ایرانیکا در دانشگاه کلمبیا، «ایرانیکا»، کار
عظیم استاد پارشاطر که با همکاری ده‌ها پژوهشگر و
متخصص در سراسر جهان، تهیه و منتشر می‌شود،
همواره از کمک‌های فکری و مالی ایرانیان علاقمند و اهل
فکر و فرهنگ، استقبال می‌کند.

Centre for Iranian Studies
Columbia University
450 Riverside Drive, no. 4
New York, N. Y. 10027
USA

مهرگان

شماره‌ی ۳، سال سوم نشریه «فرهنگی - سیاسی»
مهرگان، از انتشارات جامعه معلمان ایران، زیر نظر
شورای نویسندگان در آمریکا منتشر شد.
در این شماره‌ی مهرگان آثاری از: محمد درخشش،
اسماعیل خوبی، پروس لانگن، فرد هالییدی، ایرج
پزشکزاد، محمد علی همایون کاتوزیان، احمد
کریمی‌حکاک، سیامک وکیلی، ستاره‌ی درخشش (سیگ)،
سیروس بینا، فریدون آدمیت، محمود خلیقی، و ... را می
خوانیم.

Iran Teachers Association
P.O.BOX 6257 Washington, D.C 20015
USA

افسانه

نهمین شماره‌ی فصلنامه‌ی «افسانه» (در گستره‌ی
ادبیات داستانی) به سر دبیری داریوش کارگر در سوئد
منتشر شد.

در این شماره‌ی «افسانه» که در ۱۴۰ صفحه تنظیم شده
است، ویژه‌ی صادق هدایت است، با مطالبی از: نسیم
خاکسار، زیتلا کیهان، بزرگ علوی، رضا مرزبان، علی
همدانی، حورا یاری، اسماعیل خوبی و ...

Afsane
Box 26036 75026 Uppsala SWEDEN

حقوق بشر

شماره‌ی پیاپی «۲۲» نشریه‌ی حقوق بشر، از
انتشارات «جامعه‌ی دفاع از حقوق بشر در ایران»
منتشر شد. در این شماره مقالاتی از محمود بهروزی
محبوب، علی اصغر حاج سیدجوادی، عباس امیرانتظام،
ناصر خسروانی، ویلی وینگر، علی حصوری، و ... به
چاپ رسیده است.

Liga Iran
P.O.BOX150825D,10670Berlin
GERMANY

تکاپو

یازدهمین شماره تکاپو، به مدیریت سکینه
حیدری و سردبیری منصور کوشان، در تهران
منتشر شد. ویژه نامه این شماره تکاپو،
اختصاص دارد به احمد شاملو. در این بخش
مقالاتی از محمد علی سپانلو، عنایت سمیعی،
مشیت علایی و شاپور جور کش در باره‌ی
شاملو بچاپ رسیده است. همکاران دیگر
تکاپو در این شماره عبارتند از: مدیا کاشیگر،
رضا پوده، مهدی صفری، امید حبیبی نیا،
شهریار منذنی پور، محمد رضا شیروانی،
الهام مهریزانی، کاوه گوهرین، خورشید فقیه،
رحمت دادگر، منصور یاقوتی، منیژه عراقی،
مریم خراسانی، و

تهران - صبا شمالی، ساختمان ۴۰
شماره‌ی ۳۴ - صندوق پستی ۴۹۹۵ / ۱۹۲۹۵

کنکاش

در گستره تاریخ و سیاست



تاریخ انتشار ایران
روشنفکران انگلیسی فر دفاع از مشروطیت

ادبیات معاصر ایران
هویت، زبان، معنا در «آینه‌های فردا»
فروپاشی جامعه، کهن در «سلفونی مردگان»
تحول زبان در شعر نیمایوشیج
نگاهی اسطوری به شعر امروز ایران
نگاهی دیگر به شعر امروز ایران

تقریب در ایران
نگاهی به نوشته‌های آرامش دوسنده‌از

تاریخ نامر
با رهبران فرقه، دموکرات آذربایجان

میرس تبار
«درخشش‌های تیره» (آرامش دوسنده‌از)
«جامعه‌شناسی در ایران» (نهدی/لهسایی زاده)

نگر عباس در ایران
اخلاق سیاسی با سیاست اخلاقی؟

کنکاش

در گستره تاریخ و سیاست

دفتر بارزدم
بهار ۱۳۷۳

یازدهمین دفتر کنکاش به هیأت تحریریه: عبدی کلانتری (سردبیر)، علی آشتیانی،
مهرداد بروچردی، م. رضوی و ساسان سپهری، در شهر نیویورک آمریکا منتشر شد.
در این شماره‌ی نشریه‌ی کنکاش که سالانه دو بار در بهار و پاییز منتشر می‌شود،
مقالاتی از: منصور بنگداریان (روشنفکران انگلیسی در دفاع از مشروطیت)، عبدی
کلانتری (هویت، زبان، و معنادر «آینه‌های فردا»)، حسن تهرانچیان (فروپاشی جامعه‌ی
کهن در «سلفونی مردگان»)، محمود فلکی (تحول زبان در شعر نیمایوشیج)، میرزا آقا
عسکری (نگاهی انتقادی به شعر امروز)، پیمان وهاب‌زاده (نگاهی دیگر به شعر امروز
ایران)، انوشه م (نگاهی به نوشته‌های آرامش دوسنده‌از)، نیره توحیدی (با رهبران
فرقه‌ی دموکرات آذربایجان)، محمد رفیع محمودیان (درخشش‌های تیره «آرامش
دوسنده‌از»)، محمد علی چاپچیان (جامعه‌شناسی در ایران «مهدی/لهسایی زاده»)،
رامین احمدی (اخلاق سیاسی یا سیاست اخلاقی؟)، چاپ شده است.

A SURVEY ON THE PERSPECTIVE OF THE LEFT MOVEMENT IN IRAN

(A . Izadi , Baba - Ali , H . Tavakkol , Heidar , M . R . Shalguni , M . Madani , A . Mombini)

ARTICLES

The Place of Immigrants In The Iranian Litratvre

A . Seyf

The " New Bovtiques " In The Absence Of The Political Parties

Arjan

Return To The Class War

R . Saint

trans : M . Mohit

Three Personalities

R . Allameh - Zadeh

Father And Son

K . Molin

trans : A . Shafii

There Is no Secvrity any Iranian Writer

M . Darivish Poyr

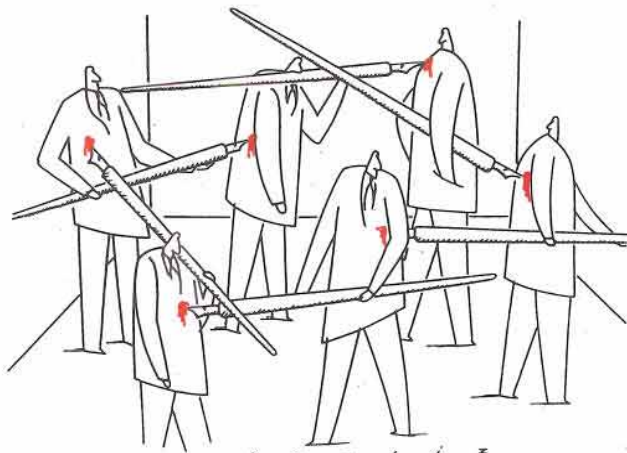
How Should Be A Socialist Society ?

H . Tikitin

trans : J . Afshar

Jesus Christ in History and Mythology

J . Mofrad



CRITIC

Of Poems And Poetry

M . Estedadi Shad

Port of Sudan

N . Baktash

Playing With All Cards

B . Saghaii

INTERVIEWS

With J . Derida

R . Maggiori

trans : N . Etemadi

With S . Tarif

With Y . Afanasiev

trans : M . R . Homayoun

POETRY

R . Baraheni

SHORT STORIES

N . Zeraati , M . Noqrehkar

REPORTS

The Frontiers , Cultural Terrorism , Oral History of Iranian Left , ...

Director :
Parviz GHELICHKHANI

Editor - in - chief :
Mehdi FALAHATI

Address :
ARASH
6 . Sq. Sarah Bernhardt
77185 LOGNES
FRANCE

Tel : (1) 42 - 59 - 43 - 11
Tel - (0) 9 - 16 - 65 - 76
Fax : (1) 44 . 52 . 96 . 87